

بیان جنگ شبیب با جزل بن سعید و قتل سعید بن مجالد

چون گریختگان (از جنگ شبیب) بکوفه رسیدند حاجاج فرماندهی جنگ خوارج را بجزل بن سعید بن شرحیل کنده که نام او عثمان بود واگذار و او را بمیدان جنگ شبیب روانه و باو تاکید کرد که شتاب نکند و احتیاط را از دست ندهد او گفت:

از لشکر گریخته یک تن با من نفرست زیرا آنها شکست خورده، مروعوب شده‌اند و نبرد آنها بسود مسلمین نخواهد بود. حاجاج باو گفت: آفرین بر تو که نیک میاندیشی. چهار هزار تن تجهیز کرد و با او فرستاد. آنها هم خوارج را قصد کردند. جزل هم عیاض بن ابی لبنه کنده را با مقدمه لشکر پیشاپیش فرستاد و آنها هم بتعقیب شبیب کوشیدند. شبیب هم خود نمائی و تظاهر بداشتن قدرت و شوکت می‌کرد. بهر یلوکی که وارد می‌شد آنرا ترک و بلوک دیگر را قصد می‌کرد که جزل ناگزیر اتباع خود را پراکنده کند شاید جزل قبل از آراستن لشکر خود دچار وی شود و او بتواند با لشکر خسته و پراکنده آسیبی رساند و در عین حال شبیب و اتابع او آماده کارزار باشند. جزل هم با لشکر آراسته حرکت می‌کرد و هر جا که شب لشکر می‌زد گردآگرد لشکر خود خندق می‌کند. چون مدت بطول کشید شبیب اتابع خود را که عده آنها صد و شصت تن بود بچهار دسته تقسیم کرد و هر دسته را زیر فرماندهی یکی از یاران خود قرار داد. مصاد برادر خود را فرمانده عده چهل تن و سليم را فرمانده عده چهل تن دیگر و محلن بن وائل را فرمانده چهل مرد و خود فرمانده بقیه شد که باز چهل تن بودند. جواسیس او خبر دادند که جزل (با لشکر خود) در دیر یزد گرد اقامت دارند. شبیب دستور داد که اتابع او اسبها را علیق دهنند و سیر کنند. آنها هم کردند و او با آن عده رهسپار شد، بهر یکی از فرماندهان و یاران خود تعلیم داد که از فلان ناحیه که خود معین نمود لشکر جزل را قصد کنند و باانها گفت: من میخواهم شبیخون بزنم و باانها تأکید کرد که دلیر و پایدار و بربار باشند.

برادرش (باعده) رفت تا بمحل دیر خراره رسید، در آنجا پاسگاهی برای جزل دید که تحت ریاست ابن ابی لبنه بود. مصاد با عده چهل سوار حمله کرد. مدت یک ساعت

پایداری و دفاع کردند و بعد ناگزیر عقب نشستند، در آن هنگام شبیب (با عده) رسید. دستور داد که آنها را تعقیب کنند و گفت: اگر بتوانید آنها را در حال و فرار بلشکر گاه خود برانید رستگار و پیروز خواهید شد (که لشکر مروعوب شود) آنها هم گریختند و بلشکر گاه خود پناه برندند ولی لشکر که در خندق پناه داشت مانع ورود گریختگان گردید، باانها گفته شد بمانید و تیر اندازی کنید.

شبیب هم پاسگاهها را یکی بعد از دیگر تصرف کرد و گریختگان لشکر گاه را قصد کردند ولی افراد لشکر مانع دخول آنان

شدنند. شبیب باز دسته آنها را شکست داد و چون دید نمی تواند داخل لشکر گاه (و خندق) بشود باتباع خود گفت: بر گردید و آنها را بهمین حال بگذارید. راه خود را گرفت و بعد با اتباع خود پیاده شد و همه استراحت کردند و پس از استراحت دوباره لشکر جزل را قصد کرد و عده خود را آراست و گفت: بلشکر گاه احاطه کنید. در آن هنگام (پس از رفتن شبیب) لشکر افراد گریخته پاسگاهها را در خندق پناه داد. عده شبیب باز رسیدند. لشکریان جزل که تازه آسوده و مطمئن شده بودند ناگاه صدای سم ستوران را شنیدند قبل از بامداد رسیدند و بلشکر گاه از چهار جهت احاطه نمودند.

ظرفین متحارب سخت نبرد کردند. شبیب ببرادر، خود که از ناحیه کوفه با آنها جنگ می کرد، پیغام داد که نزد من بیا و راه (گریز) را باز بگذار. از سه طرف با محصورین جنگ کردند. صبح شد و شبیب مظفر نشد ناگزیر آنها را ترک کرد. در مسافت یک میل و نیم (نیم فرسنگ) (با عده خود) پیاده شد و استراحت کرد. نماز ظهر را خواندند و راه جرجایا را گرفتند. جزل هم با لشکر آراسته آنها را تعقیب کرد.

آنها را همه جا دنبال می کرد و در هر جا که لشکر می زد گردآگرد لشکر خندق می کند. شبیب هم در نواحی جوخری و اطراف آن بگرفتن خراج پرداخت.

حجاج از طول مدت بستوه آمد. به جزل نوشته و برگنده کارزار اعتراض و تأکید کرد که آنها را تعقیب و ریشه کن کند او هم بتعقیب آنها کوشید. حجاج هم سعید بن مجالد را بالشکر دیگر (بمدد او) فرستاد و باو دستور داد که سخت بکوشد و دلیری کند. سعید در نهروان بجزل رسید و داخل خندق شد و بلشکریان قبل سخت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۵

اعتراض و آنها را توبیخ کرد و عاجز و ناتوان دانست. بعد از آن سواران لشکر (قبلی) را برگزید و با عده قدیم و جدید شبیب را قصد کرد. جزل از او پرسید چه می خواهی بکنی؟ گفت: من همین سواران شبیب را دنبال می کنم.

جزل باو گفت: تو با این لشکر اعم از پیاده و سوار در اینجا بمان و اگر آنها حمله کردند نبرد و دفاع کن. بخدا سوگند آنها خود حمله خواهند کرد پس تو مرو و اتابع خود را پراکنده مکن. او بجزل گفت: تو بمان. جزل گفت: ای سعید من با این کار عقیده ندارم و من از تصمیم تو بری هستم. (ولی او نشنید و رفت).

جزل ناگزیر ماند و اهل کوفه را در خارج خندق آراست (و آماده نبرد شد).

سعید بن مجالد هم با عده خود رفت. شبیب هم راه «قططیطیا» را گرفت و داخل آن محل شد و به دهقانان (رئیس ده) دستور داد که طعام ناهار برای آنها آماده کند. او هم طعام تهیه کرد. درهای قلعه را هم بر خود بستند و برای خوردن نشستند که ناگاه سعید بالشکر رسید. دهقان رسیدن دشمن را باو خبر داد. گفت:

باکی نیست. ناهار آماده شده است طعام را بیاورید. شبیب و اتابع خود تناول کردند. بعد وضو گرفت و دورکعت نماز خواند و بر استر سوار شد و سعید را که دم در قلعه بود قصد و حمله نمود و فریاد زد: «لا حکم الا لله» (هیچ حکمی جز حکم خدا نخواهد بود). آنگاه گفت: من ابو بدله (کنیه او) هستم. اگر بخواهید (بنتوانید) پایداری کنید. سعید هم می گفت: این عده خوراک یک و عده (ناچیز) هستند. سواران را منظم و برای نبرد شبیب روانه می کرد. چون شبیب دید که آنها تقسیم و پراکنده شده اند اتابع خود را جمع کرد و آرایش داد و گفت: بخدا سوگند یا من امیر آنها را خواهم کشت یا امیر

مرا بکشد. بر آنها حمله کرد و آنها گریختند. سعید پایداری کرد و یاران خود را بثبات دعوت نمود. شبیب بر او حمله کرد و با شمشیر زد و کشت. تمام آن لشکر منهزم شد و نزد جزل مراجعت کردند. جزل فریاد زد: ای سپاهیان سوی من آید. بیائید بیائید. ایستاد و سخت نبرد کرد مجروح گردید تا افتاد و از میان کشتگان کشیده شد گریختگان هم وارد کوفه شدند. جزل هم بحجاج نوشت و خبر قتل سعید را داد و خود در مدائین اقامت گزید. حجاج هم باو نوشت و او را ستود و ثنا گفت و سپاس

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۶

نمود. حیان بن ابیح (پیشک) را برای معالجه او فرستاد دو هزار درهم هم برای مخارج علاج پرداخت. عبد الله بن عصیفر هم هزار درهم برای او فرستاد و همیشه بعیادت و دیدار او می‌رفت و هدایا تقدیم می‌کرد. شبیب هم از محل واقعه مدائین را قصد کرد ولی دانست که بسبب قلعه و دفاع سکنه نخواهد توانست آنرا بگشاید. با آنجا رسید و از ناحیه کرخ (بغداد کنونی) از رود دجله عبور کرد. باهالی شهر بغداد پیغام داد که در امان هستید و روزی که رسیده بود روز بازار و داد و ستد بود و او شنیده بود که مردم از او ترسیده بودند. اتباع او از آن بازار (که در امان بود) چهارپا و لوازم دیگر را خریدند. بیان رفتن شبیب بکوفه

شبیب از آنجا سیر خود را ادامه داد تا بحمام عمیر بن سعد رمیم که در آنجا اقامت گزید. چون حجاج خبر آمدن او را شنید سوید بن عبد الرحمن سعدی را با دو هزار مرد نبرد فرستاد و باو گفت: با او مقابله کن و اگر دیدی که او ظاهر بگریز و مراجعت کند او را دنبال مکن. او هم خارج شد و در محل سبخه لشکر زد. خبر باو رسید که شبیب او را قصد کرده است. او با عده خود، مثل اینکه برای مرگ رانده می‌شوند، بمقابله او رفت. حجاج عثمان بن قطن را با لشکر فرستاد او هم بمحل سبخه رسید و لشکر زد سوید هم زراره را قصد کرد و در حال صف ارائه لشکر بود که باو گفته شد: هان شبیب آمد. او پیاده شد و اتباع خود را هم پیاده کرد (آماده نبرد و دفاع شد) ولی باو گفتند: شبیب ترا ترک و از رود فرات عبور کرد که کوفه را قصد دارد. او اتابع خود را ندا داد که سوار شوند. سوار شدند و آنها را دنبال کردند. آنها یی که با عثمان در محل سبخه لشکر زده بودند شنیدند که شبیب آمده یک دیگر را نهیب دادند و کوفه را (در حال فرار) قصد کردند که در آن اثناء آنها گفته شد سوید با عده خود شبیب را نبال کرده و در حال جنگ است که از فرار خودداری کردند. شبیب و اتابع او برد سوید و عده او سخت حمله کردند ولی نتوانست کاری پیش ببرد. کوفه را قصد کرد و از طریق حیره بآبادی کوفه رسید که دخول او در آغاز شب بود سوید هم او را تا حیره

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۷

دنبال کرد، دید که او از حیره بکوفه رفته است. سوید آن شب را بصبح رسانید. حجاج هم باو خبر ورود شبیب را داد. بیان جنگ شبیب با مردم بادیه نشین حجاج به سوید نوشت و فرمان داد که او شبیب را تعقیب کند. شبیب هم از آنجا باسفل فرات رفت و قبیله و قوم خود را

در آنجا غارت کرد و از آنجا بصره رفت که بخوان رسید. در آنجا با قومی از بنی ورثه تصادف کرد سیزده تن از آنها را کشت که یکی از آنها حنظله بن مالک بود.

شیبیب از آنجا رفت و در محل لحنف با بنی ایبه تصادف کرد که آنها بر چشمها و منبع آب فزر بن اسود که یکی از بنی صلت بود اقامت داشتند. فزر مذکور همیشه شیبیب را ملامت و از عقیده خود منصرف می‌کرد. شیبیب با او گفته بود: اگر روزی بشود که من هفت عنان (هفت سوار) داشته باشم، قوم فزر را غارت خواهم کرد، چون فزر خبر امدن شیبیب را شنید، سوار اسب شد و از پشت خانه‌ها گریخت. مردان قبیله هم منهزم شدند. مردم صحرانشین از شیبیب سخت ترسیدند. او راه قطقطانه را گرفت و از قصر بنی مقاتل و حصاصه گذشت تا بانبار رسید و از آنجا وارد دقوقا شد تا بازربایجان رسید. چون او دور شد حاجاج بصره را قصد کرد و عروة بن مغیره بن شعبه را در کوفه جانشین خود نمود. مردم در حال غفلت بودند که ناگاه خبر رسید که دهقان بابل مهروز بعروه نامه نوشته است که بعضی از مستوفیان خراج با خبر داده‌اند که شیبیب وارد خانیجار شده است و کوفه را قصد کرده. عروه هم نامه را عیناً برای حاجاج در بصره فرستاد. حاجاج با شتاب بکوفه باز گشت و با شیبیب در زود رسیلان بکوفه مسابقه کرد

بیان ورود شیبیب بکوفه

شیبیب بیک قریه که حربر نام داشت رسید. گفت: (تفال بنام قریه کرد) حرب است که دشمن بدوزخ خواهد افکند. از آنجا بمحل عقرقوف رفت. سوید بن مسلم با او گفت: ای امیر المؤمنین بهتر است از این قریه خارج شویم زیرا نام آن شومانگیز -

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۸

است.- گفت: تو هم بفال بد گرفتی؟ بخدا سوگند من دشمن خود را قصد نخواهم کرد مگر از همین قریه که شوم و عاقبت بد آن شامل دشمن خواهد شد که عقر (پا شکستن) برای عدو خواهد بود بخواست خداوند. از آنجا با شتاب بقصد حاجاج رفت تا بکوفه رسید. نامه‌های عروه هم پیاپی بحجاج می‌رسید و او را بشتاب وامی داشت. حاجاج هم منازل را بعجله طی کرد که هنگام نماز عصر بکوفه نزدیک شد و اقامت (استراحت) کرد. شیبیب هم هنگام مغرب بمحل سبخه رسید. او و سواران او پیاده شدند و طعام خوردن و باسbehها علیق دادند و راه کوفه را گرفتند و داخل شدند و ببازار رسیدند و در قصر امیر را با گرز کوبید که اثر ضربت آن بسیار عظیم بود. سپس در مصطبه ایستاد و گفت:

عبد دعی من ثمود اصله لا بل يقال ابو ابیهم یقدم

يعنى: حاجاج بنده و بريده و زنازاده است (دعى نسب يا پدر او ادعا شده که فلان است) که اصل و نسب او از قوم ثمود است که گفته می‌شود پدر يا پدر پدر او از آن قوم يا از يقدم است. مقصود او حاجاج است که بعضی از مردم می‌گویند: قبیله ثقیف از بازماندگان ثمود و بعضی ادعا می‌کنند از بقیه نسل يقدم ايادی (قوم) می‌باشند. بعد از آن (حمله خوارج) مسجد بزرگ (کوفه) را قصد کردند که در آن هنگام جماعتی از مردم سرگرم نماز و عبادت بودند. آنها (خوارج) که بمسجد هجوم بردند عقیل بن مصعب و ادعی و عدی بن عمرو ثقیف و اباليث بن ابی سلیم را (با دیگران) کشتند.

بعد از آن از خانه حوشب گذشتند که در آن زمان رئیس شرطه (پلیس) بود. او را ندا کردند که امیر ترا خوانده، او خواست سوار بشود و برود ولی احتمال خطر را داد زیرا آن عده را نمی‌شناخت. از سواری و بیرون رفتن خود داری کرد. آنها هم غلام او را کشتند و رفته‌اند. بعد رفته‌اند تا بخانه جحاف بن نبیط شبیانی رسیدند. او را خوانند و گفتند: بیا تا بهای شتر جوانی را که در صحراء از تو خریده بودیم بتو بپردازیم. جحاف گفت: این امانت و درستی را هنگامی بیاد اوردی که ظلمت شب شدت یافته و تو بر اسب خود سوار شدی. ای سوید! (یکی از سران خوارج)

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۹

خداآند جهانی را که بجز خونریزی و کشن خویشان اصلاح نمی‌شود زشت و ویران بدارد (که تو میخواهی مرا که خویش تو هستم بکشی). بعد از آن از مسجد ذهل گذشتند. ذهل بن حارث را دیدند که مشغول عبادت و نماز است و او این عادت را داشت که نماز را طول می‌داد. او را کشتند، بعد از کوفه خارج شدند. با نفر بن قعقاع بن شور ذهلی تصادف کردند. او گفت: درود بر تو ای امیر (خطاب بشیب). سوید گفت: وای بر تو چرا نمی‌گوئی امیر المؤمنین. او گفت: سلام بر تو ای امیر المؤمنین. شبیب گفت: ای نفر، هیچ حکمی جز حکم خدا نیست. نفر گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۚ ۱۵۶. اتباع شبیب بر او حمله کردند و او را کشتند. او از بصره همراه حجاج بکوفه می‌رفت که در راه عقب ماند تا باور رسیدند (و او را کشتند). مادر نفر ناجیه دختر قبیصه شبیانی بود. شبیب میخواست او را نجات بدهد (که مادرش از قبیله او بود و نتوانست) بعد از آن محل مرده را قصد کردند.

در آن هنگام حجاج (رسید) و منادی را امر داد که ندا کند: «یا خلیل الله اركبی» ای سواران خدا سوار شوید. (چنین معمول بود). خود حجاج بر در قصر ایستاده و نزد او یک چراغ بود. نخستین کسی که ندا را اجابت کرد عثمان بن قطن بن عبد الله بن حصین ذی القصہ بود. رسید و گفت: بامیر خبر بدھید که من اینجا آمده و آمده هستم. یکی از غلامان حجاج باو گفت: در جای خود بمان. مردم از هر طرف آمدند (و تجمع کردند). حجاج بشر بن غالب اسدی را با دو هزار مرد فرستاد (دبیل خوارج). بعد از او زائده بن قدامه ثقیی را با دو هزار مرد دیگر روانه کرد.

همچنین ابا ضریس مولای بنی تمیم را با دو هزار جنگجوی دیگر فرستاد و بعد عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمر و عتکی یکی را بعد از دیگری (با عده) بتعقیب خوارج فرستاد.

عبد الملک بن مروان، محمد بن موسی بن طلحه بن عبید الله را بامارت سیستان برگزیده بود. بحجاج هم نوشته بود که هزار مرد با او بفرستد و زودتر او را بمحل حکومت خود روانه کند. او سرگرم تهیه اسباب سفر بود که ناگاه حادثه شبیب رخ داد. حجاج باو گفت: اول با شبیب مقابله و با خوارج جنگ کن بعد بمحل

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰

امارت خود برو که در این جنگ نام نیک نصیب تو خواهد شد. بامرائی که یکی بعد از دیگری فرستاده بود گفت: اگر جنگ پیش آید فرمانده کل زائده بن قدامه خواهد بود. آنها همه رفته‌اند و در اسفل رود فرات لشکر زدند. شبیب آن محلی را که آنها در آن تجمع کرده بودند و انتظار او را داشتند ترک گفت و قادسیه را قصد نمود.

بیان جنگ شبیب با زحر بن قیس

حجاج خیل برگزیده خود را که عده آنها بالغ بر هزار و هشتصد سوار بود بفرماندهی زحر بن قیس برای مقاتلہ شبیب روانه کرد. حجاج بزحر دستور داد که او با شبیب رو برو بشود و نبرد را آغاز کند. مگر اینکه شبیب عنان بتا بد و برود که هرگز او را نباید دنبال کند حتی اگر در یک محل معین هم اقامت کند، نباید بجنگ او شتاب نماید. زحر رفت تا بمحل سیلخین رسید. شبیب هم او را قصد کرد تا رو برو شدند.

شبیب خیل خود را در یک جا جمع و بر صف زحر حمله کرد تا در آخر صف که آنرا شکافته بود بزحر رسید. زحر نبرد کرد تا بخاک افتاد. اتباع او هم همه گریختند و گمان کردند که زحر کشته شده است. هنگام سحر که هوا سرد شده بود زحر (که مجروح شده بود) از میان کشتگان برخاست. نرمک نرمک رفت تا خود را بیک قریه رسانید.

شب در آن قریه خوابید و بامدادان او را بر داشتند و بکوفه بردند که در سر و روی او بیشتر از ده ضربت بود. چند روزی برای معالجه ماند و چون بهبود یافت نزد حجاج رفت. حجاج او را بر تخت نزدیک خود نشاند و گفت: هر که بخواهد مردی را از اهل بهشت ببیند که میان همین مردم زیست می کند و راه می رود در حالیکه او شهید شد باین (زحر) نگاه کند. بیان جنگ فرماندهانی که نام آنها برده شد و قتل محمد بن موسی بن طلحه چون لشکر زحر را شکست دادند، اتباع شبیب باو گفتند: ما لشکر آنها را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۱۱

شکست دادیم بهتر این است که با همین حال پیروزی راه خود را بگیریم و برویم.

شبیب بانها گفت: این شکست و گریز یک نحو رعب ایجاد کرده و لشکرهایی که شما را پی می کنند سخت بیمناک و مرعوب شده‌اند، بگذارید بر آنها حمله کنیم. بخدا سوگند اگر ما آنها را تباہ کنیم برای رسیدن ما بحجاج مانعی نخواهد بود. آنگاه کوفه را فتح خواهیم کرد بخواست خداوند. آنها گفتند: ما تابع رای و تصمیم تو می باشیم. او هم عده خود را سوق داد از محل دشمن تحقیق و پرسش و تجسس کرد. خبر داده شد که دشمن در مسافت بیست و چهار فرسنگ دور از کوفه در محل رودبار لشکر زده است او هم دشمن را قصد کرد. حجاج بلشکرهای خود خبر قصد شبیب را داد و زائده بن قدامه را بفرماندهی منصوب نمود. شبیب (با عده خود) بانها رسید. دید آنها صفووف خود را آراسته و آماده کارزار شده‌اند. زیاد بن عمرو عتکی فرمانده می‌منه و بشر بن غالب اسدی فرمانده می‌سره و هر یکی از امراء در محل خود ایستاده بودند. شبیب بر اسبی پیشانی سفید سوار شده با سه دسته از خیل خود رسید. یک دسته بفرماندهی سوید بن سلیم که در قبال می‌منه قرار گرفت. دسته دیگر بفرماندهی مصاد برادر شبیب که رو بروی می‌سره ایستاد و دسته دیگر تحت فرمان خود شبیب بمقابلة قلب پرداخت. زائده بن قدامه با سپاهیان خود بمیدان رفت و اتابع خود را بدلیری و پایداری تشجیع کرد و آنها را وعده پیروزی می‌داد. زیرا عده دشمن کم بوده و آنها بر باطل هستند و عده مجاهدین بسیار است و آنها جانب حق را گرفته‌اند.

بعد از تشویق و تشجیع و خطبه بازگشت و در مکان خود قرار گرفت. سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله کرد که صف او شکست خورده گریخت و خود زیاد با نیمی از عده خود پایداری کرد. سوید از آنها دست برداشت ولی دید باز همان عده پراکنده شده پا بفرار بر می‌داشتند. سوید باتابع خود گفت: آیا می‌بینید چگونه پراکنده می‌شوند و می‌گریزند؟

شیب باو گفت: بگذار بگریزند حمله را تجدید مکن آنها از حمله صرف نظر کردند. پس از اندک مدتی که باز یک عده از آنها گریختند سوید حمله سیم را آغاز کرد که آنها یکسره پا بفرار برداشتند. زیاد بن عمر و دچار شمشیرهای آنها شد زیرا از هر طرف تیغها حواله او شده بود. ولی هیچ ضربتی باو

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۱۲

آسیب نرسانید. زیرا خود را با زره مصون داشته بود. با همان حال مجروح و منهزم شد که در آغاز شب توانست بگریزد. بعد از آن بر عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر حمله کردند که او چندان جنگ نکرده بود که گریخت و خود را بزیاد رسانید که هر دو (امیر) با هم گریختند.

خوارج بر محمد بن موسی بن طلحه هم هنگام غروب حمله کردند. سخت با او نبرد نمودند. زیرا او پایداری کرده بود. مصاد برادر شیب هم بر بشر بن غالب که فرمانده میسره اهل کوفه بود حمله کرد. بشر با عده پنجاه تن پیاده شد جنگ و دلیری کردند تا همه کشته شدند. بقیه اتباع او گریختند. خوارج بر ابو ضریس مولای بنی تمیم که در صف بشر بود حمله و او را منهزم کردند. او خود را بصف اعین رسانید. بعد هر دو گریختند و بصف زائده بنی قدامه (فرمانده کل) رسیدند. چون گریزندگان باو رسیدند. فریاد زد: ای اهل اسلام پیاده شوید و بر زمین پایداری کنید. زمین زمین. آنها در حال کفر خود از شما که در حال ایمان هستید دلیر تر نباشند.

او در تمام مدت شب با آنها جنگ کرد تا سحرگاه که شیب با جماعتی از اتباع خود بر او حمله کرد و او را کشت و اتباع او را هم کشت و نعش کشتگان را در پیرامون امیر خود متراکم کرد و بر گشت. چون زائد کشته شد. ابو ضریس و اعین هر دو بیک کاخ عظیم پناه برداشتند. شیب با اتباع خود گفت: شمشیر را کنار بگذارید و از کشتن بقیه خود داری و آنها را بطاعت و بیعت و متابعت دعوت کنید. آنها هم دعوت کردند و بقیه لشکر هنگام طلوع فجر تسلیم شده بیعت نمودند. یکی از کسانی که با او بیعت کردند ابو بردۀ بن ابی موسی بود. شیب با اتباع خود گفت: این فرزند یکی از دو حکم می باشد (که بین علی و معاویه حکم بودند) آنها خواستند او را بکشند.

شیب گفت: گناه او چیست؟ او را رها کردند. انگاه همه بر شیب بعنوان امیر المؤمنین درود فرستادند. شیب آنها را رها کرد تا هنگام طلوع فجر که ناگاه مودن محمد بن موسی بانک زد. انگار شکست نخورده و نگریخته بودند. چون شیب بانگ اذان را شنید، پرسید: این صدا و ندا چیست؟ - گفتند: محمد بن موسی بن طلحه هنوز پایداری می کند.

گفت: من می دانستم که حماقت و خود پستدی او باینجا خواهد کشید. شیب هم پیاده شد و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۱۳

اذان گفت و با اتباع خود نماز صبح را خواند و بعد همه سوار شدند و یکباره بر محمد حمله کردند. اتباع محمد گریختند ولی جماعتی باو مانده پایداری و دلیری کردند.

خوارج او و آنها را کشتند. هر چه در لشکرگاه بود بغایمت برداشتند. آنانی که با شیب بیعت کرده بودند همه گریختند و یک تن از آنها نماند. بعد شیب کاخی را که پناهگاه اعین و ابو ضریس بود قصد نمود. آنها تحصن کردند او یک روز آنها را محاصره کرد و بعد رفت.

اتباع شیبیب گفتند: کسی نمانده که از کوفه دفاع کند. ولی او دید که اتباع او زخم برداشته و خسته هستند. بانها گفت: بیشتر از آنچه انجام دادید تکلیف دیگری ندارید. او آنها را از راه نفر سپس از طریق خانیجار سوق داد که در آن محل اقامت (استراحت) نمود. حجاج خبر رفتن او را بمحل نفر شنید. ترسید که او مدائن را قصد کند و مدائن (در آن زمان) دروازه کوفه بود که هر که آنرا میگشود بر سراسر سواد عراق مسلط میشد. سخت بیمناک گردید. عثمان بن قطن را برای امارت مدائن برگزید و روانه کرد که جوخی و انبار را هم تحت فرمان او گذاشت و عبد الله بن ابی عصیفر را عزل نمود. جزل هم در مدائن تحت معالجه بود (که در واقعه خوارج مجرح شده بود).

عثمان بجزل توجه و اعتنا نکرد و مانند امیر سابق ابن ابی عصیفر بکار او رسیدگی ننمود.

جزل گفت: خداوندا بر کرم و فضل ابن ابی عصیفر و بخل و بد نهادی عثمان بیفزا.

درباره قتل محمد بن موسی چیزهای دیگری گفته شده یکی از آنها این است که او با تفاق عمر بن عبید الله بن معمر در جنگ ابی فدیک شرکت کرده بود. او دلیر و نیرومند بود. عمر دختر خود را بزنی باو داد. خواهر او هم همسر عبد الملک بن مروان بود. بدین سبب عبد الملک ایالت سیستان را باو و اگذار کرد. او از کوفه می گذشت که حجاج در آنجا (امیر) بود باو گفته شد: اگر این مرد با خویشی سببی که با عبد الملک دارد بسیستان برود هر که را تو بخواهی مانع وصول او نزد تو خواهد بود (کار تو سست می شود). او (حجاج) پرسید چاره چیست؟ - گفته شد: نزد او برو و سلام بکن و شجاعت و قوه او را بیاد آر و بگو که شیبیب در راه تست و من از او بیمناکم امیدوارم که او بدست تو نابود شود، آنگاه این افتخار نصیب تو خواهد بود. حجاج هم بدان (دستور) عمل کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۴

و محمد هم اجابت نمود که بجنگ شیبیب رفت. شیبیب باو پیغام داد که تو فریب خورده هستی و حجاج ترا سپر بلا کرده و تو همسایه من هستی پی کار خود (امارت سیستان) برو و من هرگز بتقویت و آزار نخواهم رسانید. او قبول نکرد و بر جنگ اصرار نمود.

شیبیب با او روبرو شد و همان گفته را تکرار کرد، او خودداری نمود و بر مبارزه با شیبیب اصرار کرد (ولی شیبیب خود داری کرد نخواست او را بکشد که همسایه او بود). بطین بن قعنب و سوید بن سلیم برای مبارزه او حاضر شدند و او قبول نکرد و گفت: شیبیب باید بجنگ من بیاید. آن دو مرد بشیب گفتند و او ناگزیر بمبازه او (محمد) پرداخت و باو گفت: ترا بخدا از ریختن خون خود بپرهیز که تو حق جوار (همسایگی) بر من داری. او قبول نکرد. شیبیب بر او حمله کرد و با گرز آهنین که وزن آن دوازده رطل شامی بود بر سر او زد. کلاه خود و سر او را خرد کرد و او افتاد و مرد. شیبیب او را تکفین و دفن کرد. هر چه از لشکر او غارت شده بود از اتباع خود خرید و عین اموال ربوه شده را برای خانواده او فرستاد و از یاران خود عذر خواهی کرد و گفت: او همسایه من بود و من این حق را دارم که اموال غارت شده مرتدان (مقتول و اتابع او که در نظر خوارج کافر بودند) را پس بدهم.

بیان جنگ شیبیب با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و قتل عثمان قطن

بعد از آن حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را خواند و باو دستور داد که شش هزار سوار از مردم کوفه اختیار و

شیب را دنبال کند که هر جا باشد باید با او مصاف دهد. او هم کار خود را انجام داد و راه او را گرفت. حجاج هم باو (عبد الرحمن) و یارانش نامه تهدید آمیز نوشت که اگر بگریز تن در دهندها را خواهد کشت.

عبد الرحمن بمدائن رسید و نزد جزل (امیر مجروح) برای عیادت رفت. جزل هم باو پند داد که همیشه احتیاط کند و او را از صولت شیب و اتابع او بر حذر نمود. یک اسب هم بنام فسیفسا که هرگز اسبی بر آن سبقت نکرده بود باو بخشد. عبد الرحمن هم با او وداع

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵

کرد و رفت. شیب هم سوی دقوقا و شهر زور رفت و عبد الرحمن هم بدنبال او تا محل ثخوم رسید که در آنجا توقف نمود و گفت: این سرزمین موصل است که باید اهل محل از آن دفاع کنند (نه ما) حجاج باو نوشت. اما بعد شیب را هر جا که هست دنبال کن و بطلب و در قتال او بکوش و هر جا که او برود بر اثر او برو تا آنکه او را بکشی یا طرد و نفی کنی.

زیرا سلطنت و قدرت منحصر بامیر المؤمنین است (عبد الملك) و لشکر هم لشکر اوست و السلام.

عبد الرحمن بر اثر شیب رفت. شیب هم صبر می کرد تا او نزدیک شود و چون نزدیک می شد بر او شیخون می زد. ولی احتیاط و هوشیاری و خندق او مانع پیروزی می شد ناگزیر او را ترک می کرد و باز راه خود را می گرفت و عبد الرحمن هم او را دنبال می کرد. چون لشکر می کشید شیب حمله می کرد ولی لشکر را که آماده جنگ و دفاع می دید از پیروزی نا امید می شد. پس از آنکه دید عبد الرحمن بتعقیب او می کوشد، هر جا که لشکر می زد خود بمسافت بیست فرسنگ دور می شد و در یک سرزمین سخت اقامت می کرد (بی آب و علف و غیر قابل اقامت) و باز عبد الرحمن او را دنبال می کرد تا آنکه لشکر دچار رنج شد و بستوه آمد و چهار پایان خسته شده و همه مبتلای یک بلای غیر قابل تحمل شدند.

و با وجود آن رنج، باز عبد الرحمن می کوشید که باو برسد تا آنکه در خانقین و جلوه و سامرا نزدیک شدند و بمحل بت از توابع موصل رسیدند که میان آن محل و سواد (بلوک) کوفه فقط یک نهر حایل بود که آن محل نزدیک رود حولا یا در سرزمین رازدان اعلی از بلاد جوخری بود. عبد الرحمن هم در پیچ و خم نهر آب لشکر زد که آن نهر بمنزله خندق شده بود. شیب بعد الرحمن پیغام داد که در این ایام ما عید داریم و میل دارم جنگ بتاخیر افتند. او هم قبول کرد زیرا خود عبد الرحمن میل داشت جنگ بتاخیر افتند. مقصود شیب از آن ایام عید قربان بود.

عثمان بن قطن بحجاج نوشت: اما بعد که عبد الرحمن تمام سرزمین جوخری را حفر کرد و خندق نمود و باعث کسر باج و خراج این سرزمین گردید و در عین حال

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶

شیب را بحال خود آزاد گذاشت که خود او خراج را دریافت کند. حجاج باو (عثمان) نوشت تو پس از این امیر لشکر خواهی بود که عبد الرحمن را عزل نمودیم.

حجاج مطرف بن مغیرة بن شعبه را بحکومت و امارت مدائن منصب نمود.

عثمان هم رفت تا بر عبد الرحمن وارد شد که او میان سپاه کوفیان بود. او شب سه شنبه یک شب قبل از عید رسید و در

حالیکه بر استر سوار بود فریاد زد: ای مردم (سپاهیان) بجنگ دشمن شتاب کنید. مردم شوریدند و برخاستند و باو گفتند: شب فرا رسیده و مردم آماده جنگ و ستیز نمی باشند. امشب را صبر کن تا صفات ارائه کنیم و با استعداد بجنگ دشمن برویم. او گفت: من حتما باید با آنها نبرد کنم که این فرصت برای یکی از دو طرف غنیمت خواهد بود یا من یا آنها. عبد الرحمن باو رسید و او را فرود آورد شبیب هم در معبد قصبه بت اقامت کرده بود. اهل محل نزد او رفته و گفتند: تو همیشه ناتوانان را نوازش میدهی و بر ضعفاء ترحم میکنی و اهل ذمه (خارج مذهب و در پناه و عهد تو) نزد تو شکایت میکنند و تو با آنها انصاف میدهی. آنها (دشمنان تو) مردم زورگو و متکبر و خود پست و ستمگر هستند هرگز عذر کسی را نمی پذیرند. بخدا سوگند اگر بدانند که تو در معبد ما اقامت میکنی ما را خواهند کشت.

پس بهتر این است که تو معبد ما را ترک و در کنار قریه زیست کنی و بدمشمن بهانه ندهی (که ما را بکشند). او هم پذیرفت، و معبد را تهی کرد و در کنار ده منزل گرفت. عثمان هم آن شب را تا صبح به تشجیع و دلداری و نصیحت و تشویق سپاهیان گذرانید. صبح روز چهار شنبه تمام سپاهیان بجنگ رفته که با تند باد و گرد باد رو برو شدند. باو گفتند: ترا بخدا قسم می دهیم که ما را بمیدان مبر. او ناگزیر آن روز را بتاخیر انداخت. روز بعد که پنجشنبه بود لشکر را آراست. خالد بن نهیک بن قیس را فرمانده میمنه و عقیل بن شداد سلوی را فرمانده میسره نمود و خود با پیادگان ماند. شبیب هم از رود گذشت و آنها را قصد کرد. عده او صد و هشتاد و یک مرد بود. او در میمنه قرار گرفت. برادر خود مصاد را در قلب و سوید بن سلیم را در میسره گذاشت و طرفین بیکدیگر حمله نمودند. شبیب باتابع خود گفت: من بر میسره آنها از طرف نهر حمله خواهم کرد اگر آنها منهزم شدند فرمانده میسره

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷

من بر میمنه آنها حمله کند، ولی فرمانده قلب در جای خود بماند تا فرمان و دستور من باو برسد. شبیب بر میسره عثمان حمله کرد که آنها گریختند ولی عقیل بن شداد (فرمانده میسره) پیاده شد و پایداری کرد تا بقتل رسید. مالک بن عبد الله همدانی عم عیاش بن عبد الله منتفو هم کشته شد. شبیب در لشکر آنها رخنه کرد و نفوذ یافت.

سوید هم بر میمنه عثمان حمله کرد و میمنه را منهزم نمود، ولی فرمانده جناح خالد بن نهیک پایداری کرد و سخت دلیری و جنگ نمود. شبیب از پشت سر رسید و بر او حمله کرد و او را کشت. عثمان بن قطن (فرمانده کل) پیش رفت و سران سپاه و اشراف قوم و عده‌یی از سواران و دلیران او را معارضت و یاری کردند که همه قلب خوارج را قصد کردند و با شجاعت پیش می‌رفتند. فرمانده قلب مصاد برادر شبیب بود. او با عده‌یی شصت مرد نبرد در قلب پایداری می‌کرد. چون عثمان با آن عده اعیان و دلیران نزدیک شد جنگ را شروع کرد در حال حمله بود که ناگاه شبیب با سواران خود رسید و نیزه‌ها را از پشت حواله آنها نمود. تا خواستند برگردند بر روی خود افتادند.

سوید بن سلیم هم با سواران خود رسید. مصاد هم که تاب حمله عثمان را نیاورده بود با عده خود برگشت و از هر طرف آنها احاطه کردند. عثمان هم سخت دلیری و نبرد کرد که نبرد او بهترین جنگ بود و چون مصاد باو رسید یک ضربت با شمشیر باو زد که او پیچید و بزمین غلطید. هنگام جان سپردن گفت: «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» ۴۷: اراده و امر خداوند کارگر بود. (چنین مقدر بود) مردم (خوارج) هم شمشیرهای خود را بتن او بکار برداشتند و او را کشتنند. عبد الرحمن هم در

میدان افتاد (محروم شد) ابن ابی سبره رسید و او را شناخت او را بر استر خود حمل کرد و ندا داد ای سپاهیان (کوفه) بدیر ابی مریم پناه ببرید. و اصل سکونی اسب عبد الرحمن را بی سوار دید که بدست یکی از خوارج افتاده است و آن اسب همان است که جزل باو بخشیده بود.

واصل چون اسب را بی سوار دید گمان کرد که عبد الرحمن کشته شده است. او را میان کشتگان جستجو کرد و نیافت پرسید، باو گفته شد که او نجات یافته است. واصل همراه غلام خود، که آن غلام بر استر سوار بود، بطلب عبد الرحمن کوشید. چون باو نزدیک شدند، عبد الرحمن و ابو سبره (گمان کردند دشمن رسیده است) پیاده شدند که دفاع

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸

کنند. چون واصل آن دو مرد را دید شناخت و گفت: شما هر دو دلیری و ثبات را در محل خود که لازم بود ترک کردید اکنون هم پیاده مشوید. آنگاه عمامه خود را از سر برداشت که او را بشناسند و شناختند. بفرزنده اشعث گفت: من این اسب را برای تو اورده‌ام که تو سوار شوی، او هم سوار شد. آنها رفتند تا بدیر بقار رسیدند. شبیب دستور داد که خوارج از قتل دشمن دست بردارند. مغلوب شدگان سپاه را برای بیعت دعوت کرد.

همه بیعت کردند. در آن روز از قبیله کنده صد و بیست تن کشته شدند. اغلب افسران و نگهبانان هم کشته شدند. عبد الرحمن شب را در دیر بقار بصبح رسانید. در آن شب دو سوار رسیدند و نزد او بالا رفتند یکی از آن دو با او مدت مديدة خلوت کرد و بعد رفتند. معلوم شد که آن مرد شبیب بود و از او با عبد الرحمن مکاتبه و مراوده داشته عبد الرحمن از آن محل بدیر ابی مریم رفت. مردم گرد او جمع شدند و گفتند: اگر شبیب بداند که تو اینجا هستی ترا قصد و حمله خواهد کرد. آنگاه تو غنیمت او خواهی شد. او ناگزیر بکوفه رفت و پنهان شد تا برای او از حجاج امان گرفتند.

بیان ضرب درهم و دینار اسلامی

در همان سال عبد الملک بن مروان دینار و درهم را ضرب کرد و او نخستین کسی بود که مسکوک اسلامی را بکار برد و مردم از این حیث بهره‌مند شدند. سبب و علت ضرب این بود که او در صدر کتب و رسائل خود که برومیان می‌نوشت این آیه را می‌نگاشت:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» ۱:۱۲ و بعد نام پیغمبر را با تاریخ رسم می‌نمود. پادشاه روم باو نوشت: شما چنین و چنان کردید (در نوشتند نام خدا و پیغمبر در نامه‌های خود) این کار را ترک کنید و گرنه ما در دینار خود نام پیغمبر شما را بنحوی خواهیم اورد که شما نپسندید (مقصود توهین بود) عبد الملک را آن تهدید سخت ناگوار آمد. خالد بن یزید بن معاویه را نزد خود خواند و با او مشورت کرد. خالد گفت: دینار و مسکوک آنها را منع و تحریم و برای مردم سکه ضرب کن که از مسکوک دیگران بی نیاز باشند و در آن سکه که ضرب می‌کنی نام خداوند باشد. او هم دینار و درهم را ضرب و این آیه را در آنها نقش کرد «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» ۱:۱۲. مردم از آن رسم که نام خدا دارد و ممکن است بدست جنب و ناپاک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹

برسد راضی نبودند. ولی عبد الملک ضرب سکه دیگری را منع کرد. سمیر یهودی هم مسکوک دیگری ضرب کرد. او سمیر را گرفت و خواست بکشد. باو گفت چرا می‌کشی؟ سکه من از سکه تو گرانتر و بهتر است چرا می‌خواهی مرا

بکشی؟ ولی عبد الملک او را رها نکرد. او (برای رهائی از قتل) ناگزیر عیار را قرار داد (صنج که معرف سنگ است آمده) با آن ابتکار باز او را رها نکرد. مردم هم در آن روزگار عیار را نمی‌شناختند. ولی هر درهمی را با درهم دیگر می‌سنجیدند و وزن می‌کردند. چون سمیرا عیار را معین و مقرر نمود غبن و فریب و اغفال زایل گردید. نخستین کسی که در صحت وزن درهم و خالص نمودن سیم از غل و غش مبالغه نمود عمر بن هبیره بود.

آنهم در زمان یزید بن عبد الملک که درهم را خالص و نکو داشت وزن آن را هم کامل نمود. خالد بن عبد الله قسری در روزگار هشام بن عبد الملک بر آن مبالغه و مراقبت افزود (که درهم صحیح باشد) و بیشتر از ابن هبیره سعی و اقدام کرد. بعد یوسف بن عمر بایالت رسید که در صحت و دقت درهم افراط کرد و سخت گرفت. روزی عیار یک درهم را یک حبه (نخود) کم دید. هر یک از کارگران ضرابخانه را هزار تازیانه زد. عده کارگران دار الضرب صد تن بود که برای هر یک نخود کمبود هزار تازیانه نواخت. درهم‌های هبیری و خالدی و یوسفی بهترین نقد مسکوک بنی امیه بود.

منصور (خلیفه عباسی) جز سکه بنی امیه نقد دیگری را برای خراج نمی‌پذیرفت. بدین سبب دراهم دیگر را مکروه نامیدند. گفته شده است: درهمهای مکروه عبارت از سکه حجاج بوده. بر آن سکه این آیه نقش شده بود: «**قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ**» ۱۱۲: ۱. بدین سبب علماء (دین) آنرا مکروه داشتند که جنب و ناپاک آنها را مس نکند (دست بایه نزند).

درهمهای عجم (غیر از عرب اعم از فارس و روم و قبط) مختلف کوچک و بزرگ بود. آنها درهم را یک مثقال قرار داده بودند و بیست قیراط بود. بعضی از آنها دوازده قیراط و برخی ده قیراط. آنها بر حسب اختلاف وزن مثقال ضرب می‌شد (که بعضی بیست و بعضی ده و دوازده نخود قرار داده بودند). در زمان اسلام که خواستند درهم را سکه بزنند سه نوع درهم را، بیست و دوازده و ده قیراط را، جمع کردند. آنها بالغ بر چهل و دو درهم شد. یک ثلث از

## الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰

مجموع سه درهم گرفتند که چهارده قیراط بود و همان ثلث را میزان و مقیاس قرار دادند. بنابر این وزن درهم عربی (اسلامی) چهارده قیراط است و هر ده درهم هفت مثقال بود. گفته شده: مصعب بن زبیر در زمان برادرش عبد الله بن زبیر مقدار کمی درهم ضرب کرده که بود در زمان عبد الملک خرد و تباہ گردید ولی روایت نخستین اصح است که فقط در زمان عبد الملک درهم و دینار ضرب شده بود (مقریزی مورخ شهیر گوید: در زمان عمر سکه خسروانی ضرب شده بود که یک طرف صورت کسری و یک طرف جمله‌یی عربی بوده است، همچنین در زمان عثمان، پس عبد الملک مبتکر نبود).

## بیان بعضی حوادث

در آن سال یحیی بن حکم بر عبد الملک وارد شد و در همان سال عبد الملک حکومت مدینه را بابان بن عثمان واگذار کرد. در آن سال مروان بن محمد بن مروان متولد شد (آخرین خلیفه اموی) ابان بن عثمان که امیر مدینه بود امیر الحاج

شد. حاجاج هم امیر عراق و امية بن عبد الله بن خالد امیر خراسان و شریح قاضی کوفه و زرارة بن اویی قاضی بصره بودند.

محمد بن مروان هم از ناحیه ملطیه روم را غرا و غارت نمود. در آن سال حبہ بن جوین عرنی که یار علی بود وفات یافت. «حبہ» با حاء بی نقطه و باعه یک نقطه منسوب بعنوند با عین بی نقطه مضموم و راء بی نقطه و نون است.

[سال ۷۷]

بیان جنگ شبیب با عتاب بن ورقاء و زهرة بن حویه و کشتن هر دو سردار در همان سال شبیب (خارجی) عتاب بن ورقاء ریاحی و زهرة بن حویه (از سرداران بزرگ فاتح اسلامی) را کشت. علت این است که چون شبیب لشکری را که حاجاج تجهیز و روانه کرده بود که بسرداری و فرماندهی عبد الرحمن بن محمد بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۲۱

اشعت بجنگ او برود شکست داد و عثمان بن قطن را کشت که آن واقعه در شدت گرما رخ داده بود شبیب (پس از پیروزی) ماه (بلوک) بهزادان را قصد کرد و در آنجا مدت تابستان را بسر بردو سه ماه اقامت گزید که در آن مدت جمعی از دنیاپرستان باو گرویدند که حاجاج مالیات را از آنها مطالبه میکرد یا بجرائمای دیگر تحت تعقیب قرار گرفته بودند و چون فصل گرما سپری شد شبیب با سیصد تن مدائی را قصد نمود که در آن هنگام مطرف بن معیرة بن شعبه حاکم آن سرزمین بود. شبیب (با عده خود) رفت تا بمحل پلهای معروف بنام حذیفة بن یمان رسید. مهروون که در آن زمان سالار بابل بود خبر هجوم شبیب را بحجاج گزارش داد و چون حاجاج نامه او را خواند میان مردم برخاست و خطبه کرد و گفت: ای مردم باید از وطن خود و املاک خود دفاع کنید و اگر نکنید من نزد قوم دیگری خواهم فرستاد که آنها از شما بهتر و فرمانبردارتر هستند (اهل شام). آنها بردارتر از شما هستند و بیشتر از شما طاقت تحمل گرما را خواهند داشت. آنگاه املاک و عایدات شما را به آنها خواهم داد که خود مالک شوند و بخورند. مردم از هر محل و مکان برخاستند و گفتند: ما خود با آنها (خوارج) جنگ می‌کیم و امیر (حجاج) را یاری خواهیم کرد. امیر خود ما را دعوت و برای نبرد آنها روانه کند. زهرة بن حویه که در آن هنگام سالخورده و ناتوان بود بحدی که قادر بر ایستادن و حفظ تعادل خویش نبود دست او را گرفتند برخاست و گفت خداوند امیر را نیک بدارد تو همیشه عده را بریده و دسته دسته می‌فرستادی اکنون عموم مردم را برای جنگ آنها تجهیز و متفقا روانه و یک فرمانده دلیر و مجرم و بصیر انتخاب کن که آن فرمانده از جنگ و سریز ناگریز باشد و گریز را ننگ بداند. مرد کریم و شجاع و پایدار باشد که فرار را بدترین عار بخواند. حاجاج گفت: آن مرد تو هستی. زهره گفت: خداوند امیر را نیک بدارد، مرد دلیر کسی باشد که بتواند زره را بر تن بگیرد و نیزه را بردارد و شمشیر را آخته بکار برد و بر زین اسب قرار بگیرد و استوار باشد و حال این که من هیچ یک از این کارها را نمی‌توانم بر خود بیندم. چشم من هم ضعیف شده و خوب نمی‌بیند ولی مرا با امیری که انتخاب میکنی روانه کن که مشاور او باشم و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۲۲

رای خود را بکار ببرم. حجاج گفت: خداوند از طرف اسلام بتو جزای خیر بدهد.

که تو در آغاز اسلام خدمت و جانبازی کردی و در آخر روزگار خود هم آماده خدمت شدی. بعد حجاج گفت: ای مردم همه با هم آماده جنگ شوید و بروید مردم هم مجهز و آماده شدند در حالی که نمی‌دانستند امیر آنها کیست حجاج بعد الملک نوشت که شبیب بمداین نزدیک شده و قصد او فتح و تصرف کوفه است اهل کوفه هم در مقابله و مقاتله او نتوانند زیرا فرماندهان آنها کشته شده‌اند و لشکریان شکست خورده همیشه می‌گریزند حجاج از او درخواست کرده بود که از شام لشکر بفرستد که با خوارج نبرد کند و املاک و عایدات اهل کوفه را تملک کند.

چون نامه حجاج رسید عبد‌الملک سفیان بن ابرد کلبی را با چهار هزار مرد جنگی و عبد‌الرحمان حکمی را با دو هزار جنگجو روانه کرد. حجاج هم عتاب بن ورقاء ریاحی را که با مهلب در میدان جنگ (اهواز) بود نزد خود خواند. عتاب خود بحجاج نامه نوشه بود که از مهلب درخواست کردم از عایدات فارس بشکر کوفه هم بدهد و او خودداری کرده بدین سبب میان من و او اختلاف و کشاکشی پیدا شده بحدی که نزدیک است جنگ میان ما بر پا شود ولی مغیره فرزند مهلب ما بین ما را اصلاح و پدر خود را وادار کرد که بشکر کوفه هم از عایدات ملک فارس روزی بدهد. عتاب از مهلب نزد حجاج شکایت کرده بود.

همینکه نامه او رسید حجاج او را نزد خود خواند. حجاج اهل کوفه را دعوت و با آنها مشورت کرد که چه شخصی را بفرماندهی جنگ خوارج انتخاب کند. آنها گفتند رای تو بهتر و روشنتر است. حجاج گفت: من عتاب را انتخاب می‌کنم و او امشب یا فردا شب خواهد رسید. مردم گفتند: ای امیر تو آنها را (خوارج) با سنگی در خور آنها کشی (انتخاب صحیح). بخدا سوگند ما برنخواهیم گشت تا پیروزی یا کشته شویم. قبیصه بن والق باو گفت: مردم می‌گویند که برای تو سپاهی از شام می‌رسد. اهل کوفه هم چندین بار پا بفار برداشتند و گریز برای آنها عادت و سهل شده. آنها دل خود را از دست داده‌اند بهتر این است که با هل شام پیغام بدھی که پایدار و برحذر باشند و شب را با احتیاط و آماده باش بگذرانند مبادا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳

غافل گیر شوند، زیرا تو با مردمی جنگ می‌کنی که همیشه در حال حمله و بکار بردن حیله و شبیخون جنگ می‌کنند تو هم اهل کوفه را برای جنگ آنها تجهیز و روانه کردی و حال اینکه با هل کوفه اعتماد نداری. شبیب همیشه در حال انتقال از یک زمین بزمیں دیگر و از یک میدان بهمیدان دیگر است. من از این حیث آسوده نیستم که او اهل شام را غافل گیر و نابود کند و اگر سپاه شام پراکنده شود تو خود و اهل عراق همه نابود خواهید شد حجاج باو گفت: خدا یار پدرت باشد. این فکر و رای بسیار نیک است عقیده تو بهتر است. آنگاه حجاج با هل شام پیغام داد که همواره برحذر باشند و از راه عین التمر ( محل معروف ) وارد عراق شوند. آنها نیز بدستور او عمل کردند. عتاب بن ورقاء هم رسید.

حجاج هم او را در شب ورود بفرماندهی سپاه کوفه معین نمود. او هم در محل حمام اعین لشکر زد. شبیب هم بمحل کلوادی رسید سپس از رود دجله گذشت و در بهر شیر اسفل (دو بهر شیر دور و نزدیک بود) اقامت گزید میان او مطرف (که حاکم مدائن بود) فقط رود دجله حایل بود که مطرف ناگزیر پل را برید و شبیب پیغام داد که نزد من یک نماینده بفرست که از داناترین یاران تو باشد تا من با او درباره قرآن بحث و در دعوت شما مطالعه و فکر کنم. او هم قعنط بن

سوید را نزد او فرستاد همچنین محل و کسان دیگر و در قبال آنها از مطرف گروگان گرفت تا آنها بسلامت برگردند. نمایندگان هم مدت چهار روز نزد مطرف ماندند ولی توافقی میان طرفین حاصل نشد. آنگاه شبیب عتاب (سپاه عتاب) را قصد کرد و باتباع خود گفت: من قصد داشتم که اول سپاه شام را قصد و غافل گیر کم ولی مطرف (در گفتگوی صلح) مرا باز داشت و عزم مرا سست کرد. جواسیس من هم خبر دادند که آنها (اهل شام) متدرجا وارد عین التمر شده‌اند و نزدیک کوفه هستند. بمن هم گفته بودند که عتاب هنوز در بصره است. (ولی معلوم شد که رسیده است) ما باو نزدیکتر هستیم پس چه بهتر که اول بسپاه عتاب حمله کنیم. مطرف بن مغیره ترسید که خیر مذاکره صلح او و شبیب بگوش حاجاج بر سر ناگزیر محل خود را ترک و کوهستان را قصد نمود. شبیب هم برادر خود مصاد را بمداهن فرستاد. او پل را دوباره

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴

بست. (که خوارج عبور کنند). عتاب هم (بالشکر خود) رسید و در محل سوق حکمه لشکر زد. عده سپاه جنگجوی او بالغ بر چهل هزار مرد نبرد بود. جوانها و رجاله و اتباع او هم بالغ بر ده هزار بودند که مجموع سپاه پنجاه هزار سلحشور بود.

هنگامی که حاجاج آنها را فرستاد گفته بود: مرد دلیر و پایدار گرامی و سرفراز خواهد بود کسی که بگریزد گرفتار خواری و هلاک خواهد شد و عاقبت گور ننگ او را مستور خواهد نمود. بخداؤندی که جز او خدای دیگری نیست اگر شما بگریزید من شما را بزندان تاریک خواهم سپرد و بهر یک از شما زنجیر گران و دست بند و قید خواهم زد. چون عتاب بمحل سوق حکمه رسید شبیب به حمله مبادرت کرد.

عده اتباع او هم بالغ بر هزار مرد شده بود او آنها را دلیر کرد و دل داد و آغاز حمله نمود. بعضی از اتباع او هم باز ماندند نماز ظهر را و عصر را در محل ساباط ادا نمود آنگاه عده را کشید تا بعتاب رسید چون سپاه را دید پیاده شد و نماز مغرب را ادا کرد. عتاب سپاه خود را آراست. فرماندهی میمنه را بمحمد بن عبد الرحمن بن سعید بن قیس واگذار کرد و باو گفت: ای برادر زاده من تو مردی شریف و صبور و پایدار هستی. - گفت: بخدا قسم من تا یک انسان هم با من باشد پایداری خواهم کرد. به قبیصه بن والق ثعلبی هم گفت: تو مرا از میسره بی نیاز کن (فرمانده میسره باش). گفت: - من پیری سالخوردگام و قادر بر ایستادن نمی‌باشم مگر اینکه دستم را بگیرند (چگونه فرمانده باشم). او نعیم بن علیم را بفرماندهی برگزید. حنظله بن حارث یربوعی که پسر عم و شیخ طایفة او بود بفرماندهی رجاله منصب کرد پیادگان را هم سه صف قرار داد. یک صف شمشیر بدست و صف دیگر نیزه‌دار و صف سیم تیر انداز. آنگاه خود با سپاه حمله کرد، در حالیکه سپاهیان را تشجیع و بثبات وادر می‌کرد و بآنها اندرز می‌داد و با ایشان سخن می‌گفت. بعد پرسید خطیب و سخن گوی قوم کجاست؟ و هیچ کس جواب نداد (از فرط بیم). سپس پرسید: کسی که اشعار عنتره (شاعر و شجاع عرب) را روایت می‌کرد و می‌خواند کجاست؟ باز کسی پاسخ نداد. گفت: انا لله (پناه بخدا) انگار شما همه از عتاب بن ورقاء پراکنده شده و او را تنها گذاشته می‌گریزید. او را در حالی می‌گذارید که باد بر اسفل اعضاء

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵

او خواهد وزید (کنایه از کشته شدن). بعد از آن رفت تا در قلب قرار گرفت.

زهرة بن حویه هم با او نشست. همچنین عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و ابو بکر بن ابی جهم عدوی با او بودند که ناگاه شبیب حمله کرد. عده او ششصد مرد بود زیرا چهار صد تن از آنها باز مانده بودند. او گفت: کسانی عقب مانده‌اند که من هرگز نمی‌خواهم روی آنها را ببینم. آنگاه سوید بن سلیم را با دویست تن در میسره و محلل بن وائل را با دویست مرد نبرد در قلب قرار داد و خود با دویست تن میمنه قرار گرفت. پس از مغرب و در آغاز شب که ماه روشنایی خود را پخش کرده بود بحمله آغاز نمود. اول فریاد زد: این پرچمها و درفشها از کیست و برای کیست؟

گفتند: اینها رایت ربیعه است. گفت: ربیعه در بسیاری از وقایع، هم حق را یاری کرد و هم باطل را. بخدا قسم من با شما مجاهده خواهم کرد در حالیکه جان خود را در راه خدا فدا کرده و بحساب خداوند اورده باشم. لا حکم الا لله (شعار خوارج) اگر بخواهید و بتوانید پایداری کنید. سپس حمله کرد آنها هم پراکنده شدند ولی پرچمداران قبیصه بن وائل پایداری کردند. همچنین عبید بن حلیس و نعیم بن علیم که کشته شدند. میسره هم گریخت و بنی شعلبه فریاد زدند قبیصه کشته شد. شبیب گفت: او را کشتید. مثال او مطابق قول خداوند است. (ایه قرآن) «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَأْذْنِي آتِيَّنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا»<sup>۷</sup>. ۱۷۵ بخوان برای آنها خبر کسی که آیات و معجزات خود را برای او نمایان کردیم که او از آنها شانه خالی کرد (نپذیرفت). پس از آن بر نعش قبیصه ایستاد و گفت: وای بر تو چرا بر اسلام و ایمان نخستین خود پایداری نکردي که سعادتمند باشی. بعد باتبع خود گفت: این مرد نزد پیغمبر رفت و اسلام را قبول کرد ولی در این واقعه مردم فاسق را یاری کرده بجنگ شما آمد. سپس شبیب از میسره بر عتاب حمله کرد. سوید هم از میمنه هجوم برد که در میمنه عبد الرحمن بود.

جمعی از تمیم و همدان با عبد الرحمن پایداری کردند و بثبات خود ادامه دادند تا بآنها گفته شد که عتاب بقتل رسید، آنها پراکنده شدند. عتاب هم بر بستری که برای او گسترانیده بودند در قلب نشسته بود. زهرة بن حویه هم با او بود که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶

شبیب بر آنها حمله کرد. عتاب بزهره گفت: ای زهره امروز روزیست که عده ما فزون شده و یاری اندک بوده. ای کاش پانصد سوار از بنی تمیم با من بودند که آنها از تمام مردم بربارتر و پایدارترند. آنها در قبال دشمن ثابت قدم هستند آیا کسی هست که امروز جانبازی کند؟ اتبع او پراکنده شدند و او را تنها گذاشتند زهره گفت: افرین بر تو ای عتاب کسی مانند تو چنین پایداری نکرده بتو مژده میدهم که یقین دارم خداوند شهادت را نصیب ما کرده، آن هم در آخر عمر خود. چون شبیب بآنها رسید او با عده‌ای که عدد آنها اندک بود جست و نبرد کرد. باو گفتند:

عبد الرحمن بن اشعث گریخت و بسیاری از مردم بدنبال او گریختند. گفت: من از گریز آن جوان باکی ندارم. مدت یک ساعت جنگ کرد. یکی از اتباع شبیب او را هدف تیر کرد. او عامر بن عمر ثعلبی نام داشت بعد از آنهم بر او حمله کرده و نیزه را بتن او فرو برد. سواران هم زهرة بن حویه را زیر گرفتند او با شمشیر دفاع میکرد ولی قادر بر قیام نبود. فضل بن عامر شبیبانی باو رسید و او را کشت. شبیب رسید و او را کشته دید گفت: این زهرة بن حویه است. به خدا قسم اگر امروز تو با گمراهی کشته شدی بسی روزها که تو در راه اسلام جانبازی کردی و مسلمین را از مشقت بی نیاز کردی و بسی

خیل مشرکین را هزیمت دادی و بسی شهر و ده را گشودی ولی اراده خداوند اقتضا داشت که تو کشته شوی در حالیکه گمراهان را یاری کنی.

آنگاه برای قتل او سخت نالید. یکی از اتباع او گفت: تو برای یک مرد کافر ناله و زاری میکنی؟ گفت: تو باندازه من بر گمراهی این قوم آکاه نمیباشی. من از قدیم آنها را میشناسم و بر احوال آنها واقف و دانا هستم. اگر آنها بر اسلام و ایمان خود باقی میمانند برادر ما بودند. شبیب پیروز شد و گفت: از شمشیر زدن خود داری کنید. سپس مغلوبین را دعوت کرد که با او بیعت کنند. آنها هم بیعت کردند و شبانه گریختند. هر چه در لشکر گاه بود بدست او افتاد. برادر خود را از مدائیں احضار کرد. پس از آن واقعه شبیب در محل فره دو روز اقامت کرد، حاکم محل را کشت و راه کوفه را گرفت ولی سفیان بن ابرد با سپاه شام وارد کوفه شد که به حمایت حجاج پرداخت. حجاج هم از یاری اهل کوفه بی نیاز گردید. بر

منبر فراز

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۲۷

شد و گفت: ای اهل کوفه خداوند کسی را گرامی ندارد که از شما مردم عزت بخواهد و خداوند کسی را یاری نکند که از شما یاری بخواهد. دور شوید و بیرون بروید و با ما در جنگ دشمن همراه مباشید. بروید و در سرزمین حیره با یهود و نصاری زیست کنید. هرگز کسی با ما بجنگ نرود مگر کسی که از جنگ خوارج نگریخته و شاهد و ناظر نبرد آنها نبوده و در واقعه عتاب حاضر نشده باشد.

بیان رسیدن شبیب بکوفه و گریز او از پیرامون آن

شبیب بعد از آن (واقعه عتاب) از سورا سوی حمام اعین لشکر کشید. حجاج حارت بن معاویه ثقیل را با عده‌ای از شرطه (پلیس) که شاهد و ناظر جنگ عتاب نبودند برای جلوگیری او روانه کرد. او با هزار مرد در محل زراره لشکر زد.

شبیب شنید و برای جنگ حارت بن معاویه شتاب کرد. چون باو رسید پر او حمله کرد و او را کشت و اتباع وی منهزم شدند. گریختگان هم وارد کوفه گردیدند. شبیب هم لشکر کشید و در پیرامون کوفه لشکر زد. در روز اول جز قتل حارت واقعه‌ای رخ نداده بود. روز دوم حجاج غلامان و یاران خاصه خود را برای حراست راهها و حمایت خیابانها (از هجوم خوارج) در سر راهها گماشت. شبیب هم در محل سبخه لشکر زد و در آنجا مسجد هم ساخت. روز سیم حجاج ابا ورد غلام خود را با عده غلامان و چاکران فرستاد. ابو ورد خفتان بر تن گرفته بود. خوارج پنداشتند که او حجاج است. شبیب بر او حمله کرد و او را کشت و گفت: من حجاج را کشتم و شما را از شر او آسوده کردم. پس از آن حجاج غلام دیگر خود را که طهان نام داشت با عده‌ای مانند عده نخستین روانه کرد و باز شبیب او را کشت. و باز پنداشت که حجاج است گفت: من حجاج را کشتم اگر این کشته حجاج باشد که من شما را از او آسوده کردم. بعد از آن حجاج در اول روز و قبل از ظهر از کاخ بیرون رفت. استری خواست و بر آن سوار شد و با اهل شام محل سبخه (لشکر گاه خوارج) را قصد نمود. چون شبیب و اتباع او را دید فرود آمد و با اتباع خود دستور داد پیاده شوند. شبیب هم فقط ششصد سوار همراه داشت حجاج را قصد کرد. حجاج هم سبرة بن عبد الرحمن بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۲۸

مخنف را با عده‌ای مأمور حراست راهها و مدخل شهر و سر خیابانها نمود. خود یک کرسی خواست آنرا در میدان و پیشاپیش لشکریان گذشتند و حجاج بر آن نشست سپس باهل شام خطاب کرد و گفت: شما مردمی فرمانبردار و صبور و دلیر می‌باشید و اهل یقین و ایمان هستید. باطل این گروه (خوارج) بر حقی که شما می‌پرستید چیره نشود آنها پلید هستند. شما دیده‌ها را بیندید و بر زانو تکیه دهید و نیزه‌ها را حواله سواران کنید، آنها مانند ریگ سیاه خواهند بود (ارج و اثر ندارند). شبیب با سه دسته از سواران حمله کرد. یک دسته بفرماندهی خود او و یک دسته بفرماندهی سوید بن سالم و یک دسته بفرماندهی محلل بن وائل او بسوید گفت تو با سواران خود بر آنها حمله کن. سوید حمله کرد آنها پایداری کردند و نیزه‌ها را حواله اسبها نمودند و بکار بردن او ناگزیر با اتباع خود برگشت. حجاج فریاد زد: چنین کنید و ادامه دهید. سپس دستور داد که کرسی او را پیش ببرند.

شبیب فرمان داد که محلل با سواران خود حمله کند. باز اتباع حجاج پایداری کردند و نیزه‌ها را بکار بردن. او مدتنی با آنها جنگ کرد و بالاخره او را بعقب راندند.

چون شبیب دلیری و پایداری آنها را دید دوباره بسوید فرمان حمله داد که او نگهبانان و مدافعين شهر را پراکنده کند شاید حجاج پریشانی مدافعين پشت سر را بیند و پریشان شود. آنگاه شبیب و اتباع او از جلو حمله کنند و همه را براند. سوید هم حمله کرد و داخل شهر شد ولی از بالای بامها باو حمله کردند و سر راهها هم مدافعين پایداری نمودند او ناگزیر برگشت. حجاج هم عروة بن معیره بن شعبه را با سیصد مرد پشت سر گذاشته بود که مبادا دشمن از عقب حمله کند. شبیب هم اتباع خود را جمع کرد که برای آخرین بار حمله کند.

حجاج بیاران خود گفت: این بار هم پایداری و بردازی کنید که این سختی پایان خواهد یافت و پیروزی نصیب شما خواهد شد. باز آنها (اهل شام) بر زانو تکیه دادند و نیزه‌ها را حواله کردند شبیب هم با تمام اتباع خود بر آنها حمله کرد. آنها هم نشستند و نیزه‌ها را بکار بردن و مهاجمین را نیزه پیچ کردند و زدند و عقب نشاندند. از محل اقامت خود هم رانده شدند.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۲۹

شبیب با اتباع خود فرمان داد که پیاده شوند و دفاع کنند بعضی از آنها پیاده شدند حجاج هم پیش رفت تا بمسجد شبیب رسید. آنگاه گفت: ای اهل شام این نخستین مرحله فتح و ظفر است او بالای بام مسجد رفت که اگر دشمن نزدیک شود با عده تیر انداز دشمن را هدف کند. آن روز جنگی بسیار سخت رخ داد که هر یک از طرفین دلیری و ثبات طرف مقابل را تصدیق نمودند. بعد از آن خالد بن عتاب (پدر کشته) از حجاج خواست که باو اجازه نبرد بدهد تا انتقام پدر را بکشد حجاج باو اجازه داد. او هم با گروهی از اهل کوفه از عقب بخوارج حمله کرد و مصاد برادر شبیب و غزاله زن شبیب را کشت. خبر بشیب و حجاج رسید، حجاج و اتباع او تکبیر نمودند.

شبیب (که پیاده جنگ می‌کرد) سوار شد. حجاج باهل شام گفت: بر آنها حمله کنید زیرا خبر باانها رسیده و آنها را مروعوب کرده است. اهل شام سخت هجوم بردن.

شبیب با جماعتی مدافع عقب ماند. حجاج بسواران خود دستور داد که او را بحال خود بگذارند (سخت نگیرند که باانها

اسیب برساند) آنها هم او را گذاشتند و برگشتهند. حاجاج بکوفه برگشت و بر منبر رفت و گفت: بخدا قسم قبل از این با شبیب چنین جنگی رخ نداده بود. بخدا گریخت و گم شد. زن خود را کشته در میدان گذاشت که کودکان نی در .. او فرو می برند. بعد از آن حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار سوار از اهل شام بتعقیب شبیب فرستاد. باو گفت: همیشه بر حذر باش مبادا شبیخون بزنند. هر جا هم باو بررسی فوراً آماده نیرد باش خداوند لشکر او را پراکنده کرده و دندان وی را کنده (کنایه از شکست که پشت او شکسته شده). او بتعقیب شبیب شتاب کرد تا بانبار رسید. حاجاج هم هنگام شکست و فرار خوارج ندا داده بود که هر که نزد ما آید آسوده خواهد بود. بسیاری از اتباع شبیب پراکنده شدند. همینکه حبیب در انبار لشکر زد شبیب رسید. اول نماز مغرب را بجا آورد. حبیب هم اتابع خود را دسته دسته کرده هر دسته را در یک ناحیه قرار داد و گفت هر یکی از این دسته‌ها ناحیه خود را حمایت کند و نگذارد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۰

دشمن رخنه یابد. هر یکی از این دسته‌ها اگر چار جنگ و حمله ناگهانی شود از دسته دیگر مدد و یاری نخواهد و دسته مجاور دیگر نباید بیاری آنها مبادرت کند. خوارج نزدیک شما هستند و ممکن است شبیخون بزنند شما همه آماده و مستعد دفاع حمله ناگهانی باشید. شبیب هم شبیخون زد ولی آنها مطابق دستور آماده دفاع و هشیار بودند. او بر یک دسته حمله کرد و مدتی دراز جنگ و کوشش نمود هیچ یک از آنها جای خود را ترک نکردند. آن دسته را گذاشت و بدسته دیگر حمله کرد که آنها هم سخت پایداری کردند و باز آنها را ترک کرد و به دسته دیگر هجوم برد که آنها هم دلیری کرده ثابت ماندند. دسته چهارم را قصد کرد با آنها نبرد نمود تا سه قسمت از شب گذشت آنگاه پیاده شد و جنگ کرد. دسته‌ها را برید و سرها را انداخت و عده مقتولان و مجروحان فزون از اندازه گشت و چشمها هم با ضرب شمشیر او کور شد ولی سی تن از اتباع او هم کشته شدند. از اهل شام هم صد تن به خاک افتدند و جان دادند متحاربین هر دو سخت خسته شدند بحدیکه هر یک از آنها شمشیر میزد ولی کاری از پیش نمی‌برد و باز جنگ بحدی رسید که همه قادر بر قیام نبودند. طرفین نشسته جنگ می‌کردند که تعب بر آنها چیره شده بود چون شبیب از پیروزی نا امید گردید آنها را بحال خود گذاشت و رفت. از رود دجله عبور کرد و سرزمین خوخی را دوباره طی نمود و راه واسط را گرفت و باهواز رفت از آنجا هم فارس و کرمان را قصد کرد که مدتی خود و یارانش آسوده بمانند.

درباره فرار او چیزهای دیگری هم گفته شده و آن اینست که حاجاج برای تعقیب او یک امیر فرستاد که شبیب او را کشت و باز دیگری که او را هم کشت که یکی از آن دو حاکم حمام اعین (محل) بود. بعد از آن شبیب بکوفه رسید و داخل شهر گردید. غزاله همسرش همراه ولی بود. غزاله نذر کرده بود که در مسجد کوفه نماز بخواند و در هر رکعتی از نماز سوره بقره و سوره آل عمران را بخواند (در ازترین سوره). او عده خود را مرتب کرد (و بکوفه هجوم برد و داخل شد و زن او نماز خواند). حاجاج هم مردم را شبانه دعوت و جمع کرد و با آنها مشورت نمود که چه باید کرد که مردم سخت پریشان شده و از شبیب رنجها کشیده بودند. مردم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۱

(از فرط بیم) سر فرود آوردن و چیزی نگفتند. قتیبه از صف مردم بیرون رفت و کنار ایستاد و گفت: آیا اجازه می‌دهی که

من سخن براهم. گفت: آری. گفت: امیر (حجاج) ز خدا نیندیشید و نسبت با میر المؤمنین (عبدالملک) و فاداری نکرده همچنین نسبت برعیت نصیحت و مردم نوازی نکرده است. (حجاج) گفت:

چگونه؟ (قته) گفت: زیرا تو یک سردار شریف با یک عده او باش بجنگ شبیب می‌فرستادی. او باش می‌گریزند و مرد شریف از گریز پرهیز می‌کرد تا کشته می‌شد. حجاج گفت: عقیده تو چیست و چه باید کرد؟ گفت: عقیده من این است که تو شخصاً بجنگ او بروی و با او روبرو شوی و نبرد کنی. (حجاج) گفت: پس تو برای من لشکری و لشکر گاهی در نظر بگیر. مردم در حالی خارج شدند و لشکر زدند که همه عنبره بن سعید را نفرین می‌کردند زیرا عنبره کسی بود که قته را به حجاج نزدیک و آشنا کرد که او را یکی از یاران خود دانست و مقرب نمود. حجاج هم نماز صبح را خواند و مردم هم جمع شدند. قته هم رسید و سپاهی آراسته و نیک دید نزد حجاج رفت و بعد با او برگشت که یک پرچم را افراسته بود و حجاج بدنبال وی رسید که در محل سبعه لشکر زدند که شبیب در همان محل بود. روز چهار شنبه بود که جنگ آغاز شد. بحجاج گفته شد: شبیب بر محل فرماندهی تو آگاه نشود (که ترا خواهد کشت). حجاج هم پنهان شد ولی ابو الورد را (غلام حجاج) بجای خود وا داشت که بر شبیب مشتبه شود که او حجاج است. شبیب هم (بتصور حجاج) بر او حمله کرد و او را با گرز زد و کشت. شبیب بر خالد بن عتاب هم حمله کرد که او فرمانده میسره حجاج بود. آنها را عقب راند تا بمحل رحبه رسیدند.

بعد بر مطر بن ناجیه که فرمانده میمنه حجاج بود حمله نمود و او را شکست داد.

پس از آن حجاج پیاده شد و اتباع او هم پیاده شدند. یک عبا برای او گسترانیدند و او بر همان عبا نشست. عنبره بن سعید هم با او نشست.

شبیب بر آنها حمله کرد که ناگاه مصقله بن مهلل (یکی از خوارج) عنان اسب شبیب را گرفت و گفت: تو درباره صالح بن مسرح (رئیس سابق خوارج) چه عقیده داری و چه شهادتی می‌دهی؟

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۲

گفت: آیا در چنین وضع و این هنگام؟ (تو می‌پرسی) گفت: آری. در این هنگام (سخت). (شبیب) گفت: من از صالح بری هستم. مصقله گفت: خداوند از تو دور باد. آنگاه از او جدا شد و رفت. فقط چهل سوار با شبیب ماندند. حجاج گفت: اختلاف و جدائی میان آنها افتاد. بخالد بن عتاب پیغام داد که حمله کند خالد هم میان خوارج در آمد و غزاله (همسر شبیب) را کشت و سر او را نزد حجاج فرستاد.

هنگامی که سوار حامل سر غزاله می‌رفت شبیب نگاه کرد سر همسر خود را شناخت. بیکی از اتباع خود فرمان داد که بر آن سوار حمله کند او حمله کرد و سوار را کشت و سر همسر شبیب را گرفت و نزد او برد. او دستور داد غسل دادند و دفن کردند. خوارج در حال دفاع میدان را ترک کردند. خالد هم نزد حجاج رفت و خبر برگشتن خوارج را داد. حجاج با او فرمان داد که خود او آنها را دنبال کند او هم بتعقیب آنها شتاب کرد. عده‌ای از خوارج برگشتند و با او نبرد کردند تا او را بمحل رحبه عقب نشانندند. خوط بن عمیر سدوسی را اسیر کرده نزد شبیب بردند.

شبیب با او گفت: ای خوط! «لا حکم الا لله» (شعار خوارج). گفت: بدانید خوط (خود را گوید) یکی از یاران شمام است ولی

بیمناک بود (که بدشمن پیوست) او را آزاد کرد. عمر بن قعیق را هم اسیر کرده نزد او بردند. گفت: ای عمر «لا حکم الله» گفت: جوانی مرا در راه خدا ببخشید. باز شبیب باو گفت: «لا حکم الا لله» او متوجه نشد (که خود هم آن کلمه را بگوید که باکی بر او نبود) او را کشتند. مصاد برادر شبیب هم کشته شد. شبیب هم منتظر برگشتن هشت تن بود که بتعقیب خالد رفته بودند. اتباع حجاج از فرط بیم و هیبت شبیب نتوانستند بر او حمله (و کار را یکسره) کنند، آن عده هشت تن که خالد را دنبال می کردند برگشتند. همه با تفاوت شبیب رفتند ولی خالد آنها را تعقیب کرد. آنها داخل یک دیر نزدیک مدان شدند.

خالد هم آنها را در آن دیر محاصره کرد. آنها هم از دیر بیرون آمده بر او حمله کردند و تا مسافت دو فرسنگ او را بعقب نشاندند. اتابع خالد که می گریختند خود را برود دجله می انداختند. خالد هم خود را در دجله انداخت. او سوار اسب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۳

بود و پرچم را هم در دست داشت و با همان حال باب زد. شبیب گفت: خداوند او را بکشد. او شیر مرد و شیر این مردم است. باو گفتند: او فرزند عتاب است. گفت:

او بدلیری معروف و مشهور است (شجاعت را بارث بوده) اگر پیش از این میدانستم او را دنبال می کرم و لو باتش هم می زد من هم میزدم. بعد از آن راه کرمان را گرفت چنانکه پیش از این گذشت. حجاج بعد الملك نوشت و از او مدد خواست و اهل کوفه را عاجز و ناتوان خواند که از جنگ شبیب درمانده‌اند. عبد الملك هم سفیان بن ابرد را با سپاه برای یاری او فرستاد.

### بیان هلاک شبیب

در آن سال شبیب دچار هلاک گردید. علت آن این بود که حجاج بائیع سفیان بن ابرد مال بسیار داد و آن هنگامی بود که شبیب از جنگ آنها رخ تایید و راه کرمان را گرفت که مدت دو ماه بر فرار او گذشته بود. حجاج فرمان داد که سفیان و اتابع او شبیب را تعقیب کنند. حجاج بحکم بن ایوب که داماد او و والی بصره بود نوشت چهار هزار سوار از اهل بصره تجهیز و با سفیان روانه کند.

آنها را تحت فرماندهی زیاد بن عمرو عتکی فرستاد. آن عده بعد از محاربه سفیان با شبیب آمدند. شبیب هم مدتی در کرمان با عده خود استراحت نمود و بعد بقصد مقابله با سفیان جنبد و راه اهواز را گرفت تا بمحل جسر دجیل (پل) در اهواز رسید.

شبیب از پل گذشت و سفیان را قصد کرد. سفیان خود با پیادگان لشکر زده و فرماندهی سواران را بمهاصر بن سیف واگذار کرده بود. شبیب هم با سه دسته از جنگجویان خود حمله کرد و جنگ سختی رخ داد. شبیب بلشکرگاه خود (آن سوی رود) برگشت و باز هم حمله را تجدید کرد. او و اتابع او سی بار حمله و هجوم را تکرار کردند. اهل شام از حملات پی در پی او متزلزل نشدند. سفیان به آنها گفت: پراکنده مشوید.

پیادگان امروز متفقا اندک اندک پیش بروند. آنها هم شمشیرها و نیزه‌ها را در ضرب و طعن بکار می برند تا آنکه خوارج را بطرف پل سوق داده عقب نشاندند. چون شبیب نزدیک پل شد ناگزیر پیاده گردید. صد تن با او پیاده شدند و بدفاع

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۴

پرداختند. جنگ تا شب بطول کشید. خوارج با هل شام سخت آسیب و زیان رسانیدند.

جنگ با شمشیر و نیزه چنین بود که مانند آن دیده نشده بود. چون سفیان دید اهل شام سخت درماندند ترسید که خوارج غلبه کنند و او دچار شکست شود. دستور داد تیر اندازان آنها را هدف کنند. هنگام مغرب و آغاز شب تیر اندازان آماج گرفتند و مدت یک ساعت آنها را تیر باران کردند.

آنها قبل از تیر اندازی بر کنار بودند که بفرمان او تیرها را بکار بردند.

شبیب و اتابع او بر تیر اندازان حمله کردند و بیش از سی تن از آنها را کشتند. بعد از آن بر سفیان و لشکر او حمله کردند تا شب تاریک شد و برگشتند. سفیان باتابع گفت: زینهار آنها را دنبال مکنید. چون شبیب به پل رسید باتابع خود گفت: از پل بگذرید که فردا بخواست خداوند باز بر آنها هجوم خواهیم کرد. آنها پیشاپیش شبیب از پل گذشتند و خود او عقب ماند، بعد سوار اسب شد و خواست از پل بگذرد.

مادیانی در پیش بود که اسب شبیب بر آن جست. در آن جست و خیز سنگ‌های پل زیر و زبر شد اختلالی در پل پدید امد. سم اسب شبیب فرو رفت تا بکشته که زیر پل فرار داشت (پل بر کشته‌های مخصوصی بسته شده بود) رسید. شبیب سرنگون شد و در آب افتاد.

در حال سقوط گفت: **﴿يَقْضِيُ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾** ۸: ۴۲ آیه قرآن. یعنی خداوند کاری را که باید بکند انجام میدهد. او در آب فرو رفت. سپس سر از آب در آورد و گفت:

**﴿ذُلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾** ۶: ۹۶ آیه قرآن. اینست قضا و قدر خدای عزیز و دانا. آنگاه دست خوش موج گردید. درباره هلاک او چیزهای دیگری هم گفته شده و آن اینست: او میان جمعی از عشیره خود بود ولی آنها آن اعتقاد و دانش را نداشتند (که خوارج داشتند). او از عشایر مختلف هم بسیاری کشته بود که همه را دلتگ و دردنگ کرده بود. یکی از آنها (کینه داشتند) مقاتل نام داشت و او از بنی تیم بن شیبان بود و چون شبیب جمعی از بنی تیم را کشت مقاتل هم به مقابله پرداخت و بنی مرد همام را که عشیره شبیب بودند غارت کرد و جمعی از آنها را کشت. شبیب باو گفت: چرا چنین کردی؟ تو آنها را بدون اطلاع و فرمان من

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۵

کشتی. او پاسخ داد که تو مردم کافر عشیره مرا کشتی و من هم مردم کافر عشیره تو را کشتم. دین ما مبنی بر این است که مخالفین دین خود را بکشیم. تو از عشیره من بیشتر کشتی که من از عشیره تو کشته‌ام. شایسته نیست ای امیر المؤمنین (خطاب بشبیب) که تو بر مردم کافر افسوس بخوری. گفت: من تأسف ندارم. همراه شبیب مردم بسیاری بودند که او از عشایر آنها کشته بود. چون او عقب ماند یکی بدیگری گفتند بگذرید پل را قطع کنیم و انتقام خود را بکشیم. آنگاه پل را بریدند. کشتی حامل پل برگشت، اسب او هم رم کرد و او در آب افتاد و فرو رفت. روایت نخستین اصح از روایت دوم است و آنچه معروف و مشهور بوده همان روایت اولی است که اصح روایات است. اهل شام می‌خواستند (کار را انجام نداده) برگردند ولی نگهبان پل نزد سفیان (فرمانده شامیان) رفت و گفت: یکی از آنها (خوارج) در آب افتاد آنها فریاد زدند

که امیر المؤمنین (شیب) در آب غرق شد آنها فوراً کوچ کردند و رفتند و لشکرگاه خود را بدون دفاع گذاشتند. سفیان (که آن مژده را شنید) تکبیر کرد. اتباع او هم همه تکبیر کردند سوی پل رفتند. بلشکرگاه آنها کسی را فرستاد دید کسی در آنجا نیست. در آن لشکرگاه بیشتر از هر لشکرگاهی نعمت و ثروت و خیر و برکت بود (که غنیمت آنها شد) بعد از آن جسد شیب را از آب در آوردند. سینه او را شکافتند و قلب او را بیرون آوردند بسیار سخت و مانند سنگ بود. قلب او را بر سنگ می‌زدند بالا می‌جست و باندازه ارتفاع یک قامت انسان بالا می‌پرید. گفته شده است: خبر مرگ شیب را بمادرش دادند که او کشته شده باور نکرد تا آنکه گفتند در آب غرق شده باور کرد و گفت: من هنگام زاییدن او آتشی دیدم که از موضع خاصی خارج شده و دانستم جز آب چیزی آتش را فرو نمی‌نشاند.

مادرش کنیز رومی بود، پدرش او را خرید و او شیب را زاید. او در سنه بیست و پنج (هجری) روز عید قربان متولد گردید. مادرش گفت: من در عالم رویا دیدم: آتشی از قلب من برخاست و شعله‌ور شد. آن آتش با سما رفت و فضای را روشن کرد. نور آن در تمام آفاق نمایان و روشنائی بخش گردید بعد خاموش و ناپدید شد. من او را در روزی زاید که شما در آن روز خونها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۶

را می‌ریزید (روز قربان). من هم رویا را چنین تعبیر کردم که فرزندم خونخوار خواهد بود. کار او هم بالا خواهد گرفت و با سرعت بر عظمت او افزوده خواهد شد.

پدرش او را غالباً بمحل لصف که قرار گاه بنی شیبان، قوم خود، بود می‌برد و در آنجا می‌زیست. (تعبیر ابن اثیر قلب و تعبیر طبری قبل است که اصح باشد زیرا معنی قبل که پیش باشد موضع خاص زنان است و مقصود وضع حمل است پس خروج آتش از قبل است نه از قلب).

بیان خروج مطرف بن مغیرة بن شعبه و قیام او

گفته شده است فرزندان مغیرة بن شعبه همه پرهیزگار و شریف بودند باضافه شرف موروشی پدر آنها، و نیز نزد عشیره و قوم خود گرامی و محترم بودند. چون حاج رسید و آنها را بدان حال دید دانست که آنها رجال و برگزیدگان قوم هستند. عروه را بحکومت کوفه و مطرف را بحکومت مدائن و حمزه را بحکومت همدان منصوب و روانه کرد. آنها در حکومت و رفتار خود و مردم داری بهترین حاکم و نسبت بمتجاوز سخت گیر بودند. مطرف در مدائن بود که شیب خروج و قیام نمود و او بدائل نزدیک شده بود چنانکه گذشت. مطرف بحجاج نوشت و از او مدد خواست حاج هم سبره بن عبد الرحمن بن محنف را با عده‌ای بیاری او فرستاد همچنین عده و سردار دیگر. شیب هم رسید و در بهر سیر لشکر زد. مطرف هم در درون شهر کهنه بود که در آن شهر ایوان کسری بر پا شده است. مطرف پل را برید (که دشمن عبور نکند) و نماینده نزد شیب فرستاد و درخواست کرد چند تن از یاران را نزد خویش بفرستد تا در باره دعوت و عقیده آنها بحث کند و بر ادعای آنها (خوارج) واقف شود. شیب هم جمعی نزد او فرستاد. مطرف هم با آنها گفتگو کرد. آنها گفتند ما شما را بقرآن و سنت پیغمبر و عمل با آنها دعوت می‌کنیم. علت اینکه ما بر قوم خود ایراد گرفته‌ایم این است که عایدات املاک و اموال مسلمین را بخود اختصاص داده (فیء مسلمین) و احکام خدا را معطل و بدون اجرا گذاشته و با زور

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۳۷

و قهر تسلط یافته‌اند. مطرف گفت: شما برای حق دعوت کرده و بر باطل و زور و ستم غصب نموده‌اید. اکنون بیائید با من بیعت کنید تا ما هر دو متعدد شده برای حق جانبازی کنیم. آنها (نمایندگان شبیب) گفتند: ما مذاکره می‌کنیم اگر حق با تو باشد اجابت و اطاعت خواهیم کرد.

مطرف گفت: من شما را برای جنگ با ستمگران دعوت می‌کنم که آنها بعدت آورده‌اند. ما آنها را بکتاب خداوند و سنت پیغمبر او دعوت می‌کنیم که کار را بشوری ارجاع کنند تا مسلمین هر که را بخواهند انتخاب و او را امیر خود نمایند و بدان حال برگردند که عمر بن خطاب رسم و مقرر کرده است زیرا اگر عرب بدانند که کار (مسلمین) بشوری واگذار شده همه اطاعت می‌کنند و مردمی از قریش برگزیده امیر خود خواهند کرد و با این دعوت بسیاری از عرب متابعت خواهند کرد و یار و همکار شما خواهند بود. نمایندگان گفتند: ما اجابت و قبول نمی‌کنیم.

برخاستند و رفته‌اند و مدت چهار روز بیکدیگر پیغام می‌دادند و چون موافقت حاصل نشد رفته‌اند. مطرف هم مشاوران و معتمدان خود را جمع و مظالم حجاج را بیان کرد. همچنین عبد‌الملک گفت: من همیشه مخالفت و ستیز را بر موافقت و متابعت این دو ترجیح می‌دادم. دین و ایمان من همین را اقتضا دارد بشرط اینکه اتباع و اعون داشته باشند مشاوران باو گفتند: این عقیده و گفتگو را مکثوم بدار تا هیچ کس آگاه نشود. یزید بن ابی زیاد مولی (غلام) پدر او مغیره بن شعبه گفت: بخدا هر چه میان تو و نمایندگان شبیب جاری شد به حجاج خواهد رسید آن هم با شاخ و برگ و اضافه. یک کلمه از گفتگوی شما کاسته نخواهد شد و بر هر یک کلمه ده کلمه افزوده خواهد شد. آنگاه اگر تو برابر هم پرواز کنی حجاج ترا تعقیب خواهد کرد و خواهد کشت. پس تو نجات خود را بخواه و بکوش که نجات یابی. مشاوران هم با او هم عقیده شدند، او ناگزیر مدائی را ترک و کوهستان را قصد کرد.

در محل دیر یزد گرد قبیصه بن عبد الرحمن ختمی را ملاقات کرد. او مخارج و پوشاك داد و بسیار نیکی کرد و با آنها تا مسافتی همراهی کرد و بعد برگشت. در محل دسکره مطرف اتباع خود را بر تصمیم خویش آگاه کرد و گفت: می‌خواستم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۲۸

عبد‌الملک را از خلافت خلع و حجاج را طرد و بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت و این کار (خلافت) را بشوری واگذار کنم که مسلمین هر که را بخواهند و باو راضی باشند انتخاب نمایند. بعضی از آنها با او بیعت کردند و بعضی قبول نکرده بروگشتند.

یکی از کسانی که از او رخ تایید سبره بن عبد الرحمن بن مخفف بود که نزد حجاج رفت و بجنگ شبیب بهمراهی شامیان پرداخت.

مطرف سوی حلوان رفت. در آنجا سوید بن عبد الرحمن سعدی از طرف حجاج حاکم بود. سوید با قبایل کرد خواستند مانع او شوند که نزد حجاج معدور باشند ولی مطرف بر حسب موافقت نهانی و حفظ ظاهر از آنها گذشت ولی بر اکراد حمله کرد و عده‌ای از آنها را کشت و راه خود را گرفت و رفت چون بهمدان نزدیک شد که در آنجا برادرش حمزة بن مغیره حاکم بود از همدان عبور و آن شهر را ترک کرد و از سمت چپ بلوك دینار را قصد نمود. نزد برادر خود هم فرستاد

واز او مدد خواست او هم در خفا مال و سلاح برای او فرستاد. مطرف رفت تا بقم و کاشان رسید. در آن شهرستان حاکم و عامل نصب و معین کرد مردم هم از اطراف نزد او رفتند و تجمع نمودند. از اشخاصی که باو گرویدند سوید بن سرحان ثقیل و بکیر بن هارون نخعی که با صد تن از ری رفت و باو ملحق شد. براء بن قبیصه که حاکم اصفهان از طرف حاجج بود خبر مطرف را برای حاجج نوشت و از او مدد خواست که با مال و عدهای جنگجو او را یاری کند. حاجج هم دسته دسته مرد نبرد برای او فرستاد که همه با اسبهای برید (پست) رسیدند. حاجج به عدى بن زیاد حاکم ری هم نوشت که مطرف را دنبال کند و او با براء بر جنگ مطرف متعدد شود. عدى از ری لشکر کشید و با براء ابن قبیصه متعدد و ملحق گردید ولی خود عدى امیر هر دو سپاه بود. شش هزار مرد نبرد گرد آنها جمع شدند. حمزه بن مغیره نزد حاجج فرستاد و پوزش خواست حاجج هم بقبول معذرت او تظاهر کرد خواست او را عزل کند ولی ترسید که او هم عصیان و تمرد کند. حاجج بقیس بن سعد عجلی که رئیس شرطه (پلیس) حمزه بود نوشت که تو پس از این امیر و حاکم (همدان) خواهی بود. حمزه را بگیر و باز داشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۳۹

کن. در همدان از قبیله عجل و ربیعه عده کافی بود. قیس بن سعد هم با جمعی از عشیره خود (عجل) نزد حمزه بن مغیره رفت و نامه حاجج را خواند که او امیر و حاکم همدان شده که باید او را بگیرد و باز دارد. او هم گفت: من مطیع و فرمان- بردار هستم. قیس هم او را بزنдан سپرد و خود امیر و حاکم همدان شد. حاجج از ناحیه همدان آسوده و مستعد نبرد مطرف گردید و قبل از آن از حمزه می ترسید مبادا برادر خود را یاری کند. زیرا حمزه که در همدان بود مال و سلاح برای برادرش می فرستاد و ممکن بود بالشکر هم او را یاری کند چون او را بزندان سپرد از آن جهت آسوده و فارغ البال گردید. چون عدى بن زیاد ایاد و براء بن قبیصه بهم رسیدند و متعدد گردیدند مطرف را قصد کردند.

مطرف هم گردانگرد لشکر خود خندق کند. چون نزدیک شدند طرفین صف کشیدند. نبردی سخت واقع شد و اتباع مطرف گریختند و خود مطرف هم کشته شد و بسیاری از یاران او هم به خاک و خون افتادند. عمیره بن هبیره فزاری او را کشت و سرش را برید و حمل کرد و برد. آن کار موجب تقرب و تقدم او نزد بنی امية گردید.

ابن هبیره مذکور در آن روز سخت نبرد کرد و خوب امتحان داد. یزید بن ابی زیاد مولی (غلام) مغیره که پرچمدار مطرف بود در آن روز کشته شد. و نیز از یاران او، عبد الرحمن بن عبد الله بن عفیف، در آن واقعه کشته شد. او پرهیزگار و پارسا بود.

عدى بن زیاد عدهای از دلیران را که امتحان خوب داده بودند نزد حاجج فرستاد. حاجج هم نسبت به آنها احسان و نیکی کرد. عدى بن زیاد بکیر بن هارون و سوید بن سرحان و کسان دیگر را هم امان داد. و نیز برای حاجج بن حارثه درخواست امان کرد او در امان بود تا عدى از امارت معزول شد. حاجج بعد از آن نامه نوشت که او را دستگیر کنند و بفرستند اگر تا آن زمان زنده مانده باشد، او آگاه شد و پنهان گردید و بعد در زمان امارت خالد بن عتاب ظاهر و آسوده گردید. حاجج می گفت: مطرف فرزند مغیره ابن شعبه نیست او پسر مصلقله بن سبیره شیبانی است. چنین بود که مصلقله و مغیره هر دو ادعا می کردند که او فرزند یکی از آن دو است ولی مغیره غلبه کرد و مصلقله را حد زنا زدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۴۰

چون خوارج قیام کردند حاجاج آن گفته را در باره مطرف بزبان آورد زیرا اغلب خوارج از ربیعه بودند و از قبیلهٔ قیس عیلان نبودند.

بیان اختلاف بین ازارقه (خوارج)

پیش از این نوشته بودیم که مهلب برای جنگ ازارقه لشکر کشید و عتاب بن ورقاء ریاحی (سردار دیگر) از او جدا شد و نزد حاجاج برگشت ولی مهلب در میدان جنگ ماند که با خوارج نبرد می‌کرد. مدت یک سال در آنجا ماند و بشدت با خوارج جنگ و مبارزه می‌کرد تا آنکه در واقعهٔ بستان بر آنها هجوم برد و سخت جنگ کرد.

در آن زمان کرمان تحت تصرف خوارج ولی فارس در دست مهلب بود. عرصهٔ بر خوارج سخت تنگ گردید زیرا لوازم و ضروریات آنها از فارس که در دست دشمن بود نمی‌رسید ناگزیر از میدان جنگ رخ تاییده به جیرفت کوچ کردند که در آن زمان شهر بزرگ کرمان بود. باز هم مهلب با آنها نبرد کرد و بر شدت جنگ افزود.

چون تمام ایالت فارس از آنها تهی و بمهلب منحصر گردید. حاجاج حکام و عمال خود را بدان دیار فرستاد. عبد الملک باو نوشت که فسا و دارابجرد را بشخص مهلب اختصاص دهد، همچنین بلوک استخر تا برای او منبع نیرو باشد و بتواند بجنگ خوارج ادامه دهد. او هم فرمان او را بکار برد و آنها را باو واگذار کرد. حاجاج براء بن قبیصه را بیاری مهلب فرستاد و دستور داد که او را بادامهٔ جنگ وادر کند و اگر تسامح کند معذور نخواهد بود. مهلب هم لشکر کشید و بجنگ خوارج پرداخت. نبرد خونینی از آغاز نماز صبح شروع شد و تا ظهر کشید. خوارج از میدان رخ تاییدند. براء هم بر محل بلند ایستاده آنها را می‌دید. پس از آن نزد مهلب رفت و گفت: من تاکنون لشکری یا سوارانی ندیده‌ام که مانند اینها (خوارج) دلیر و پایدار و بربار باشند. بعد از آن مهلب دوباره هنگام عصر جنگ را تجدید کرد. دسته‌های لشکر را گروه‌گروه می‌فرستاد و به نبرد ادامه میداد. یک گروه از خوارج بجنگ گروه دشمن پیش رفت و نبرد سخت‌تر گردید تا شب فرا رسید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۴۱

یکی از دو گروه متحارب از دیگری پرسید که شما کدام قوم هستید. گفتند: ما از بنی تمیم هستیم آنها گفتند ما نیز از بنی تمیم هستیم آنگاه طرفین از نبرد دست کشیدند و بمراکز خود باز گشتند. شب تاریک شده بود. آنگاه مهلب براء را خطاب کرد گفت: چگونه این مردم را می‌بینی (لشکر خود) که در این جنگ خوبین جز از خداوند جلیل از کسی یاری نداشتند؟ مهلب دربارهٔ براء نیکی کرد و ده هزار درهم باو انعام داد. براء نزد حاجاج برگشت و هر چه دیده بود شرح داد آنگاه حاجاج مهلب را (از عدم پیشرفت) معذور داشت. مهلب مدت هیجده ماه با آنها جنگ و ستیز کرد و در آن مدت قادر بر غلبه و پیشرفت نبود. در آن مدت یکی از عمال و حکام قطری (رئیس خوارج) در کرمان یک مرد خارجی را کشت.

آن عامل مقعطر ضبی نام داشت. خوارج شوریدند و از قطری قصاص عامل را خواستند او از قصاص مقعطر خود داری کرد و گفت: او چنین معتقد بود ولی خطا کرد (در تاویل و تفسیر عقیدهٔ خوارج) و من صلاح نمیدانم که شما او را بقصاص بکشید زیرا او میان شما دارای سوابق (نیک) است. بسبب آن واقعه اختلاف میان خوارج رخ داد. گفته شده: سبب اختلاف

این بود که مردی میان لشکر پیکان ساز بود که پیکانها را می‌ساخت و زهر الود می‌نمود. با همان تیرهای مسموم لشکریان مهلب را هدف می‌کردند و تیر زهر الود می‌انداختند. لشکریان نزد مهلب شکایت کردند. او گفت چاره او را خواهم ساخت. مردی را بلشکر دشمن فرستاد که حامل نامه بود باو دستور داد که آن نامه را در خفا و بدون اینکه کسی آگاه شود میان لشکریان اندازد. او هم چنین کرد. آن نامه را یافتند و نزد قطری (رئیس خوارج) بردنند. نامه را باز کرد و خواند بدین مضمون بود: اما بعد پیکانهای تو رسید و من (مقصود مهلب) هزار درهم برای تو (انعام) فرستادم. سازنده پیکانها را خواستند او منکر (ارتباط خود با دشمن) شد. قطری او را کشت. عبد ربه (یکی از سران خوارج) بر قتل (آن بی گناه) اعتراض کرد. خوارج دو دسته شدند و اختلاف میان آنها بروز کرد.

بعد از آن مهلب یک مرد نصرانی (مسيحی) را واداشت که نزد قطری برود

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۴۲

و برای او سجده کند و بگوید: تو خدا هستی. او رفت و چنین کرد. خوارج بقطیری گفتند: این مرد ترا خدا خوانده بعضی از آنها برخاستند و مرد نصرانی را کشتند.

بر اختلاف و کشاکش آنها افزوده شد جمعی از آنها قطری را ترک کردند و رفته بعده کبیر را امیر خود نمودند. یک دسته که یکی از چهار قسمت آنها بود با قطری ماند و اکثر آنها او را مفارقت کردند و شاید عده‌ای که با او ماند پنج یک آن لشکر بود نه چهار یک. جنگ میان خود آنها برخاست و مدت یک ماه با هم نبرد کردند. مهلب هم خبر شورش و کشمکش و جنگ آنها را بحجاج نوشت. حاجاج نوشت: جنگ را با همان حال اختلاف و ستیز ادامه بده. مهلب پاسخ داد که من صلاح نمی‌دانم که در چنین هنگامی که آنها یک دیگر را می‌کشند ما جنگ را شروع و تجدید کنیم مگر اینکه آنها دوباره متعدد و آماده نبرد شوند. اگر شورش و نبرد میان آنها دوام یابد که نهایت آرزوی ما همین است که آنها بدست خود هلاک شوند. اگر هم بعد از این جنگ و ستیز دوباره متعدد شوند حتیماً خسته و ضعیف خواهند شد که یک دیگر را کشته و ناتوان کرده باشند، آنگاه من نبرد را تجدید خواهم کرد و کار آنها آسانتر خواهد بود و آنها ضعیف خواهند شد بخواست خداوند و السلام. حاجاج خاموش شد و مهلب آنها را بحال ستیز گذاشت که در مدت یک ماه یک دیگر را می‌کشند و او از تحریک آنها خود داری می‌کرد. پس از آن قطری با اتباع خود راه مازندران را گرفت و بقیه اتباع او با عبد ربه بیعت کردند.

بیان قتل عبد ربه کبیر

چون قطری بطریستان رفت و عبد ربه کبیر در کرمان اقامت نمود مهلب خوارج کرمان را قصد و سخت محاصره کرد. جنگ خونین در آن سرزمین رخ داد و نبرد پیاپی تکرار شد و با شدت کارزار نتوانست آنها را از آن دیار براند یا کاری سودمند انجام دهد و بمقصود خود برسد ولی محاصره آنها سخت تر گردید و بطول کشید تا آنکه ناگزیر اموال خود را برداشته از جیرفت بیرون رفتند. مهلب هم آنها را تعقیب و سخت نبرد کرد تا اسبهای آنها کشته و بی پا گشته و سلاح شکسته

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۴۳

و دلیران کشته شدند. مهلب دست از جنگ آنها کشید و چون بجیرفت داخل شد دوباره آنها را که در حال کوچ و فرار بودند دنبال کرد تا در مسافت چهار فرسنگ دور از جیرفت آنها رسید. جنگ را از آغاز تا نیم روز بر پا کرد و بعد خود از ادامه جنگ (عمدا) دست کشید ولی در قبال آنها پایداری نمود. عبد ربه هم یاران خود را جمع کرد و گفت: ای گروه مهاجرین، قطری و اتباع او گریختند و زندگانی را بر مرگ و جهاد ترجیح دادند و حال اینکه راهی سوی زندگانی نیست. اکنون بیائید با دشمن مقابله کنید و جان خود را بخداوند بدھید. جنگ دوباره تجدید شد. طرفین سخت نبرد کردند. جنگ‌های سخت پیش را از خاطر بردن، که مانند جنگ اخیر هرگز نبردی رخ نداده بود. گروهی از اتباع مهلب بر استقبال مرگ تصمیم گرفتند و دلیری کردند. خوارج هم پیاده شده دست و پای اسب‌های خود را بریدند و کشتنده که وسیله فرار نباشد. جنگ بر شدت خود افزود و کار بسیار سخت شد بحدی که مهلب گفت: من در مدت عمر خود مانند امروز روزی (پر مصیبت و بلا) ندیده‌ام. پس از آن خداوند تعالی بمهلب نصرت داد خوارج منهزم شدند و بسیاری از آنها بقتل رسیدند. عبد ربه کبیر (رئیس آنها) یکی از مقتولان بود. عده کشتگان بالغ بر چهار هزار تن گردید. لشکر گاه آنها بدست محاربین افتاد.

بسیاری از زنان مسلمین که گرفتار شده بودند نجات یافته‌اند زیرا آنها زنان مسلمین را اسیر می‌کردند (مانند کفار با آنها رفتار می‌کردند).

طفیل بن عامر بن وائله در این باره گفت و عبد ربه و یاران او را در شعر خود نام برد:

عقاب فامسى سبىهم فى المقاسم	لقد مس منا عبد رب و جنده
بكرا من عن مثوى من الأرض ناعم	سمال لهم بالجيش حتى ازاحهم
طرييد يدور ليلاه غير نائم	وما قطري الکفر إلا نعامة
طريقا سوى قصد الهدى و المعالم	اذا فرمنا هاربا كان وجهه
به الفلك فى لج من البحر دائم	فليس بمنجيه الفرار و ان جرت

يعنى: عبد ربه و لشکر او دچار عقاب شدند که اسراء آنها بعنوان غنیمت تقسیم

### الكامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۴۴

شده. آن عقاب (مقصود مهلب) بالشکر خود پرواز کرد و آنها را در کرمان آسوده کرد (از جنگ و زندگانی پر حادثه) آنها در یک گور نرم از آن سرز مین غنوند.

قطری که نماینده کفر است، جز شتر مرغ چیز دیگری نیست که همیشه در حال گریز است و شب را با هراس و ولوله در حال بیداری بسر می‌برد. اگر او از ما در حال گریز دور شود بداند که راه راست و نمایان را نخواهد نوردید (گمراه خواهد بود). فرار موجب نجات او نخواهد بود حتی اگر در یک کشتی باشد و دریانوردی را ادامه دهد.

این اشعار بسیار است (قصیده) که ما آنرا نقل نکردیم (بچند بیت اکتفا نمودیم). حاجاج بکسانیکه امتحان دلیری داده بودند احسان کرد و انعام بسیار داد و بر آن افزود.

مهلب هم نماینده نزد حاجاج فرستاد که مژده فتح و ظفر را بدھد. او خبر پیروزی لشکر و شکست و فنای خوارج و

چگونگی جنگ‌های آنها را شرح داد.

فرزندان مهلب را هم ستود و گفت: مغیره سالار و دلیر و خواجه آنهاست. مزید نیز سواری دلیر است و همین بس باشد. قبیصه هم کریم و دهشور و سخنی می‌باشد. مرد شجاع هم اگر ناگزیر از گریز شود باک و شرم نخواهد داشت (گاهی شخص شجاع از روی تدبیر و حفظ نفس تن بعار فرار می‌دهد - مقصود او قبیصه است برخلاف برادران خود تن بنگ گریز می‌دهد). عبد الملک هم زهر کشندۀ است. حبیب هم مرگ حتمی و محمد شیر بیشه است. مفضل هم نصرت دهنده است و همین بس (مرد نبرد نیست که او خواست حقیقت را بحجاج بگوید و نخواست از شرف آنها بکاهد که در وصف و شرح حال آنان کوتاهی یا زبان درازی کرده باشد. حجاج پرسید: کدام یک از آنها بیشتر شهامت و شجاعت دارد؟ گفت: آنها مانند زنجیری هستند که حلقه‌های آن متساوی و بهم پیوسته باشد حجاج بر گفته او آفرین گفت و سخن وی مورد استحسان واقع شد. بمهلب هم نامه نوشت و از او تشکر نمود و دستور داد که ایالت کرمان را بکسی و اگذار کند که مورد اعتماد او باشد و عده‌ای پادگان در آنجا بگذارد که ایالت را حمایت کنند. مهلب هم فرزند خود را بیزید بامارت و حکومت کرمان منصوب و خود

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۴۵

حجاج را قصد کرد. چون رسید و بر حجاج وارد گردید حجاج او را بر تخت با خود نشاند و احترام کرد و گفت: ای اهل عراق شما همه بنده و برده مهلب هستید. (زیرا شما را از قید بندگی خوارج آزاد کرد) بعد باو گفت: تو مانند آن فرماندهی هستی که لقیط بن یعمر ایادی در ستایش او گفته که او امراء لشکر را چنین ستوده است:

رحب الذراع بامر الحرب مضطلاعا	و قلدوا امركم لله دركم
ولاذ اغض مكروه به خشعا	لامترفا ان رخاء العيش ساعده
يروم منها الى الاعداء مطلعا	مسهد النوم تعنيه ثغوركم
يكون متبعا طورا و متبعا	ما انفك يحلب هذا الدهر اشطره
عنكم ولا ولد يبغى له الرفعا	وليس يشغله مال يثمره
مستحكم السن لا قحاما ولا ضرعا	حتى استمرت على شزر مريرته

يعنى: کار خود را (فرماندهی لشکر)، آفرین خدا بر شما، بکسی و اگذار کنید که عضلات دست او قوى و پهن و بر فنون جنگ آگاه باشد. و طالب نعمت و رفاه نباشد. اگر خوشگذرانی برای او فراهم شود بخوشی و آسایش تن ندهد و اگر پیش آمد بد رخ دهد سست و خوار نباشد. همیشه بیدار، هوشیار و نگهدار مرزهای شما باشد. بر اوضاع دشمن کاملا اطلاع داشته باشد. او همواره در آزمایش سخت روزگار باشد که او را امتحان کند (بدوشد). او مطاع و فرمانده و گاهی هم (برای مصلحت) مطیع و تابع باشد. او به جمع مال و احراز دارائی مشغول و سرگرم نباشد. مال و فرزند او را از اداره و نگهداری شما باز ندارد. تا آنکه زهره او بستختی و هول آشنا شود. او سالخورده و مجرب باشد. بیهوده تهور نکند و جبان و بیمناك هم نباشد.

این قصیده بسیار دراز است که ما بهترین ابیات آنرا برگزیدیم.

بیان قتل قطری بن فجاه و عبیدة بن هلال

گفته شد: در آن سال هلاک قطری و عبیدة بن هلال و اتباع آنها از خوارج از رقی رخ داد. سبب این بود که چون کار آنها بریشان و اختلاف میان آنها شدت یافت که آنرا نوشته بودیم. قطری سوی طبرستان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۴۶

رفت و خبر رفتن او بحجاج رسید. سفیان بن ابرد را با سپاهی عظیم بجنگ او فرستاد. سفیان لشکر کشید. محمد بن اشعش بن قیس هم با لشکر اهل کوفه باو پیوست. هر دو بتعقیب قطری کوشیدند. در یکی از دره‌های طبرستان باو رسیدند.

با او نبرد کردند، اتباع او پراکنده شدند. او هم از مرکب خود افتاد و در دره سرنگون گردید و غلطید. یکی از بومیان (علج غیر عرب نادان و بیگانه) باو رسید.

قطری باو گفت: بمن آب بده. آن مرد بومی باو گفت: چیزی بمن بده تا بتو آب بدهم. گفت: من غیر از سلاح خود چیزی ندارم که بتو بدهم. من سلاح خود را بتو می‌دهم بشرط اینکه بمن آب بدهی. آن مرد بومی بالا رفت و یک سنگ درشت بر قطری رها کرد و انداخت. آن سنگ لگن خاصره او را شکست و او ناتوان شد.

آن مرد بومی فریاد زد و مردم را خواند و مردم هم تجمع کردند. آن مرد بومی نمی‌دانست که او قطری بن فجاه است ولی دانست که باید یکی از بزرگان و اشراف قوم باشد زیرا سلاح گرانها حمل می‌کرد و وضع خوبی داشت جمعی از اهل کوفه رسیدند و او را کشتند. از جمله قاتلان سوره بن حر تمیمی و جعفر بن عبد الرحمن بن مخفف و صباح بن محمد بن اشعش و باذان (باید ایرانی باشد و در طبری بنام بادام آمده است) غلام آنها و عمر بن ابی صلت بودند هر یکی از آنها ادعای قتل او را کردند. ابو الجهم بن کنانه رسید آنها گفت: سرش را بمن بدھید (اما نت باشد) تا شما صلح و توافق کنید. سر بریده او را باو دادند. او هم سر را نزد اسحاق بن محمد برد که در آن زمان امیر کوفیان بود. او هم سر را بتوسط حامل نزد سفیان فرستاد. سفیان هم سر را با همان ابو الجهم (حامل) نزد حجاج فرستاد و حجاج سر را نزد عبد الملک فرستاد. عبد الملک هم حامل سر را در عدد سپاهیان دو هزاری قرار داد. (رتبه افسری که دو هزار درهم ماهیانه دریافت می‌کرد که هم از حیث ماهانه و هم از حیث منصب و مقام ارجمند باشد). بعد از آن سفیان (سردار شامی) آنها (خوارج) را قصد و از هر طرف محاصره کرد. دستور داد منادی ندا کند هر که رفیق خود را بکشد و سر او را نزد ما بیاورد در امان خواهد بود. عبیدة بن هلال درباره آن دستور و ندا چنین گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۴۷

لدى الشك منها فى الصدور غليل  
و فارقت دينى اننى لجهول  
تساوى هزلی مخهن قليل

لعمرى لقد قام الاصم بخطبة  
لعمرى لئن اعطيت سفیان بیعتی  
الى الله اشكو مانرى بجيادنا

تعاونرها القذاف من كل جانب  
 بقومس حتى صعبهن ذلول  
 فان بك افناها الحصار فريمـا  
 تشحط فيما بينهن فتيلـا  
 و قد كن مما ان يقدن على الوجـي  
 لهـن بابـاب القبابـهـيلـا

يعنى: بجان خود سوگند آن شخص کر و لال (مقصود سفیان فرمانده شامیان) خطبه انشاد کرد که هنگام شک و تردید کینه در سینه می‌گذارد. بجان خود سوگند اگر من با سفیان بیعت کنم و دین خود را بدرود گویم نادان خواهم بود. من نزد خدا از وضع اسبهای خود شکایت می‌کنم که این اسبها لاغر و از گرسنگی دندان خود را می‌سایند و مغز استخوان آنها اندک شده (آب شده). تیر اندازان از هر طرف آنها را محاصره و هدف کردند. بحدی که هر یک اسب سرکش (از گرسنگی) رام شده است. این محاصره در قومس (گمش) رخ داده است. اگر این محاصره اسبها را نابود کرده باید دانست که بسا کشته (از دشمن) زیر سم آنها افتاد و بخود پیچیده و جان داده است. این اسبها هنگامی که برای پیروزی کشیده می‌شدند، بر در کاخها شیوه می‌کشیدند (هنگامی که فتح و ظفر نصیب ما می‌شد).

سفیان آنها را محاصره کرد تا چهار پایان را کشتند و خوردن و چون نا امید شدند از حصار بیرون رفته نبرد کردند. سفیان همه را کشت و سرهای آنها را نزد حاجاج فرستاد. سفیان بعد از آن واقعه بدماوند داخل شد و بعد بطرستان رفت و در آنجا ماند تا آنکه حاجاج او را عزل کرد و آن قبل از واقعه جمامجم بود. بعضی از علماء (علماء تاریخ) گفته‌اند که ازارقه (فرقة خوارج) پس از قتل قطری و عبیده نابود شدند. آنها قبل از آن دارای یک لشکر متعدد بودند. نخستین کسی که بریاست آنان برخاست نافع بن ازرق و آخر آنها قطری و عبیده بودند. کار آنها بشهر صنعا (در یمن) کشید و مدت بیست سال دوام یافت. من در باره صبیح مازنی مولی (غلام) سوار بن اشعر که در زمان هشام خروج و قیام کرده بود شک دارم (مقصود از فرقه ازرقیان باشد). گفته شده او از فرقه ازارقه بوده و بعضی گفته‌اند

### الكامـل / ترجمـهـ، جـ، ۱۲، صـ

از فرقه صفریه بوده ولی روزگار او کوتاه بود که بر اثر خروج و قیام زود کشته شد.

بيان قتل بکير بن وساج

در آن سال امية بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیض بن امیه بقتل بکیر بن وساج اقدام کرد. علت آن اقدام این بود که امية بن عبد الله که والی و امیر خراسان بود فرمان داد که بکیر آماده جنگ ما وراء النهر شود. قبل از آن هم او را امیر طخارستان کرده بود. او هم اسباب جنگ و سفر را فراهم کرد و آماده گردید ولی بحیر بن ورقاء (دشمن و رقیب او) در باره وی سعایت و سخن‌چینی کرد و گفت: اگر او برود و لشکر بکشد و فاصله ما بین تو و او رود باشد حتما خلیفه را خلع خواهد کرد. امیه باو پیغام داد که در جای خود بمان و مرو. چون او قبل از آن فرمان و دستور لشکر کشی و تجهیز داده بود. بسیار مال خرج کرد و وام هم گرفت و بتجهیز لشکر مصرف نمود. با اینکه او متضرر و آماده بسیج شده بود، بحیر بامیه (امیر) گفت: اگر فاصله بین تو و او نهر باشد بخلع خلیفه اقدام خواهد کرد. امیه باو پیغام داد که ممکن است من خودم برای جنگ بروم و تو همراه من باشی. بکیر سخت خشمـناـك و دلـنـگـ گـرـدـیدـ و گـفـتـ: مـقـصـودـ اوـ زـيـانـ وـ آـزارـ منـ بـوـدـهـ. عـقـابـ لـقوـهـ غـدانـیـ (يـكـىـ اـزـ يـارـانـ بـكـيرـ) وـامـ گـرفـتهـ بـوـدـ کـهـ باـ بـكـيرـ بـرـايـ جـنـگـ بـرـودـ وـ چـونـ بـسـيـجـ مـوقـوفـ گـرـدـیدـ

بستانکاران او را گرفته بزندان سپردهند تا آن که بکیر وام او را پرداخت. پس از آن امیه خود آماده لشکر کشی گردید و بخارا را قصد نمود که بعد از آن موسی بن عبد الله بن خازم را سرکوبی کند (تمرد کرده بود) که موسی در ترمذ اقامت داشت و مستقل شده بود. مردم هم با امیه مجهز و روانه شدند که بکیر میان آنها بود، لشکر کشیدند تا بروند رسیدند و خواستند عبور کنند امیه بکیر را خواند و گفت: من فرزند خود را بجانشینی خود در خراسان منصوب کرده‌ام و بیم آنرا دارم که او نتواند کشور داری کند زیرا او جوان و بی تجربه است تو بمردو برگرد و بالیاقت خود کشور داری کن که من ترا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۴۹

امیر و والی آن سامان نموده‌ام تو کارهای فرزندم را انجام بده و او را یاری کن.  
بکیر عده‌ای از دلیران را که آنها را آزموده بود و بآنها اعتماد داشت برگزید و با آنها برگشت. امیه هم راه بخارا را گرفت.  
عقاب لقوه بکیر را گفت: ما خود یک امیر از قریش خواستیم، امیری آمده که همه چیز ما را بیاد داده و با ما بازی میکند و از این زندان بآن زندان می‌اندازد من عقیده دارم که تو کشته‌ها را آتش بزنی (که لشکر امیه نتواند برگردد) و ما مرو را قصد و امیه را از امارت خلع و در مرو اقامت کنیم و هر چه هست خود بگیریم و بخود اختصاص دهیم. احنف بن عبد الله عنبری هم این عقیده را پسندید و موافقت کرد. بکیر گفت: من می‌ترسم که این دلیران و سواران هلاک شوند (در تمرد و عصيان ما) که با ما همراهی کرده‌اند. گفت: من از اهل مرو عده دیگری برای یاری تو تجهیز خواهم کرد. گفت: مسلمین هلاک می‌شوند. گفت: همین برای تو بس باشد که منادی ندا دهد هر که مسلمان شود از جزیه و خراج معاف خواهد شد. مردم گروه‌ها گروه مسلمان خواهند شد و پنجاه هزار نمازه - مسلمان به تو خواهند گروید که آنها فرمان بردارتر و بهتر خواهند بود، آنگاه امیه با عده خود هلاک خواهند شد. بکیر گفت:

امیه و لشکر او که دارای عده و نیرو و سلاح هستند هرگز هلاک نخواهند شد. آنها دلیرانه جنگ خواهند کرد تا به چین برسند. بکیر (خواه و ناخواه) کشته‌ها را آتش زد و سوزانید و بمردو برگشت و فرزند امیه را گرفت و بزندان سپرد و امیه را خلع کرد. خبر بامیه رسید او با اهل بخارا صلح کرد و اندهک جزیه از آنها گرفت و برگشت. کشته تهیه کرد و از رود گذشت، آنگاه مهر و نکو کاری و احسان خود را نسبت بشخص بکیر برای لشکریان شرح داد که چندین بار یکی بعد از دیگری احسان کرده او را مشمول عنایت خود نمود و او جزای بدی باو داد زیرا تمرد و عصيان را اعلام کرد. آنگاه امیه سوی مرو لشکر کشید. موسی بن عبد الله بن خازم هم نزد امیه رفت (که تمرد کرده بود). امیه هم شمام بن دثار را با سیصد سوار برای تعقیب بکیر فرستاد. ولی چون بکیر آگاه شد باو شبیخون

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۵۰

زد و او گریخت. بکیر دستور داد هیچ یک از مغلوبان را نکشند اسلحه آنها را می‌گرفتند و آزادشان می‌کردند. چون امیه رسید شمام نزد او رفت، امیه ثابت بن قطبه را (با عده) فرستاد. بکیر با او روبرو شد و در اندهک مدتی او را اسیر و عده او را پراکنده کرد ولی بعد خود ثابت را آزاد کرد زیرا ثابت نسبت باو احسان کرده بود. امیه (با لشکر) رسید. بکیر هم مقابله پرداخت، عده او پراکنده شدند ولی او آنها را جمع و حمایت کرد و روز بعد جنگ واقع شد. بکیر بر سر ثابت بن قطبه

ضربته زد.

حریث برادر ثابت بن قطبه بر بکیر حمله کرد، بکیر گریخت و اتباع او پراکنده شدند، حریث هم او را دنبال کرد تا نزدیک پل رسید آنگاه فریاد زد: ای بکیر بیا نزد من (برای مبارزه تن بتن). بکیر برگشت که حریث ضربته بر سر او زد کلاه خود را شکافت، شمشیر هم باستخوان سر او رسید و فرو رفت. اتباع بکیر او را کشیدند و شهر برند و هنگام عقب‌نشینی برای دفاع نبرد می‌کردند. بعد از آن (در حال محاصره) اتباع بکیر با رختهای رنگارنگ که سرخ و زرد و رنگ دیگر بود می‌نشستند و سخن می‌گفتند و منادی ایشان فریاد می‌زد که هر یکی از جنگجویان که بما یک تیر اندازد در مقابل آن سر یکی از فرزندان یا افراد خانه او بوی خواهیم انداخت (خانواده‌های لشکریان در شهر محصور بودند). هیچ کس نمی‌توانست آنها را هدف کند، بکیر ترسید اگر محاصره بطول کشیده شود مردم از یاری او دست بردارند ناگزیر درخواست صلح کرد.

اتباع امیه هم پیشنهاد او را استقبال کردند. شوط شد که امیه چهار صد هزار درهم وام بکیر را بپردازد و حکومت یکی از بلاد خراسان را باو و اگذار کند و سخن‌چینی بحیر (رقیب و دشمن او) را نپذیرد و اگر هم بیمناک شود تا مدت چهل روز باو امان بدهند تا دور شود. امیه هم وارد شهر مرو گردید و نسبت باو احسان و احترام نمود و بعاقاب (دوست بکیر که مسبب فتنه بود) بیست هزار درهم داد.

گفته شده است بکیر همراه امیه در ما وراء النهر نبود و چون امیه از نهر گذشت بکیر او را خلع کرد که آن فتنه میان آنها رخ داد چنانکه شرح آن گذشت. امیه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۵۱

کریم و با گذشت و سهل انگار بود با وجود آن صفات حکومت او برای مردم (عرب) خراسان ناگوار بود. او متکبر و خود پسند بود. همیشه می‌گفت: ایالت خراسان در خور آشیخانه من نیست (عایدات آن برای آشیخانه من کافی نیست). امیه بحیر را از ریاست شرطه (پلیس) عزل و آن ریاست را بعطاً بن ابی السائب و اگذار کرد. امیه مالیات و خراج را از مردم بسختی و فشار مطالبه کرد. روزی بکیر در مسجد نشسته بود مردم گرد او جمع شده سخت گیری امیه و اختلاف بکیر و بحیر را بزبان آوردند و با آن اختلاف (که نتیجه بدی بیار آورد) بد گفتند (که چرا نباید در مقابل امیه متحد شوند و دست او را کوتاه کنند). در آن هنگام بحیر و ضرار بن حصین و عبد الله بن جاریه و قدامه در مسجد حضور داشتند که مردم گرد بکیر تجمع کرده بودند.

بحیر خبر آن گفتگو را برای امیه نقل کرد. امیه او را تکذیب نمود. بحیر گفت:

آن جماعت (مذکور) حضور داشتند و گواه هستند. مزاحم بن ابی محشر سلمی شهادت داد که آن گفتگو مزاح بوده است. امیه اغماض کرد. بعد از آن بحیر نزد امیه رفت و گفت: بخدا سوگند بکیر مرا برای خلع تو دعوت کرده است گفت: اگر مقام تو نبود من این مرد قرشی را خلع می‌کردم و سراسر خراسان را بدست می‌گرفتم، باز امیه باور نکرد. جماعتی را برای شهادت خواست. بکیر تکذیب کرد و گفت آن شهود دوستان بحیر می‌باشند. امیه هم بکیر را باز داشت، همچنین شمر دل و بدل دو برادرزاده او را. امیه بچند تن از سالاران قوم دستور قتل بکیر را داد ولی آنها خودداری کردند. بحیر را

فرمان داد و او بکیر را کشت. امیه برادرزاده بکیر را هم کشت.

#### بیان بعضی حوادث

در آن سال امیه برای جنگ و غزای قبایل غز از رود گذشت (بما وراء النهر) ولی سخت دچار محاصره شد. خود و لشکریان باندازه‌ای محصور شدند که نزدیک

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۵۲

بود هلاک شوند ناگزیر بمرو بر گشتند. در آن سال ابان بن عثمان که حاکم مدینه بود امیر الحاج شده فرضیه حج را ادا کرد. در آن سال حجاج امیر کوفه و بصره بود. در خراسان هم امیه والی و امیر بود. در آن سال ولید بن عبد الملک بجنگ و غزای صائفه (بیلاق نشینان روم) اقدام نمود. در آن سال جابر بن عبد الله بن عمرو انصاری وفات یافت (از یاران پیغمبر و از سران شیعه بسن نود و چهار سال در گذشت).

#### سال هفتاد و هشت

بیان عزل امیه بن عبد الله و ولایت مهلب در خراسان

در آن سال عبد الملک بن مروان، امیه بن عبد الله بن خالد را از ایالت و امارت خراسان و سیستان عزل و هر دو را بامارت حجاج بن یوسف واگذار نمود. حجاج هم عمال و امراء خود را بنقاط آن دو ایالت فرستاد. مهلب بن ابی صفره را که در آن هنگام از جنگ ازارقه (خوارج) فراغت یافته بود با ایالت خراسان منصوب نمود. او که در بصره بود بر حجاج وارد شد. حجاج او را بر تخت در کنار خود نشاند. اتباع مهلب را که در جنگ خوب امتحان داده بودند نزد خود خواند و نسبت به آنها نیکی کرد و بر عطای آنان افzود. عبید الله بن ابی بکره را هم با امارت سیستان منصوب کرد. حجاج هنگامی که سوی بصره رفته بود مغیره بن عبد الله بن ابی عقیل را بجاتشینی خود در کوفه منصوب کرده بود. چون مهلب را با ایالت خراسان برگزید مهلب نخست فرزند خود حبیب را پیشاپیش فرستاد و چون حبیب با حجاج وداع کرد حجاج یک استر سبز رنگ باو هدیه داد. او بر همان استر سوار شد و رفت ولی اتباع او با پست سریع السیر رفتند. مدت بیست روز راهنوردی کرد تا بخراسان رسید. هنگام ورود از دروازه مرو با یک بار هیزم تصادف کرد. استر (ماده) رم کرد.

مردم از رم کردن و جست و خیز آن حیوان تعجب کردند زیرا راه دور را نوردیده و سخت خسته بود. چون به خراسان رسید متعرض امیه و اموال او نگردید. همچنین

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۵۳

عمال او که از آنها باز خواست یا مطالبه نکرد. مدت ده ماه حکومت کرد تا پدرش رسید. مهلب هم در سنّه هفتاد و نه وارد خراسان شد.

#### بیان بعضی حوادث

در آن سال ابان بن عثمان بامارت حج سفر کرد که در آن هنگام امیر مدینه بود، در آن سال حجاج امیر کوفه و بصره و خراسان و سیستان و کرمان بود. مهلب در خراسان بنیابت حجاج امارت داشت، در سیستان هم عبید الله بن ابی بکره بود، قاضی کوفه هم شریح کما کان بود. موسی بن انس هم قاضی بصره بود. بر حسب بعضی از روایات. در آن سال عبد

الرحمن بن عبد الله قاری زندگانی را بدرود گفت. عمر او هفتاد و هشت سال بود که پیغمبر (در کودکی) دست بر سر او کشیده بود.

(قاری با یاء تشدید شده) در آن سال یزید بن خالد جهنه در گذشت. غیر از این روایت هم گفته شده. عبد الرحمن بن غنم اشعری هم وفات یافت که او در زمان جاهلیت هم بود، او بیاری و صحبت پیغمبر موفق نشده بود.  
سال هفتاد و نه

بیان جنگ و غزای عبید الله بن ابی بکره با رتبیل  
چون عبید الله بن ابی بکره از طرف حاجاج بایالت سیستان منصوب شد مدت یک سال از جنگ و غزا خود داری کرد،  
زیرا در آن هنگام رتبیل در حال صلح بود و همواره باج و خراج را می‌پرداخت ولی گاهی هم تعلل و از تادیه آن خود  
داری میکرد.

حجاج بعید الله بن ابی بکره نوشت که برای جنگ او لشکر بکشد و باز نگردد مگر پس از فتح بلاد و پس از فتح، تمام  
قلاع و سنگرهای او را ویران و مردان جنگجوی او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۵۴

را بند کند عبید الله هم لشکری از اهل بصره و کوفه کشید. فرمانده کوفیان شریح ابن هانی بود که از یاران و شیعیان علی  
بود. عبید الله رفت تا بکشور رتبیل داخل گردید که غنایم بسیار بدست آورد و هر چه خواست برد و ربود و قلاع را  
ویران کرد و یکی از ممالک را گشود. ترکهای تابع رتبیل هم ممالک را یکی بعد از دیگری تخلیه و باو واگذار می‌کردند  
تا آنکه بشهر بزرگ نزدیک شدند و فاصله میان آنها و پایتخت فقط هیجده فرسنگ مانده بود که ناگاه دشمن تمام راهها را  
بروی مسلمین بست و دره‌ها را گرفت که مسلمین یقین کردند هلاک خواهند شد. ناگزیر عبید الله تن بصلاح داد و مبلغ  
هفتصد هزار درهم باج به رتبیل داد که راه را بروی او باز کند تا بسلامت بر گردد. شریح باو گفت: شما هر چه برای  
صلاح می‌پردازید سلطان (اولیاء امور دولت) از شما خواهد پذیرفت و بحساب شما خواهد گذاشت و از عطای شما  
خواهد کاست. من هم سالخورده شده‌ام و بارها از خداوند شهادت را خواستم که نصیب من شود و این سعادت را  
نداشتم. اگر در چنین روزگاری شهادت قسمت من نشود دیگر هرگز نصیب من خواهد شد و مرگ من در بستر خواهد  
بود. آنگاه شریح فریاد زد: ای اهل اسلام سوی من بیائید، بیائید و یک دیگر را یاری کنید تا دشمن را برانیم. ابن ابی بکره  
باو گفت: تو پیر و خرف شدی. شریح باو گفت: تو همان هستی که باین اکتفا می‌کنی که مردم بگویند: باع عبید الله و  
گرمابه عبید الله و کاخ عبید الله (علاقه بشرط داری). ای اهل اسلام هر که بخواهد شهادت نصیب او شود سوی من  
شتاب کند. عده بسیاری از داوطلبان بمتابعت او کمر بستند. همچنین دلیران و جمعی از قرآن‌خوانان. آنها بمیدان رفتند و  
اغلب آنها کشته شدند و عده کمی از آنها ماند. شریح رجز می‌خواند و می‌گفت:

اصبحت ذا بث اقاسی الکبرا	قد عشت بین المشرکین اعصرنا
شمہ ادرکنا النبی المنذرا	و بعده صدیقه و عمرا
و یوم مهران و یوم تسترا	و الجموع فی صفينهم و النهرا

## و با حمیرات مع المشقرا هیهات ما اطول هذا عمرًا

### الكامل / ترجمة، ج ۱۲، ص ۵۵

يعنى: من بحالى رسيدم که اندوهناک شده از پيرى مى نالم (اصبحت:

از صبح. اقسى: تحمل سختى مى کنم) من ميان مشرکان مدئى زبست کرده بودم (در جاهليت) بعد از آن زمان پيغمبر انذار (اخطرار) کننده را ادراك کردم و بعد از آن زمان صديق او (ابو بكر) و عمر را هم ادراك کردم. در جنگ مهران (سردار ايراني در آغاز فتح اسلامي) و در جنگ شوشتر هم بودم. در جنگ صفين (با عالي) و نهروان هم بودم. در جنگ با حميرات با مشقر هم بودم. دور باد اين عمر که بسى دراز است.

بعد از آن جنگ کرد تا کشته شد، آن هم با جمعى از ياران و اتباع او و عدهای از آنها نجات یافتند و از کشور ربیل خارج شدند. مردم برای آنها طعام پيش کشیدند هر که سير مى خورد مى مرد (از شدت گرسنگى و افراط در خوردن). مردم احتياط کردند و بجای افراط در خوردن شروع کردند بتناول روغن آن هم اندازند و با احتياط تا توانستند بتدریج غذا بخورند. خبر آنها بحجاج رسید. او هم بعد الملك نوشت و شرح داد و نيز نوشت که يك سپاه از اهل کوفه و بصره تجهيز کرده منتظر اجازه و فرمان بسيج است که آن سپاه عظيم را برای جنگ ربیل روانه کند.

بيان بعضى حوادث

در آن سال اهالى شام دچار طاعون و مرضى سخت شدند. نزد يك بود همه هلاك و فنا شوند. بدآن سبب کسی نتوانست برای جنگ و غزا برود. در همان سال روميان بر اهالى انطاكيه چيره شده غنایمی از آنها ربوتدند. در آن سال شريح بن حارث از قضاe (داوري) استعفا داد. حجاج هم ابو بردہ بن ابي موسى را بقضاء منصوب نمود.

در آن سال باز ابان بن عثمان امير الحاج شده بود. او در آن هنگام امير و حاكم مدینه بود. حجاج بن یوسف هم امير عراق و تمام مشرق زمين (سراسر ايران) بود.

موسى بن انس هم قاضی بصره بود. در آن سال محمود بن ربيع که ابو ابراهيم کنيه

### الكامل / ترجمة، ج ۱۲، ص ۵۶

او بود در گذشت. او در زمان پيغمبر متولد شد. عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود هم وفات یافت.

سنة هشتاد

در آن سال سيلی در مكه روان شد که حاجيان را با بار و شتر برد و برای نجات از آن چاره و وسیله نبود. خانه‌های مکه را هم سيل گرفت و تارکن حرم هم رسيد.

آن سال را بسبب بليه سيل سنة جحاف ناميدين. در همان سال طاعون سخت در بصره بروز کرد.

بيان جنگ و غزای مهلب در ما وراء النهر

در آن سال مهلب از رود بلخ گذشت و در پيرامون کش لشکر زد. ابو الادهم زمانی بفرماندهی سه هزار سرباز در مقدمه او و خود او با عده پنجهزار بود ابو الادهم داراي رتبه و منصب دو هزار بود. چه از حيث دليري و چه از حيث درايت و

تدبیر و کارданی و لشکر کشی و وفاداری و ثبات در آن هنگام پسر عم پادشاه ختل نزد مهلب رفت و او را بفتح ختل دعوت و تشجیع نمود. مهلب فرزند خود یزید را با او روانه کرد. نام پادشاه ختل هم شبل بود (در طبری سبل آمده است). یزید (بن مهلب) در یک طرف و پسر عم پادشاه در طرف دیگر لشکر زدند. شبل (پادشاه ختل) بر لشکر پسر عم خود شبیخون زد. او را محاصره و اسیر کرد و برد و کشت. یزید هم (در قبال آن دلیری) قلعه شبل را محاصره کرد. اهل قلعه بشرط پرداخت جزیه و فدیه با او صلح کردند و مال فدیه را فورا حمل کرده باو دادند.

یزید هم دست از محاصره آنها کشید و برگشت. مهلب فرزند دیگر خود را که حبیب باشد سوی بخارا روانه کرد. عده مدافعان بخارا بالغ بر چهل هزار مرد نبرد بود. لشکری از آن عده در یک قریه موضع گرفت. حبیب هم با عده چهار هزار آنها

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۳، صـ ۵۷

را قصد کرد و سخت جنگ نمود. قریه را آتش زد و بعد از آن نام آن قریه محروم شد. حبیب نزد پدر خود باز گشت. مهلب هم مدت دو سال در کش اقامـت گزید.

باو گفته شد: چه بهتر اگر پیش بروی، گفت: من بخت خود را در این جنگ و لشکر کشی در این دیده ام که سلامت این لشکر غنیمت باشد که بسلامت باز گردد. در آن هنگام که مهلب در کش اقامـت داشت جمعی از قبایل مضر نزد او رفتند. او آنها را گرفت و بند کرد و چون خواست برگردد همه را آزاد کرد. حاجاج شنید باو نوشت:

اگر تو در باز داشت آنها ذی حق و کار صواب انجام داده بودی آزاد کردن آنها خطاست و اگر تو در حبس آنها خطا کرده بودی که به آنها ستم کردي. مهلب نوشت:

من از آنها بیمناک شده بودم آنها را بزندان سپردم چون آسوده و ایمن شدم آنها را آزاد کردم. یکی از بازداشت شدگان عبد الملک بن ابی شیخ قشیری بود. مهلب با اهل کش بشرط جزیه و فدیه صلح کرد. در آن هنگام نامه فرزند اشعت برای او رسید که حاجاج را خلع کرده بود و او را بیاری خود دعوت می کرد نامه را برای حاجاج فرستاد و خود هم در کش ماند. بیان فرستادن سپاه بفرماندهی عبد الرحمن بن اشعت برای جنگ رتبیل

پیش از این شرح حال مسلمین را داده بودیم که چگونه فرزند ابی بکره آنها را بکشور رتبیل کشید. حاجاج هم از عبد الملک اجازه لشکر کشی خواست که به جنگ رتبیل بپردازد. عبد الملک هم اجازه داد. حاجاج هم بتجهیز و آرایش سپاه مبادرت کرد. از مردم کوفه عده بیست هزار و از اهل بصره بیست هزار مرد نبرد خواست. عطاء لشکریان را هم پرداخت. علاوه بر عطاء مقرر مبلغ دو هزار هزار (دو میلیون) هم به آنها داد و بتجهیز آنها کوشید. بهر مرد دلیری هم که بشجاعت موصوف و معروف شده بود انعام داد. یکی از دلیران عبید بن ابی محجن ثقی و

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۳، صـ ۵۸

امثال او بود. اسبهای بسیار خوب و سلاح کاری هم به آنها داد. چون تجهیز و آرایش سپاه را پایان داد عبد الرحمن بن محمد بن اشعت را بفرماندهی آن سپاه برگزید. حاجاج نسبت باو کینه و عداوت داشت.

همیشه می‌گفت هر وقت که او را می‌دیدم فصد کشتن او را می‌کردم. شعبی روزی آن گفته را از حجاج شنید بعد الرحمن خبر داد. عبد الرحمن گفت: بخدا قسم من خواهم کوشید که حجاج را از مقام قدرت بر اندازم. چون حجاج بر فرستادن او بفرماندهی سپاه تصمیم گرفت اسماعیل بن اشعث نزد حجاج رفت و گفت او را بفرماندهی روانه مکن بخدا سوگند اگر برود همینکه از پل فرات بگذرد دیگر اطاعت اولی الامر نخواهد کرد و من از مخالفت و ستیز او بیمناکم. حجاج گفت او از فرط هیبت و قدرت من قادر بر خلاف و تمرد نخواهد بود. او را بفرماندهی آن سپاه منصوب و اعزام نمود. او لشکر کشید تا بسیستان رسید. مردم آن سامان را جمع و برای آنها خطبه کرد و گفت حجاج مرا بایالت این مرز منصوب و به من امر نمود که با دشمن شما جهاد و نبرد کنم که آن دشمن بکشور شما تجاوز و بتاراج دست دراز کرده است. هیچکس از شما تخلف و خلاف نکند که دچار رنج و کیفر سخت خواهد شد.

شما نیز (اهل سیستان) با این سپاه تجهیز و آماده ستیز شوید. آنها مجهز شدند و او با سپاه بقصد دشمن پیش رفت. خبر لشکر کشی او برتبیل رسید. او پژوهش خواست و باج و خراج را آماده کرد ولی او (فرمانده) نپذیرفت. لشکر کشید تا بکشور وی رسید. داخل بلاد شد و رتبیل هم عقب کشید و زمین را از سکنه و مدافع تهی کرد. عبد الرحمن هم قلاع را یکی پس از دیگری گشود و زمین را پاره پاره تملک نمود. بر هر بلادی که تسلط می‌نمود یک حاکم و عامل معین و منصوب می‌کرد. عده‌ای پادگان هم می‌گذاشت، در هر قلعه و دره هم مدافع و دیدبان می‌گماشت و در هر نقطه پاسگاه و پاسبان برقرار می‌کرد و هر جا که احتمال خطر می‌رفت عده‌ای نگهبان و مراقب می‌گذاشت تا هر ناحیه ارجمندی که بدست می‌افتد محفوظ و مصون بماند. مردم همه از غنایم توانگر شدند و بهره فزون از حد بدست آوردند. آنگاه سپاه را از ادامه سیر و دخول

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۵۹

در بطن کشور رتبیل منع نمود و گفت: **بـانـچـه خـداـونـد نـصـيب ماـ كـرـدـه اـسـت اـكـنـفاـ مـيـ كـنـيم تـاـ آـنـكـه باـوضـاعـ كـشـورـ اـحـاطـهـ يـابـيـم** و برآ و چاه آشنا شویم و مسلمین راهها را بدانند و مسلط و جسور شوند، آنگاه در سال جدید بنبرد و هجوم شروع خواهیم کرد و ما وراء این حدود را تملک خواهیم کرد بخواست خداوند آنگاه بر سر گنجها با آنها جنگ خواهیم کرد و نسل آنها را بینده و برده خواهیم نمود تا خداوند آنها را بکشد و هلاک فرماید. صورت فتح و ظفر و ربودن غنایم را برای حجاج نوشت و کارهای آینده را هم شرح داد. درباره فرماندهی و فرستادن عبد الرحمن هم چیزهای دیگر گفته شده از جمله این است که حجاج بن یوسف همیان بن عدی سدوسی را بفرماندهی پادگان کرمان برگزیده بود. او تمرد کرد، حجاج ناگزیر عبد الرحمن بن محمد را فرستاد که همیان گریخت و عبد الرحمن جای او را گرفت. عبید الله بن ابی بکره هم درگذشت که عامل حجاج در سیستان بود. حجاج فرمان ایالت آن سامان را بنام عبد الرحمن نوشت و فرماندهی سپاه را باو داد. آن سپاه را سپاه طاووها نام نهادند که زیبا بود (اغلب افراد آن دارای رخت و سلاح خوب بودند).

بیان بعضی حوادث

در آن سال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود امیر الحاج شده بود. والی عراق و مشرق زمین هم حجاج بود که مهلب از طرف او امیر خراسان شده بود.

موسی بن ایاس هم قاضی بصره و ابو بردہ قاضی کوفه بودند. در آن سال اسلم غلام عمر بن الخطاب درگذشت. ابو ادريس خولانی و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب (برادرزاده و داماد علی) هم وفات یافتند.

گفته شده است او در سنه چهار یا پنج یا شش بعد از هشتاد یا در سنه نود وفات یافت (نه در آن سال که هشتاد بوده). در آن سال عبد الله بن علیم جهنه کشته شد. او حدیث دباغ را روایت میکرد (حدیث عبارت از این است که از پوست یا عصب حیوان مرده نباید بهره مند شد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۶۰

که پوست و شاخ و پی مرده حرام است نه ذبح شده). او (بن علیم) نخستین کسی بود که در بصره موضوع قضا و قدر (جبر) را مطرح و در آن بحث نمود حجاج او را کشت.

گفته شده است عبد الملک بن مروان او را در دمشق کشت. در آن سال محمد بن علی بن ابی طالب که ابن حنفیه باشد وفات یافت (بعقیده یک فرقه از شیعیان آن زمان که منقرض شدن امام چهارم بوده و بعضی هم او را زنده و ساکن کوه رضوی می دانستند و در این عقیده اشعار و اخبار وارد شده است). در آن سال جنادة بن ابی امیه که یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت وفات یافت. او هنگام وفات پقصد جنگ و غزا در یانوری میکرد و در تمام مدت خلافت معاویه سرگرم جهاد در دریا بود. در آن سال سائب بن یزید خواهرزاده غر درگذشت. گفته شده است او در سنه هشتاد و شش وفات یافت، او در زمان پیغمبر متولد شد. در آن سال سوید بن غفله (فتح غین نقطه دار وفاء) در گذشت.

عبد الله بن ابی اویی هم وفات یافت. آخرین کسی که از یاران وفات یافت او بود که در کوفه در گذشت. همچنین جبیر بن نفیر بن مالک حضرمی که در جاهلیت زیسته بود و او بیاری و صحبت پیغمبر موفق نگردید. (گویند در شام وفات یافت، سن او بالغ بر صد و بیست سال بود).

سنه هشتاد و یک

در آن سال عبد الملک بن مروان فرزند خود عبید الله را با سپاه برای فتح قایقلا فرستاد که آنرا گشود.  
بیان قتل بحیر بن ورقاء

در آن سال بحیر بن ورقاء صریمی کشته شد. علت قتل او این بود که چون بکیر بن وساج را کشت که هر دو از بنی تمیم بودند آن هم بدستور امیه بن عبد الله بن خالد چنانکه شرح آن گذشت. عثمان بن رجاء بن جابر که یکی از فرزندان بنی عوف بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۶۱

سعد بود شعری سرود که در آن ابناء را که از عشاير بنی تمیم بودند سرزنش کرده بود که می گفت:

لعمري لقد أغضيت عينا على القذى	و بت بطينا من رحيق مروق
و خليت ثارا طل و اخترت نومة	تركت بحيرافى دم متقرق
فلو كنت من عوف بن سعد ذوابة	يكر فعوف اهل شاء حبلق
فقل لبحير نم ولا تخش ثائرا	

دعوا الضان يوما قد سبقتم بوتركم  
و هبوا فلو امسى بكير كعهد

باز هم:

فان كان بكر بارزا فى اداته  
وفى الله طلب بذلك جدير  
و ذى العرش لم يقدم عليه بحير  
يعنى (چند بيت اول) بجان خود سوگند که من بر آنچه بدیده ام خلیده چشم بسته ام (اغماض و سهل انگاری و تحمل

ذلت کرده ام). در آن حال شکم خود را از باده ناب پر کرده ام (تن بعيش داده و از جوانمردی چشم پوشیده ام). از انتقام صرف-نظر کرده و یک خواب نوشین برای خود برگزیده ام. هر که هم باده گساري کند از انتقام و کينه جوئی باز می ماند. اگر من از دودمان عوف بن سعد بودم، بحیر را بخون آغشته می کردم. بحیر را بگو بخواب و از بودن یک کینه جو آسوده باش. کسی انتقام بکیر را نخواهد گرفت، زیرا طایفه عوف میش دار و گله چران است (اهل نبرد و کین نمی باشند). گله را یک روز ترك کنید. انتقام شما از دست رفت و بر شما سبقت یافته شده. داستان شما (سهول انگاری و تن پروری شما) حدیث مغرب و مشرق شده است. برخیزید و هشیار و بیدار شوید اگر بکیر مانند روزگار پیشین زنده و مانده بود، برای سرکوبی آنها لشکر میکشید.

باز هم:

اگر بکیر با تجهیزات و آلات و ادوات (اسلحه) خود بروز می کرد، بخداؤند  
**الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۳، صـ ۶۲**

عرش سوگند بحیر قدرت این گستاخی را نسبت باو نداشت. من از روزگار، اگر روزگار مرا زنده بگذارد یک مطلب خواهم داشت (که انتقام باشد). در راه خدا مطلب خواهان شایسته هم هستند.

بحیر شنید که طایفه ابناء که عشيرة بکیر باشند او را تهدید می کنند، چنین گفت:

برون فنائي مقفرا من بنى كعب	توعدنـي الـابـنـاء جـهـلاـ كـانـما
حسام كلون الثـلـجـ ذـى رـونـقـ عـضـبـ	رـفـعـتـ لـهـ كـفـى بـسـيفـ مـهـنـدـ

يعنى: ابناء (طایفه ای از تمیم) مرا تهدید میکنند و حال اینکه جا هل هستند و گمان می برنند که پیرامون من از بنی کعب (قوم خود از بنی تمیم) تهی می باشد. من دست خود را برداشتم که در کف من شمشیر هندی بود. تیغی مانند برف دارای صفا و رونق که شمشیر نیز باشد.

هفده تن از بنی عوف عهد بستند که بخونخواهی بکیر قیام کنند. جوانی از آنها شمردل نام از صحراء و از میان بادیه نشینان برخاست و بخراسان رفت. بحیر را در حال ایستادن دید بر او حمله کرد و او را با شمشیر زد و گمان کرد که او را کشته است.

مردم گرد او جمع شده گفتند ضارب خارجی است. او که بر اسب سوار بود تاخت کرد ولی اسب او لغزید و او افتاد و مردم او را کشتند. بعد از آن صعصعة بن حرب عوفی از بیابان (میان بادیه نشینان عرب) قیام کرد و برای انتقام کمر بست.

اول گله گوسفند خود را فروخت و بعد راه سیستان را گرفت و در آنجا در جوار خویشان بحیر مدتی زیست و ادعا کرد که خود از بنی حنیفه و اهل یمامه است. مجاورت و معاشرت او با آنها مدت درازی کشید تا آنها با او انس گرفتند. بعد آنها گفت: من در خراسان ارث دارم و میخواهم آنرا دریافت کنم شما برای بحیر نامه بنویسید که او حق مرا بگیرد و بمن بدهد و با من مساعدت کند. آنها هم نامه نوشتن، او بخراسان رسید و بحیر را در رکاب مهلب دید که قصد جنگ و غزا داشت. جماعتی از بنی عوف (طایفه خود و بکیر مقتول) را دید آنها در خفا اطلاع داد که برای چه مقصودی آمده است، بعد نزد بحیر

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۶۳

رفت و باو گفت من مردی از بنی حنیفه و از اتباع ابن ابی بکره هستم (امیر سابق سیستان) ارث و مال موروث در مرو دارم چون آن را دریافت کنم بمحل اقامت خود در یمامه باز- خواهم گشت. بحیر دستور داد که او را بعنوان مهمان بخانه ببرند و مخارج اقامت او را پرداخت. صعصعه گفت من در خانه تو خواهم ماند تا (لشکریان) برگردند. مدت یک ماه نزد او ماند و هر روز با او بکاخ مهلب می‌رفت (مترصد فرست بود).

بحیر هم سخت احتیاط می‌کرد ولی چون صعصعه حامل نامه سفارشی از خویشان او بود و ادعا می‌کرد که خود از بنی حنیفه است بیم او زایل شده بود. روزی صعصعه جامه (فراخ) پوشید و ردائی بر دوش گرفت و در مجلس مهلب پشت سر بحیر نشست سپس اندک خود را نزدیک کرد اندک میخواست سخنی بگوش او برساند. ناگاه خنجری را که زیر جامه نهان کرده بود کشید و بشکم بحیر فرو برد و فریاد زد اینک خونخواهی و انتقام بکیر. او را دستگیر کردند و نزد مهلب بردنده. مهلب باو گفت بدا بحال تو که نتوانستی انتقام بکشی ولی خود را بکشتن دادی. بحیر از این زخم باکی نخواهد داشت (زنده خواهد ماند). گفت: من زخم کاری باو زدم که اگر آن زخم را بر مردم تقسیم و پراکنده کنند همه از آن خواهند مرد. من بوی شکم او را بدست کشیدم (بروده‌ها فرو بردم). مهلب او را بزنдан سپرد. جمعی از ابناء (طایفه او و مقتول) بدرون زندان رفتند و سر او را بوسیدند. بحیر هم تا روز بعد زنده ماند. صعصعه گفت اکنون که او کشته شده هر چه میخواهید نسبت بمن بکنید باکی نیست. من نذر و عهد ابناء بنی عوف را انجام دادم و وفا کردم و انتقام خود را کشیدم. بخدا قسم چندین بار او را در خلوت دیدم ولی از کشتن او خودداری کردم نخواستم او را در خفا بکشم تا آنکه در ملاء عام او را کشتم. مهلب گفت من هرگز کسی مانند این مرد ندیده بودم که در بذل نفس خود و استقبال مرگ چنین بی باک باشد. دستور داد او را بکشند که کشتند. گفته شده است: مهلب قبل از مرگ او را نزد بحیر فرستاده بود که پس از آن بحیر مرد و مرگ او برای مهلب ناگوار و مصیبت بزرگ بود. طایفه عوف و ابناء خشمناک شدند و گفتند برای چه خویش ما را کشت که او فقط قصاص

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۶۴

کرده و انتقام کشیده بود. آن قوم شوریدند ولی مقاعس و بطون که همه از طوایف تمیم بودند با آنها مخالفت کردند. مردم ترسیدند که آن شورش باعث فتنه و فساد و اختلال حکومت بشود. خردمندان قوم گفتند: خونبهای صعصعه را بپردازید و آنها را آرام کنید، خون بحیر هم در قبال خون بکیر خواهد بود. آنها خونبهای صعصعه را پرداختند. یکی از ابناء درباره آن

واقعه چنین گفت:

للہ در فتی تجاوز همه  
دون العراق مفاوازا و بحورا  
ما زال يتعب نفسه و رکابه  
حتی تناول فی الحروب بحیرا

يعنى: در راه خدا باد جوانمردی که همت او از عراق تجاوز کرده و او (برای انتقام) بیابانها را پیموده و دریاها را درنوردیده، تن خویش و مرکب خویش را برنج عادت داده تا آنکه در نبرد خود بحیر را بدست آورده (و کشته) است.  
بيان هجوم دیلمیان بقزوین و دخول در شهر و حوادث آنها

قزوین از ناحیه دیلمان مرز مسلمین بود. لشکریان همواره در آن شهر اقامت کرده و آماده نبرد و دفاع بودند و همیشه در حال خطر و حذر دیده بانی و حراست شبانه روزی بودند. در آن سال گروهی از مسلمین در حال محافظت و نگهبانی شهر بودند. میان آنها محمد بن ابی سبیره حنفی بود که مردی دلیر و سواری شجاع و دارای رتبه ارجمند در سپاه و نیک نام و مشهور بود. چون او بقزوین رسید مردم را نگران دید که شب را بی خوابی می کشیدند و رنج نگهبانی و نگرانی را تحمل می کردند.

او بمردم آن شهر (مسلمین) گفت: شما از این می ترسید که دشمن وارد شهر شما بشود؟  
گفتند: آری. گفت: اگر چنین کنند و داخل شهر شوند بشما انصاف می دهند (که نیروی خود را بکار برید). شما دروازه ها را باز بگذارید و باک نداشته باشید. آنها دروازه ها را باز گذاشتند. دیلمیان شنیدند و لشکر کشیدند و شبیخون زدند و بر دروازه ها هجوم بردن و بشهر داخل شدند. مردم (مسلمین) فریاد زدند و نهیب دادند. ابن ابی سبیره (محمد) دستور داد که دروازه ها را بر آنها بینندند و جنگ را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۶۵

آغاز کنند. ابن ابی سبیره خود امتحان بسیار خوبی داد و سخت دلیری و نبرد عظیم کرد. مسلمین بر آنها چیره شدند و همه را کشتند حتی یک فرد و یک مرد از آنها زنده نماند. ابن ابی سبیره در آن جنگ مشهور شد و دیلمیان بعد از آن از مرز و سرزمین خود تجاوز نکردند. محمد یگانه مرد دلیر آن مرز شده بود که میان مردم انگشت نما گردید. او باده گسار بود و در آن شهر بود تا زمان عمر بن عبد العزیز که دستور داد او برای جنگ زراره که مرکز تبه کاران کوفه بود برود. او از قزوین بکوفه رفت و چون دیلمیان بر سفر او آگاه شدند هجوم و تاراج را تجدید کردند و بمسلمین زیان رسانیدند. آن مرز مدت درازی چار اختلال گردید. مردم بعد الحمید بن عبد الرحمن که امیر کوفه بود نوشتند که محمد بن ابی سبیره را بقزوین برگرداند. او هم بعمر بن عبد العزیز نوشت و او اجازه داد که او بمرز برگردد.

محمد برگشت و مرز را مصون داشت. محمد برادری بنام خثیمة بن عبد الرحمن داشت که عبد الرحمن خود ابو سبیره (کنیه او) بود. آن برادر یکی از فقهاء و علماء بود.

بيان تمد و عصيان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج

در آن سال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و اتباع او نسبت بحجاج تمد و مخالفت کردند و برای جنگ او لشکر کشیدند. گفته شده است: آن تمد در سنه هشتاد و دو بود. علت آن بود که چون حجاج عبد الرحمن بن محمد را

بفرماندهی سپاه برای جنگ رتیبل فرستاد و او داخل کشور دشمن شد و غنایمی بدست اورد و قلعه‌ها و سنگرهای را گرفت بحجاج نوشته که عقیده او این است که در درون کشور پیش نرود تا بر چاه و راه کاملاً آگاه شود و باج و خراج را مانند سابق دریافت کند.

چون نامه او بحجاج رسید پاسخ داد که: نامه تو مانند نامه کسی بود که بترك جنگ و ادامه آسایش مایل باشد که با دشمن مدارا کند و باو مهلت می‌دهد و حال اینکه دشمن قبل از این لشکر مسلمین را نابود کرده و سپاهیان دلیر و آزموده را کشته بود که مقتولین از مشاهیر و برجستگان اسلام بودند. تو اگر با سپاهی که من فرستاده‌ام

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۶۶

از ادامه جنگ خود داری کنی خود خون آن کشتگان دلیر را هدر می‌کنی. پیش برو و بازچه من فرمان داده‌ام عمل و اقدام کن، بدرون کشور دشمن فرو شو و قلاع و مراکز دفاع را ویران کن، مردان نبرد را بکش و زنان و کودکان را گرفتار کن. پس از آن باز نامه دیگری نوشته که مضمون نامه نخستین را تأیید و تأکید می‌کرد و نیز این جمله را نوشته: اما بعد بمسلمین همراه خود دستور بده که در آن سرزمین بمانند که آن وطن آنها خواهد بود تا آنرا بگشایند و خداوند فتح را نصیب آنها کند. و باز نامه دیگر که سیم باشد نوشته: اگر تو آن امر را انجام ندهی کنار برو که اسحق بن محمد برادرت امیر سپاه باشد. عبد الرحمن مردم (سپاهیان) را دعوت کرد و گفت: ایها الناس (ای مردم) من نسبت به شما ناصح (وفادر و نیک خواه) هستم، خیر و صلاح شما را میخواهم و نگهبان سود شما می‌باشم. عقیده من این بود که دشمن را فقط باراده خردمندان و تدبیر آموزندگان مدارا می‌کردم ولی حجاج که امیر شما باشد برای من نامه نوشته و مرا عاجز و ناتوان خواند و فرمان داد که با شتاب بدرون کشور دشمن بروم و حال اینکه در آنجا برادران شما هلاک شده بودند. دیروز بود که همه نابود شدند، من یکی از افراد شما هستم، اگر بخواهید بروید من هم می‌روم و اگر بخواهید خود داری کنید من هم خود داری می‌کنم. مردم شوریدند و برخاستند و باو گفتند: ما از دشمن خدا (که حجاج باشد) تمرد می‌کنیم و هرگز اطاعت نخواهیم کرد. نخستین کسی که لب بسخن گشود ابو الطفیل عامر بن وائله کنانی بود که او با پیغمبر یک نحو صحبت و یاری داشت. او پس از ستایش خداوند گفت: حجاج نسبت بشما مشمول این مثل است: غلام خود را بر اسب سوار کن اگر دچار شد و هلاک گردید که او هلاک شده نه تو و اگر نجات یافت که بنده تو و برای تو خواهد بود. حجاج باکی ندارد که شما دچار بلا شوید، بليات هم بسیار است.

شما دچار انواع سختی‌ها و متحمل گرما و سرما و هر گونه بلا خواهید شد. اگر پیروز شوید که او مملکت را گرفته ضمیمه ممالک خود خواهد نمود، باج و خراج هم برای او حمل خواهد شد و موجب افزای عظمت و قدرت و سلطنت او خواهد بود. اگر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۶۷

دشمن بر شما چیره شود، شما در نظر او دشمن خواهید بود که نسبت برنج شما بی‌اعتنا و بفنای شما کوشای خواهد بود. شما دشمن خدا را که حجاج باشد خلع و با امیر خود که عبد الرحمن باشد بیعت کنید. من شما را گواه می‌گیرم که نخستین کسی هستم که حجاج را خلع کردم.

مردم از هر طرف فریاد زدند ما چنین می‌کنیم (او را خلع می‌کنیم). ما دشمن خدا را خلع نمودیم. عبد المؤمن بن شبث بن ربیعی برخاست و گفت: ای بندگان خدا شما اگر مطیع حجاج باشید این بلاد را بشما واگذار می‌کند، مادام که شما در آن باشید، با شما معاملهٔ فرعون خواهد کرد که با لشکریان خود می‌نمود. من شنیده‌ام که فرعون سپاهیان خود را باوارگی و دربدی و دوری مجبور می‌کرد.

آنگاه شما از خانواده و زن و فرزند و خویشان و دوستان دور خواهید بود تا آنکه بیشتر شما (در غربت) جان بسپارند. هان بیائید و با امیر خود بیعت کنید آنگاه دشمن خدا را قصد نموده حجاج را از بلاد خود بیرون کنید. مردم همه برخاستند و با عبد الرحمن بیعت نمودند بشرط اینکه حجاج را خلع و از عراق طرد و اخراج کند، و پیمان نهادند که امیر خود را در این کار یاری خواهند کرد ولی نام عبد‌الملک (خلیفه) را نبرندند. عبد الرحمن هم حکومت بست را بعیاض بن همیان شبیانی و حکومت زرنگ را بعد الله بن عامر تمیمی واگذار و بارتیل قرار داد صلح منعقد کرد باین شرط که اگر عبد الرحمن در جنگ با حجاج پیروز شد از رتبیل باج و خراج نستاند و اگر منهزم گشت و باو پناه برد باید باو پناه بدهد، سپس راه عراق را گرفت، در حالیکه اعشی همدان (شاعر مشهور) پیشاپیش و در کنار او میرفت و باین اشعار ترنم می‌کرد:

ایوان کسری ذی القری و الريحان	شطت نوى من داره بالایوان
ان ثقيفا منهم الكذابان	من عاشق امسى بزابلستان
امكن ربى من ثقيف همدان	كذابها الماضى و كذاب ثان
انا سمونا للكافر الفتان	يوما الى الليل يسلى ما كان
باليسيد الغطريف عبد الرحمن	حتى طغى بالكفر بعد الايمان
و من معد قد اتى من عدنان	سار بجمع كالدبى من قحطان

### الكامل / ترجمه، ج ١٣، ص ٦٨

فقـل لـحجـاج ولـى الشـيطـان	بـجـحـفل جـمـ شـدـيد الـارـكـان
فـانـهـم سـاقـوه كـاسـ الـذـيـفـان	يـثـبت لـجـمـع مـذـحـجـ و هـمـدان
	و مـلـحـقوـه بـقـرـى اـبـنـ مـرـوان

يعنى: دور شد کسی که خانه او در ایوان است (مداین)، ایوان کسری (خسرو) که در آنجا پذیرائی و مهمان نوازی و گل و ریحان است. آن کسی عاشق است که امروز در زابلستان مانده (از ایوان کسری که وطن اوست دور افتاده). بدرستی که نقیف (قبیله) دو دروغگو دارند. یک دروغگو در گذشته و یک دروغگوی ثانی زنده مانده (مقصود مختار و حجاج است). خداوند همدان (قبیله اعشی) را بر نقیف چیره کند. یک روز تا شب بر آنها مسلط شود که تشیی حاصل کند (تسلى). ما برای آن کافر فتنه‌انگیز فراز شدیم (لشکر کشیدیم) زیرا او بعد از ایمان کفر و طغیان را برگزیده است ما بفرماندهی خواجه شریف خود سر افراز شدیم که او عبد الرحمن باشد.

او (عبد الرحمن) با جمیع مانند ملخ (در فزونی) رهسپار شده که آن جمع از قحطان و معد و عدنان تشکیل شده (قبایل یمن و حجاز) با یک سپاه بزرگ که ارکان آن استوار است راه می پیماید. بگو بحجاج که یار شیطان است اگر بتوانی پایداری کن برای مقابله مذحج و همدان (دو قبیله). آنها ساغر پر زهر را در خور تو خواهند کرد.

آنها ترا نزد فرزندان مروان خواهند راند (در دیه و ملک و سرزمین او). عبد الرحمن فرماندهی مقدمه لشکر را بعطیه بن عمرو عنبری و ایالت کرمان را بحریثه بن عمرو تمیمی واگذار نمود و چون بفارس رسیدند مردم (الشکریان) گرد هم جمع شده با خود گفتگو کردند که اگر ما حجاج را که از طرف عبد الملک امارت دارد خلع کنیم مثل اینکه خود عبد الملک را خلع کرده باشیم. سپس گرد عبد الرحمن تجمع و گفتگو نمودند. نخستین کسی که لب بسخن گشود تیجان بن ابیر از طایفه تیم الله بن ثعلبه بود. او برخاست و گفت: ایها الناس من ابو ذبان (مگس - کنیه زشت عبد الملک برای تحقیر) را خلع کرده ام. او را مانند یک پیراهن که از تنم کنده شود کنند (خلع نمودم). مردم هم او را خلع کردند مگر یک عده قلیل. آنگاه با عبد الرحمن بیعت نمودند. عهد بیعت هم چنین بود: بموجب کتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر با

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۶۹

تو بیعت می کنیم که با گمراهان جنگ کنیم و آنانی را که حرام را روا داشته اند خلع نمائیم. چون خبر خلع بحجاج رسید بعد الملک نوشت و خبر تمرد و قیام عبد الرحمن را داد و از او درخواست کرد که با شتاب لشکر بفرستد زیرا اهل عراق ما را قصد کرده اند. خود حجاج هم وارد بصره شد. چون خبر تمرد عبد الرحمن به مهلب در خراسان رسید بحجاج نوشت: اما بعد: اهل عراق سوی تو لشکر کشیده اند مانند سیلی که از بلندی روان شود فرود آمدند و هیچ کس یا هیچ چیز قادر بر دفع یا توقف آنها نمی باشد تا آنکه آن سیل بقرارگاه خود برسد. بدآنکه اهل عراق در آغاز کار یک نحو شور شدید دارند که بخانه و زن و فرزند خود برسند. آنها را بحال خود آزاد بگذار تا برسند و نزد زن و فرزند بروند و فرزندان خود را ببوسند و ببینند آنگاه تو در همان وقت که سرگرم دیدار باشند بر آنها حمله کن که خداوند ترا یاری خواهد کرد. چون نامه او را خواند باو دشنام داد و گفت: او جانب مرا نگرفته بلکه از پسر عم خود (عبد الرحمن) جانب داری نموده است. چون نامه حجاج به عبد الملک رسید سخت ترسید. خالد بن یزید را نزد خود دعوت کرد و نامه را برای او خواند. او گفت: ای امیر المؤمنین اگر این فتنه از سیستان برخاسته تو باکی نداشته باش ولی اگر از خراسان باشد باید بترسی. عبد الملک فرزند خود را بیاری حجاج فرستاد. لشکریان را بسرعت پیک سریع السیر فرستاد که هر عده صد یا پنجاه سپاهی کمتر و بیشتر دم بدم می رسیدند. نامه های حجاج هم پی در پی بعد الملک واصل می شد که خبر جنبش عبد الرحمن را باو می داد. حجاج هم از بصره بقصد عبد الرحمن لشکر کشید. یک مقدمه لشکر سوی دجیل فرستاد آن مقدمه با خیل عبد الرحمن رویرو شد. مقدمه شکست خورد و گریخت آن هم پس از نبرد سخت و خونین. این واقعه در روز عید قربان سنه هشتاد و یک رخ داد. بسیاری از افراد مقدمه حجاج هم کشته شدند. چون خبر فرار مقدمه بحجاج رسید ناگزیر بشهر بصره برگشت. اتباع عبد الرحمن هم او را دنبال کردند و بسیاری از سپاهیان او را کشتند و بارو بنه آنها را ربوتدند. حجاج هم رفت تا در زاویه قرار گرفت. در آنجا خواربار و مواد غذائی را جمع کرد و اندوخت و بصره را برای مهاجمین آزاد گذاشت. چون آرام

## الكامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۷۰

گرفت دوباره نامه مهلب را خواند و خوب تأمل کرد و گفت: آفرین خدا بر او که او مرد نبرد و کارдан و بسیاست جنگ محیط می‌باشد. آنگاه صد و پنجاه هزار هزار (میلیون) درهم بمقدم انعام داد. عبد الرحمن هم بشهر بصره رسید. تمام اهل بصره و قرآن خوانان (رسوای دین و مبلغین و روحانیون) با او بیعت کردند که مردم همه بالاخص پیران و خردمندان از روی بصیرت بر جنگ حجاج و اهل شام با او بیعت کردند. علت تسریع آنها در بیعت و احابت دعوت او این بود که عمال حجاج باو نوشته بودند خراج و جزیه کم شده زیرا مردم غیر مسلمان که تحت حمایت اسلام بودند مسلمان شده‌اند و دیگر جزیه نمی‌دهند. همه شهرنشین شده‌اند. حجاج بعمال و حکام خود در بصره و پیرامون آن نوشت که هر که در هر قریه مالک باشد از آن بیرون رود تا جزیه و خراج از سکنه آن قریه کما کان تماماً بدون نقصان گرفته شود (اسلام آنها را نپذیرند و جزیه از جدید اسلام بگیرند). مردم تازه مسلمان را اخراج کردند. آنها او ره و سرگردان شدند که نمی‌دانستند کجا پناه ببرند، همه استغاثه می‌کردند و فریاد می‌زدند و با محمد را مخداه. قرآن خوانان بصره هم همه برای همراهی و مواسات می‌گریستند و فریاد می‌زدند و بر حال زار آنها دریغ می‌گفتند. پس از اندک زمانی فرزند اشعت رسید. مردم با او بیعت کردند بشرط اینکه با حجاج جنگ کند و عبد الملک را هم خلع نماید. حجاج هم گردآورد خود خندق کند. عبد الرحمن هم دور بصره خندق حفر کرد. ورود عبد الرحمن بشهر بصره در آخر ماه ذی الحجه بود.

بيان بعضى حوادث

در آن سال سلیمان بن عبد الملک امیر الحاج شده بود. ام الدرداء کوچک در سفر حج بود. در آن سال ابن ابی ذئب متولد شد. حاکم مدینه هم ابان بن عثمان بود.

امیر عراق و مشرق هم حجاج بود. مهلب هم امیر خراسان (از طرف حجاج) بود.

قاضی القضاة کوفه هم ابو برد و قاضی بصره عبد الرحمن بن اذینه بود. سیستان و فارس و بصره هم در دست عبد الرحمن بود.

## الكامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۷۱

سنة هشتاد و دو

بيان جنگ حجاج و ابن اشعت

گفته شده است در ماه محرم سال مذکور جنگ میان سپاه حجاج و عبد الرحمن ابن اشعت رخ داد. آن جنگ بسیار سخت بود. طرفین بر یک دیگر حمله کردند و هجوم هر دو مکرر شد. روزی در آخر ماه محرم جنگ بر شدت خود افزود و اتباع حجاج منهزم شدند تا بخود حجاج رسیدند و بر کنار خندق ایستاده دفاع و نبرد نمودند. باز هم روز دیگر در آخر ماه محرم جنگ بسیار سختی واقع شد. اتابع حجاج پراکنده شدند و صف آنها مختل گردید. حجاج زانو بر زمین زد و گفت: آفرین خدا بر مصعب، بزرگوار مردی بود. که در میدان جنگ پایداری کرد تا کشته شد. حجاج تصمیم گرفت که نگریزد سفیان بن ابرد کلیی بر میمنه عبد الرحمن حمله کرد. میمنه منهزم شد اهل عراق هم گریختند و راه کوفه را گرفتند. عبد الرحمن هم با گریختگان بکوفه رفت و بسیاری از آنها کشته شدند. چون عبد الرحمن بکوفه رسید سپاهیان بصره

خصوصاً دلیران و توانگران و سواران آزموده بمتابعت او تا کوفه رفتند. هر که از آن سپاه در بصره مانده بود بعد الرحمن بن عباس بن ربيعة بن حارث بن عبد المطلب (هاشمی) گروید و با او بیعت کرد. او هم با همان عده با حجاج نبرد کرد و جنگ او پنج روز بطول کشید. بعد از آن کارزار را ترك کرد و بفرزند اشعث ملحق گردید. گروهی از اهل بصره هم باو پیوستند. طفیل بن عامر بن وائله که با آنها بود کشته شد. پدرش که از یاران (پیغمبر) بود در رثاء فرزند گفت:

و هد ذلك ركني هدة عجبا به الاسنة مقتولا و منسلبا حتى كبرت ولم يتركن لى نسبا عنه السيل و غاض الماء و انصببا	خلی طفیل علی الهم فانشعبا مهما نسيت فلا انساه اذ حدقت واخطأتني المنایا لا تطالعني و كنت بعد طفیل كالذی نضبت
---	--

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۷۲

يعنى: طفیل (فرزندم) اندوه را برای من گذاشت که هم و غم من چند رشته و شعبه شده است (بسیب قتل او). آن اندوه بنیاد (رکن) هستی مرا ویران کرده است چه ویرانی عجیبی. اگر من فراموش کنم هرگز این را فراموش نخواهم کرد که او میان نیزه‌ها محصور گردید. کشته شد و رخت او هم ربوده شد. مرگ من دیر شده است و بمن نزدیک نمی‌شود و نمی‌رسد. من هم پیر و سالخورده شدم. دیر کردن مرگ همه چیز مرا از میان برده است. من بعد از (قتل) طفیل مانند زمینی (یا کسی) می‌باشم که سیل از آن گذشته و آب فرو رفته و خود خشک شده است (مایه زندگانی من رفته است). این اشعار بقیه هم دارد. آن جنگ را واقعه زاویه نامیدند. حجاج تا اول ماه صفر در بصره ماند. حکم بن ایوب ثقیلی را بحکومت و امارت آن شهر منصوب کرد.

عبد الرحمن هم بکوفه رفت. حجاج هنگام خروج از آن شهر حکومت و ایالت کوفه را بعد الرحمن بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عامر حضرمی سپرد. او با بنی امیه هم پیمان بود. مطر بن ناجیه او را قصد کرد. او هم در کاخ تحصن نمود. اهل کوفه هم با مطر همراهی کرده بر حضرمی شوریدند. ابن حضرمی و اتباع او شامیان را از قصر اخراج کردند. عده آنها چهار هزار بود. مطر هم بر کاخ و محل امارت غالب شد و آنرا تصرف کرد. مردم هم گرد او جمع شدند و او بهر یکی از مردم دویست درهم داد. ابن اشعث زمانی بکوفه رسید که مطر شهر را در تصرف داشت. اهل کوفه باستقبال او رفتند. نخست همدان (قبیله) رسیدند که باو احاطه کردند. او سوی کاخ رفت ولی مطر بن ناجیه با عده‌ای از بنی تمیم باو راه نداد. عبد الرحمن دستور داد که مردم (لشکریان) با نزدیکان بر دیوار قصر فراز شوند. آنها هم رفتند و توانستند در کاخ رخنه کنند. قصر را گرفتند و مطر بن ناجیه را دستگیر کردند و نزد عبد الرحمن بردنند.

عبد الرحمن او را بزندان سپرد ولی بعد آزادش کرد. او هم متابعت کرد. چون عبد الرحمن در کوفه مستقر گردید مردم از هر طرف گرد او تجمع نمودند. اهل بصره هم با عبد الرحمن بن عباس بن ربيعة هاشمی رسیدند و باو گرویدند. حجاج هم بعد از واقعه زاویه و فرار مخالفان یازده هزار تن از آنها را کشت که همه را امان داد و با خدعاً گرفت و کشت. دستور

داد که منادی اعلان کند فلان بن فلان - و عده‌ای را با نام و نشان اسم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۷۳

برد - هرگز امان نخواهند داشت. مردم تصور کردند غیر از نام بردگان همه مشمول عفو و امان خواهند بود تسلیم شدند و بعد از تسلیم آنها را کشت.

#### بیان واقعه جمامجم

واقعه دیر جمامجم در ماه شعبان سال مزبور رخ داد، گفته شده است در سنّه هشتاد و سه بود. علت آن این بود که حجاج از بصره سوی کوفه برای جنگ با عبد الرحمن لشکر کشید، در محل دیر قره لشکر زد. عبد الرحمن نیز از کوفه لشکر کشید و در محل دیر جمامجم لشکر زد. حجاج گفت: عبد الرحمن در دیر جمامجم لشکر زده و من در دیر قره. آیا کسی هست که (باين دو نام) تفال کند؟ (جامجم جمع جمجمه - سرهای بریده - قره هم روشنائی چشم یا قرار است که پیروزی نصیب ساکن می‌شود و فنا قسمت دشمن است که جمجمه را خواهد داد). آیا می‌توان (برای تفال) کبوتر را رها کرد؟ (که بچپ یا راست بپرد و از آن فال خوب و بد نمایان گردد که عادت عرب بوده و طیره گفته می‌شود و در قرآن هم آمده است). اهل کوفه و اهل بصره بمتابعت و طاعت عبد الرحمن کمر بستند. همچنین پادگان اطراف و پاسگاهها همه نزد او در دیر جمامجم تجمع نموده آماده کارزار شدند، زیرا همه با حجاج دشمن بوده بکین وی برخاستند. عده آنها از کسانیکه حقوق سپاهی دریافت می‌کردند بالغ بر صد هزار مرد نبرد شده بود

باندازه همان عده (صد هزار) مرد جنگی غیر سپاهی هم بود (بنابر این سپاه عبد الرحمن بالغ بر دویست هزار مرد شده بود). برای یاری حجاج هم قبل از لشکر زدن در دیر قره عده‌ای از شام رسیده بود. هر یکی از دو طرف متحارب گرد سپاه خود خندق حفر نمودند. جنگ آغاز شد و هر روز عده‌ای از طرفین برای نبرد بمیدان می‌رفتند. خندقها را هم بیکدیگر نزدیک می‌کردند. عبد الملک و اهل شام با خود گفتند: اگر اهل عراق با عزل حجاج تن باطاعت و متابعت دهند ما او را عزل می‌کنیم زیرا عزل او از جنگ آسانتر است چه بهتر که از خونریزی و جنگ خود داری شود. عبد الملک فرزند خود عبد الله را باتفاق برادرش محمد بن مروان که در آن زمان امیر موصل بود با

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۷۴

لشکر نزد حجاج فرستاد و بهر دو دستور داد که بعراقيان پیشنهاد صلح دهند که حجاج را عزل کند و عطای آنها را بحال سابق بر گرداند که تا عبد الملک خلیفه باشد این عطا در جریان خواهد بود. اگر اهل عراق پذیرفتند حجاج را عزل کنند و محمد بن مروان خود امیر عراق باشد و اگر عراقيان از قبول آن خود داری کنند حجاج بحال خود امیر و فرماندهی بعهده او باشد و محمد بن مروان و عبد الله بن عبد الملک مطيع و فرمانبردار او باشند. برای حجاج هیچ چیز باندازه آن پیشنهاد در دنیاکتر و بدتر نبود. ترسید که اهل عراق آن پیشنهاد را قبول کنند و او عزل شود. حجاج بعد عبد الملک نوشت: بخدا قسم اگر تو در عزل من با اهل عراق موافقت کنی مدتی نخواهد گذشت که ترا عزل و خلع کنند. آنگاه سوی تو لشکر خواهند کشید و این رویه بر تجربی و گستاخی آنها خواهد افزواد. آیا بر شورش اهل عراق بفرماندهی اشتر، ضد ابن عفان (عثمان)، و درخواست عزل سعید بن عاص واقف نشدی که چون او را عزل کرد یک سال نگذشت که آنها عثمان را قصد

کردند و کشتند این بدان که آهن با آهن خرد و تباہ می شود. عبد الملک نپذیرفت و اصرار کرد که آن پیشنهاد بعراقیان تقديریم و حجاج عزل شود. چون محمد و عبد الله رسیدند، عبد الله بن عبد الملک بمیدان رفت و گفت: من فرزند امیر المؤمنین هستم، او بشما این پیشنهاد را می دهد و چنین و چنان می کند. آنگاه مزایا و عطاایا را شمرد. گفتند: ما امشب بر می گردیم. اهل عراق نزد ابن اشعث تجمع کردند. او بانها گفت: شما از آنها یک روز مهلت گرفته اید (که مشورت کنید) بیائید و این مهلت را مغتنم بشمارید (غافل کنید) اگر بگویند شما نقض عهد کردید بگویید که شما هم در واقعه زاویه نقض عهد کردید و این رویه عین انصاف است (ننگ نیست بلکه این واقعه بآن واقعه در می شود). چون امروز شما دارای نیروی کافی شده اید قوی و عزیز می باشید. از شما مرعوب شده اند که این پیشنهاد را می کنند و شما نسبت بانها غالب و مسلط هستید.

بخدا قسم (اگر تسلیم پیشنهاد آنها نشوید) همیشه جری و جسور و گرامی خواهید بود. مردم از هر طرف شوریدند و برخاستند و گفتند: بخدا قسم آنها از شدت گرسنگی بستوه آمدند. عده آنها کم و آنها خوار می باشند. عده ما فرونتر است.

نرخ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۷۵

(خواربار) نزد ما ارزانتر و نعمت بیشتر است. بخدا قسم هرگز ما قبول نخواهیم کرد.  
نخستین کسی که در دیر جمامج بخلع (عبد الملک) مبادرت کرد، عبد الله بن ذواب سلمی و عمیر بن تیجان بودند. بر  
خلع او (عبد الملک) در دیر جمامج تصمیم گرفته شد.

مردم فارس هم بمتابعت شتاب کرده خلع نمودند. عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان هر دو بحجاج گفتند: تو خود فرمانده سپاه خود هستی هر تصمیمی که داری بگیر که ما هر دو مأمور هستیم که مطیع و تحت فرمان تو باشیم. حجاج گفت:

من پیش از این گفته بودم که مقصود از این شورش و جنبش شما می باشد (خلع شما) و جز شما مقصود دیگری ندارند. هر دو بعنوان امیر و فرمانده باو خطاب می کردند و او هم هر دو را امیر خطاب می کرد. چون اهل عراق در دیر جمامج بر خلع عبد الملک تصمیم گرفتند و متعدد شدند عبد الرحمن گفت: بنی مروان فرزندان زرقاء (روسی) - مادر بزرگ آنها هیچ نسبی بهتر و درستتر از این ندارند. بنی عاص (از بنی امیه) هم بیگانه و اهل صفوریه هستند. بنابر این اگر این کار (خلافت) منحصر بقريش باشد که بدست اين دو خانواده (فاسد و بیگانه و زنا زاده) نقض شده است و اگر اين کار عرب اختصاص دارد که من فرزند اشعث هستم. اين سخن را که گفت، فریاد زد و صدای خود را بلند کرد و جمله را کشید (که همه بشنوند). مردم شنیدند و بجنگ مبادرت کردند. حجاج هم فرمانده میمنه را بعد الرحمن بن سلیم کلبی و میسره را بعمارة بن تمیم لخمی واگذار کرد. سفیان بن ابرد کلبی هم فرمانده سواران و عبد الله بن خبیب حکمی فرمانده پیاده بودند عبد الرحمن بن محمد هم حجاج بن حارثه ختمی را بفرمانده میمنه و ابرد بن قره تمیمی را بفرمانده میسره و عبد الرحمن بن عباس بن ریبعه هاشمی را بفرمانده سواران و محمد بن سعد بن ابی وقاری را بفرمانده میسره پیادگان برگزید. عبد الله بن رزام حارثی را بمراقبت جناحین مأمور کرد. قرآن خوانان را هم تحت فرماندهی

جبة بن زحر بن قيس جعفی قرار داد. میان آنها سعید بن جبیر (زاهد مشهور) و عامر شعبی و ابو البختری طائی و عبد الرحمن بن ابی لیلی بودند. طرفین برای جنگ پیش می‌رفتند. قتال آغاز شد.

خواربار برای عراقیان از کوفه و پیرامون آن می‌رسید. همه چیز فراوان و نعمت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۷۶

بسیار بود. اهل شام دچار تنگی و سختی شده بودند. همه چیز گران و کمیاب یا نایاب بود. گوشت میسر نمی‌شد. انگار دچار حصار شده بودند. با وجود این سختی شب و روز بجنگ ادامه می‌دادند. جبلة بن زحر بن قيس کشته شد. گروه قرآن- خوان که کمیل بن زیاد یکی از افراد آن بود در قبال حملات دشمن پایداری میکرد.

آنها بشتاب و استقامت معروف شده بودند. کمیل بن زیاد (از سران شیعه که دعای او معروف است) مردی متین بود (که میان گروه پرهیزکاران) روزی مانند همه روزه حمله کردند. حاجاج هم صف لشکریان را آراست. عبد الرحمن هم بمقابله او صفووف خود را منظم کرد. حاجاج برای حمله بلشکر قرآن خوانان سه لشکر آماده کرد. جراح بن عبد الله حکمی را هم بفرماندهی سه لشکر برگزید. سه لشکر مذکور یکباره بر لشکر قرآن خوانان (قراء) حمله کرد. لشکر قرآن خوانان متزلزل نشد و سخت پایداری و بردباری کرد.

### بیان وفات مغیره بن مهلب

در آن سال مغیره بن مهلب در خراسان وفات یافت. او در زمان امارت پدرش بنیابت امیر و والی خراسان بود. در ماه رب سنه هشتاد و دو در گذشت، خبر مرگ او بیزید بن مهلب و سپاه او رسید و او خبر مرگ برادرش را از پدر مکتوم داشت ولی بزنان دستور داد که شیون کنند، مهلب پرسید این شیون و ماتم برای چیست؟

گفتند: مغیره وفات یافت، او استرجاع (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ۲: ۱۵۶ گفت کرد و سخت جزع نمود که نتوانست خود داری کند، بعضی از خویشان و نزدیکان او را ملامت کردند، بعد بیزید رسید که او را بمرلو فرستاد و دستور اداره امور داد در حالیکه اشک او بر ریش و رو روان شده بود، مهلب هم در کش ما وراء النهر لشکر زده مشغول جنگ بود، بیزید با شصت سوار (گفته شده است هفتاد) راه مرو را گرفت ناگاه با عده پانصد سوار ترک (دشمن) رو برو شدند آن هم در بیابان پیرامون بست.

از آنها پرسیدند که شما کیستید و چه می‌کنید؟ گفتند: ما بازرگان و سوداگر هستیم.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۷۷

گفتند: پس چیزی بما بدھید و بروید. بیزید از باج دادن خود داری کرد ولی مجاعة ابن عبد الرحمن شکی (یکی از سران اتباع) بآنها جامه و کرباس و کمان داد آنها رفتند ولی غدر و خیانت کرده برگشتند. اتباع بیزید بن مهلب با آنها سخت نبرد کردند و بر شدت جنگ افزوده شد. مردی از خوارج بدست بیزید اسیر افتاده بود او بیزید گفته بود مرا زنده نگهدار (شاید برای تو نفعی داشته باشم) او قبول کرد و بکشتن وی دست نیالود. در آن هنگام آن مرد خارجی بر سواران ترک حمله کرد و از میان آنها جنگ کنان بعقب سواران رسید و از پشت بر آنها زد و یکی را کشت و باز حمله کرد و میان آنها در آمد و دیگری را کشت و نزد بیزید بر گشت. بیزید هم خود یکی از سران ترک را کشت.

تیری از ترکها بساق پای یزید اصابت کرد (بسبب آن زخم) بر قوه و جسارت ترکان افزوده شد ولی یزید بردباری و پایداری کرد.

یزید و اتباع خود خواستند بسیر خود ادامه دهنده ترکها مانع شدنده و گفتند شما عهد را شکستید و غدر نموده جنگ کردید ما از شما دست بر نمی‌داریم تا کشته شوید یا چیزی بما بدھید. مجاعه (بیزید) گفت: ترا بخدا قسم می‌دهم که خود را بکشن مده از یک طرف مغیره در گذشته است و از طرف دیگر تو کشته می‌شوی، آنگاه دو مصیبت بر مهلب نازل خواهد شد. گفت: اجل مغیره رسیده بود ولی معلوم نیست که اجل من رسیده باشد، مجاعه یک عماده زرد رنگ برای آنها انداخت و گفت این را بگیرید و بروید (چون گفته بودند تا چیزی نگیریم نمی‌رویم). آنها هم گرفتند و رفتند.

بیان صلح مهلب با اهل کش

در آن سال میان مهلب و اهل کش صلح منعقد گردید، سبب این بود که از قوم مضر نگران شده بود، آنها را باز داشت و خود تن بصلاح داد و باز گشت.

حریث بن قطبہ مولی (منتسب- دوست- غلام- هم پیمان) خزانه را در آن جا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۷۸

گماشت و باو دستور داد که اگر فدیه و جزیه را بپردازند تو گروگان آنها را آزاد کن. مهلب از آنجا لشکر کشید تا بشهر بلخ رسید از آنجا بحریث نوشت: من از این نگرانم که اگر تو گروگان را آزاد کنی آنها (مردم کش) بر تو هجوم برده غارت کنند، اگر فدیه و جزیه را دریافت کنی مدتی خود داری کن تا بسرزمین بلخ بررسی آنگاه گروگان را آزاد کن. حریث پادشاه کش گفت: مهلب بمن چنین و چنان نوشه و لی اگر تو مال فدیه را بپردازی من گروگان را بتو می‌بخشم و راه خود را می‌گیرم و می‌روم، باو هم خبر خواهم داد که نامه و دستور او دیر رسیده و معامله انجام گرفته بود. پادشاه کش در پرداخت مال تعجیل نمود و گروگان را برد حریث هم برگشت. ترکها در عرض راه با او روبرو شدند و گفتند: فدیه نجات خود و همراهان را بده و برو، ما یزید بن مهلب را قبل از این در میان راه دیدیم و از او فدیه گرفتیم (دروغ گفتند). حریث گفت: من هم چنین باشم که انگار مادر یزید مرا زائیده است من مانند یا بجای یزید باشم (بطعنہ و کنایه باین معنی از آنها قبول نکرد و مردانه جنگ نمود). با آنها مبارزه و نبرد کرد و کشت یا گرفتار نمود.

بقیه حاضر شدند که فدیه اسراء را بدھند. او فدیه را گرفت و اسراء را آزاد کرد و بعد فدیه را با آنها بخشید.

مهلب شنید و گفت: آن بنده (حریث) از این ابا و عار دارد که مادر یزید او را بزاید، بر او خشم گرفت، چون حریث وارد بلخ شد مهلب باو گفت گروگان را چه کردی؟ گفت آنها را آزاد کردم.

گفت: آیا آزادی آنها قبل از رسیدن نامه و دستور من بود یا بعد از آن؟ گفت قبل از وصول نامه بود و من از نگهداری آنها بی نیاز و مطمئن شده بودم. گفت: آری بی نیاز شدی ولی تو (بسبب این خدمت) بآنها تقرب جستی و دستور داد او را برھنه کنند (که تازیانه بزنند) او سخت جزع کرد و ترسید، بحدی که مهلب گمان کرد که او مريض است. او را برھنه کرد و سی تازیانه زد. حریث گفت کاش سیصد تازیانه می‌زد و مرا لخت نمی‌کرد زیرا شرم و عزت نفس من با عریان شدن منافات دارد. او قسم خورد که مهلب را بکشد. روزی با مهلب سوار شد. دو غلام همراه داشت بآنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۷۹

فرمان داد که مهلب را بکشند آنها خود داری و تمرد کردند و گفتند از این بیمناکیم که تو کشته شوی. حریث بعد از آن از رفتن نزد مهلب خود داری کرد. مهلب برادرش ثابت بن قطنه را نزد او فرستاد و گفت تو مانند یکی از فرزندانم هستی که من فرزند خود را تادیب کردم (تازیانه زدم). ثابت نزد او رفت و از او درخواست کرد که سوار شود و نزد مهلب برود.

او گفت من سوگند یاد کرده‌ام که اگر او را ببینم بکشم. ثابت گفت اگر عقیده و تصمیم تو این باشد پس بهتر این است که هر دو نزد موسی بن عبد الله بن خازم (متمرد) رفته باو ملحق شویم. ثابت ترسید که حریث مهلب را بکشد آنگاه او و سیصد تن از اتباع آنها کشته شوند که آن اتابع بآن دو برادر اختصاص داشتند.

بیان وفات مهلب بن ابی صفره و امارت فرزندش یزید در خراسان

چون مهلب با اهالی کش صلح نمود راه مرو را گرفت و چون بمرو رود رسید به دلدردی سخت مبتلا شد. گفته شد در دندنه یا یک نحو سرخک و بر اثر همان مرض زندگانی را بدروود گفت. فرزند خود حبیب را وصی خویش نمود و او بر نعش پدر نماز خواند. حبیب بمرم گفت پدرم یزید را جانشین خود نموده است شما اطاعت کنید.

مفضل فرزند حبیب بپدر خود گفت اگر تو هم او را مقدم نمی‌داشتی ما خود او را مقدم می‌کردیم (amarat ra bao va gazar mi kardim). مهلب هنگام مرگ فرزندان خود را احضار کرد. یک دسته تیر هم گفت حاضر کنند و دستور داد آن دسته را با هم بشکنند گرفتند و فشار آوردن و نتوانستند آنها را مجتمعاً بشکنند. گفت: آیا می‌توانید آنها را در حال انضمام و اجتماع بشکنید؟ گفتند نه. گفت: آیا در حال تفرقه یک یک می‌توانید آنها را بشکنید؟ گفتند: آری. گفت اتحاد و اجتماع و اتفاق نیز چنین است. (این روایت چند قرن بعد از آن در باره چنگیز نقل شده است ولی باید دانست که مبدأ و منشأ آن همین است و بس). بعد بفرزنдан خود گفت من بشما نصیحت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۸۰

می‌کنم که از خدا بترسید و صله رحم (خویش نوازی) را صفت خود نمائید زیرا تقد ارحام موجب تاخیر مرگ و افزایش ثروت و تکثیر دوستان است. من شما را از جفا (و ترک خویشان و دوستان) نهی می‌کنم زیرا این صفت شما را دچار دوزخ خواهد کرد و موجب کاستن همه چیز خواهد بود. شما را بطاعت و فرمانبرداری و اتحاد با جماعت توصیه می‌کنم. باید افعال و اعمال شما از گفتار نکوترا باشد. از گفتار زشت و لغزش زبان بپرهیزید. اگر پای مرد بلغزد باز می‌تواند زنده بماند ولی اگر زبان او بلغزد دچار هلاک می‌گردد. کسی که برای حاجتی شما را قصد کند حق او را ادا کنید. زیرا تحمل رنج برای او ناگوار است و باید پاداش زحمت شبانه روزی و سیر و سفر را دریافت کند که چون بشما برسد حاجت او را روا کنید. سخا و کرم را بر خست و بخل ترجیح دهید. عرف و عادت رانیک بدارید. نیکی و احسان و معروف را صفت خود نمائید. مرد عرب برای شما جانبازی می‌کند و در راه شما کشته می‌شود پس شما باید نسبت باو صمیمی و وفادار باشید. در جنگ خدعاًه و نیرنگ را بکار ببرید که از دلیری سودمند تر است. اگر با دشمن رو ببرو شوید بدانید قضا و قدر کار خود را خواهد کرد ولی فتح و ظفر نصیب کسی خواهد شد که بردباری و پایداری کند. اگر کار را بقاعده انجام دهید

و از در وارد شوید معدور خواهید بود و رستگار و پیروز و نیک نام خواهید بود. اگر در جنگ احتیاط نکنید مردم خواهند گفت تدبیر را ترک کرده و فرصت را از دست داده‌اید و حال اینکه کار منوط بقضا و قدر است و قضا غالب است نه انسان. قرآن را همیشه بخوانید و سنت را بکار ببرید و ادب نیکان را بیاموزید. از کثرت کلام (پر گوئی) در محافل و مجالس پرهیزید. این را گفت و جان سپرد، خدا او را بیامرزاد. نهار بن توسعه تمیمی (در رثاء او) گفت:

الا ذهب المعروف والغزو والغنوى  
و مات الندى والجود بعد المهلب  
اقام بمرو الروذ رهن ضريحه  
و قد غاب عنه كل شرق ومغرب

### الكامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۸۱

اذا قيل اى الناس اولى بنعمة على الناس قلنا هو ولم تتهيب

يعنى: نیکی و جهاد و توانگری بعد از مهلب نابود شد. سخا و کرم هم با مرگ او مرد او در مرو رود، درون قبر خود غنو د. مشرق و مغرب (و هر چه در آنها هست) از دیده او پوشیده شد. اگر پرسیده شود کدام یک از مردم شایسته نعمت و انعام بر مردم است ما پاسخ می‌دهیم که اوست (مهلب) هیچ باکی هم نداریم (از گفته خویش). چون مهلب در گذشت فرزندش یزید خبر وفات پدر را بحجاج داد. حجاج هم او را بایالت خراسان منصوب نمود.

#### بيان بعضى حوادث

در آن سال عبد الملك، ابان بن عثمان را از حکومت مدینه معزول نمود که عزل او در ماه جمادی الثانیه بود. هشام بن اسماعیل مخزومی را به حکومت مدینه منصوب کرد. هشام هم نوفل بن مساحق را از قضا مدینه عزل و عمرو بن خالد زرقی را بجای او نصب نمود.

در آن سال محمد بن مروان بجنگ و غزای ارمنستان لشکر کشید. مردم آن بوم را منهزم نمود. تن بصلح دادند صلح را پذیرفت و ابو شیخ بن عبد الله را بحکومت آنها برگزید. آنها خیانت و عهد شکنی کردند و او را کشتنند. گفته شده است او را در سنّه هشتاد و سه کشتنند (نه هشتاد و دو). در آن سال عبد الله بن شداد بن هادی شی در دجیل کشته شد. در آن سال ابو الجوزاء بن عبد الله ربیعی و عطاء بن عبد الله سلیمی زاہد عابد در گذشتند.

سلیمی بفتح سین بی نقطه و کسر لام. در آن سال زادان (ایرانی) و ابو وائل و عمرو بن عبد الله بن یعمر تیمی بسن شصت سال در گذشتند. ابو امامه باهله هم وفات یافت. گفته شده است در سنّه نود و یک در گذشت.

### الكامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۸۲

سنّه هشتاد و سه

بيان بقية واقعه دیر جمامج

چون سه لشکر از سپاه حجاج پیاپی بر لشکر قراء که فرمانده آنها جبلة بن زحر بود حمله نمود جبله ندا داد ای عبد الرحمن بن ابی لیلی و ای گروه قرآن خوان کجا می‌روید و کجا می‌گریزید؟ فرار برای شما قبیح و ننگ است. من از علی

بن ابی طالب که خداوند پایه او را میان نیکان بلند کرده و اجر نکوکاران و شهیدان را نصیب او فرموده است شنیده بودم که در مبارزه ما با اهل شام می فرمود: ای مومنین هر کسی تعدی و ستمی از کسی بکشد یا کار زشتی بیند و بر آن کار اعتراض و انکار کند حتماً بر او غلبه می کند و سالم و تندrst می ماند و کسی که با شمشیر اعتراض و مقاومت کند از کسی که سکوت کند و تسليم شود بهتر است و کسی که بر ستمگران قیام و جهاد کند از معتبرضین بالاتر و ارجمند تر است تا آنکه دستور و امر خداوند بالاتر و بلندتر شود و دستور ستمگران پست و نابود گردد. کسی که این جهاد را کند برآ راست می رسد و با هدایت می رود و قلب او از ایمان و تقوی اکنده می شود. هان بیائید و با این مفسدین و روا دارندگان حرام و بدعت گذاران که از حق کور شده و هرگز حق را نشناخته اند و ستم کرده و بر ظلم هم اعتراض ننموده اند جهاد کنید. ابو البختی هم گفت ایها الناس با آنها (دشمنان) برای حفظ دین و دنیای خود جنگ کنید. بخدا قسم اگر آنها بر شما غالب شوند دین و دنیای شما را تباخ خواهند کرد.

شعبی گفت ایها الناس، نبرد کنید. در جنگ آنها کوتاهی و سستی ممکنید بخدا قسم روی زمین از اینها ستمگر تر و گمراحتر پیدا نمی شود. سعید بن جبیر هم مانند آن سخن چیزی گفت. جبله گفت یک هجوم سخت و دلیرانه بر آنها بکنید. هرگز روی خود را از آنها بر مگردانید تا آنکه داخل صفات آنها شوید. آنها هم همه یکباره سخت حمله کردند و آن لشکرها را برگردانیدند و پراکنده نمودند، از میدان هم عقب راندند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۸۳

چون برگشتند جبله بن زحر را کشته و بخون آغشته دیدند و از چگونگی قتل او آگاه نشدند. سبب قتل او این بود که چون اتباع او بر اهل شام حمله کردند و یک گروه از شامیان از لشکر جدا شد و در یک ناحیه پایداری نمود. چون دیدند که اتباع جبله پیشرفتند آنها هم بقصد گریز برگشتند که ناگاه با جبله (فرمانده) روبرو شده گفتند: جبله این است بر او حمله کنید. حمله کردند در حالی که اتباع او سرگرم جنگ بودند. او از حمله آنها نگریخت و پایداری کرد تا کشته شد. قاتل او ولید بن نحیت کلبی بود. سر او را برید و نزد حجاج برد. حجاج هم با تبع خود مژده قتل او را داد.

چون اتباع جبله هجوم خود را پایان دادند و برگشتند او را کشته دیدند. سست و افسرده شدند. ابو البختی با آنها گفت: قتل جبله شما را سست و پراکنده نکند، او یکی از افراد شما و مانند مردان دیگر بود ساغر مرگ را دریافت و نوشید. اجل او بوقت خود رسید نه دیرتر و نه زودتر ولی ناکامی و عدم رستگاری و سستی بر آنها چیره گردید. اهل شام هم ندا دادند: ای دشمنان خدا دیدید چگونه آن متمرد مغور کشته شد. در آن هنگام بسطام بن مصقلة بن هبیره شببانی بیاری قراء رسید. آنها دلگرم و خرسند شدند. گفتند: تو بجائی جبله (فرمانده) باش. او از شهر ری رسیده بود.

چون نزد عبد الرحمن رفت او را فرمانده ربیعه نمود. او بسیار شجاع بود.

یک روز بر سپاه حجاج حمله کرد و در اعماق آن داخل شد، اتباع او سی زن از دشمن اسیر گرفتند. او زنان گرفتار را آزاد کرد و برگردانید. حجاج گفت: آنها با این کار (گذشت و جوانمردی) زنان خود را مصون کردند زیرا اگر زنان را بر نمی گردانیدند من زنهای آنها را اسیر می کدم و هرگز آزاد نمینمودم. عبد الرحمن بن عوف روسای بمیدان رفت و مبارز خواست. او پدر حمید بود. مردی از اهل شام بمبازه او شتاب کرد. یک دیگر را با شمشیر نواختند. هر یک از آن دو

گفت: من جوانمرد کلابی هستم. (هر دو از یک قبیله). یکی از دیگری پرسید تو که هستی؟ یک دیگر را شناختند که پسر عم بودند. از مبارزه خودداری کردند. عبد الله بن رзам حارشی برای مبارزه بمیدان رفت. یکی از سپاهیان حجاج بروز کرد، او آن سپاهی را کشت. دیگری بروز کرد و کشته شد و باز دیگری. روز بعد باز بمیدان رفت و مبارز خواست حجاج، بجراح گفت تو بمبارزه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۸۴

او برو. او رفت، عبد الله که با او دوست بود گفت: وای بر تو ای جراح چه باعث شده که تو بجنگ من بیائی؟ گفت: من بتو مبتلا و دچار شدم (مرا مجبور کردند). گفت: من یک پیشنهاد بهتری بتو می‌کنم. جراح گفت: چیست؟ گفت: من از مبارزه تو می‌گریزم و تو نزد حجاج بر می‌گردی که تو اطاعت کرده و کار نیک انجام داده باشی که ترا خواهد ستود. من هم سرزنش مردم و عار فرار را تحمل خواهم کرد که برای نجات و سلامت ننگ را برای خود روا خواهم داشت زیرا نمی‌خواهم ترا بکشم آن هم یکی مثل تو که از قوم خود من باشد. گفت: بکن. جراح بر عبد الله حمله کرد عبد الله ظاهر بگریز کرد و از پیش او تاخت نمود. عبد الله غلامی همراه داشت او را برای هشیاری خود گماشته بود آن غلام فریاد زد ای خواجه من بپرهیز که او قصد قتل ترا دارد. عبد الله هشیار شد که او جدا قصد قتل وی را دارد. برگشت و با گرز بر سر او زد. جراح افتاد. عبد الله باو گفت: ای جراح پاداش بدی بمن دادی. من سلامت و نجات (و نیک نامی) ترا خواستم و تو قتل مرا خواستی. برو که خویشی و انتساب هر دو بیک عشیره موجب رهائی تو گردیده. سعید بن جبیر و ابو البختی طائی هر دو بعد از قتل جبله بر سپاه شام حمله می‌کردند تا داخل صف آنها می‌شدند. مدت جنگ صد و سه روز بطول کشید. لشکر زدن آنها در دیر جمامج روز سیم ربیع الاول بود. انهزام و فرار آنها در تاریخ چهاردهم جمادی الثانیه بود.

روز فرار و پایان کار چنین بود که کارزار بر شدت خود افزود و سپاه عبد الرحمن بر سپاه حجاج غالب گردید، چون مسلط و چیره شدند از گریز پرهیز نداشتند. در چنین حالی بودند که ناگاه سفیان بن ابرد که در میمه حجاج بود بر ابرد بن قره تمیمی که فرمانده میسره عبد الرحمن بود حمله نمود. ابرد بن قره بدون جنگ منهزم گردید. مردم گمان برdenد که او با حجاج ساخته و تبانی کرده بود که لشکریان را فرار بدهد.

چون او گریخت صفوف لشکر عبد الرحمن متزلزل و مختل گردید. مردم گریختند و از شدت بیم و شتاب بر دوش یک دیگر سوار می‌شدند و حا تهی می‌کردند. عبد الرحمن بر منبر فراز شد و فریاد زد: ای مردم سوی من آید. ای بندگان خود برگردید. عده‌ای برگشتند و گرد او تجمع کردند. اهل شام باو نزدیک شدند و او نبرد کرد ولی شامیان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۸۵

داخل لشکرگاه او شدند. عبد الله بن یزید بن مفضل از دی باو نزدیک شد و گفت: می‌ترسم که گرفتار شوی، شاید اگر دست از نبرد بکشی باز بتوانی عده‌ای را بجنگ وادر کنی و شاید خداوند، آنها (شامیان) را هلاک کند. او و متابعین او دست از کارزار کشیدند و ندانستند چه کنند یا کجا روند، پا بفار برداشتند و حجاج وارد کوفه شد و محمد بن مروان بموصل برگشت. همچنین عبد الله بن عبد الملك بشام رفت. حجاج هم از مردم

بیعت گرفت. هر که بیعت می‌کرد باین جمله اقرار و اعتراف می‌نمود که من کافر شده بودم، اگر اعتراف می‌کرد آزاد می‌شد و گرنه او را می‌کشت. مردی از (قبیلهٔ) خثعم که از جنگ بر کنار بود نزد او رفت (که بیعت کند). حجاج وضع و حال او را پرسید، گفت: من داخل کشاکش نبودم گفت: پس تو متظر بودی که یکی از طرفین غلبه کند که باو ملحق شوی. باید اعتراف کنی که کافر شده بودی. گفت: اگر چنین باشد من باید مرد بدی باشم که هشتاد سال خدا را بپرستم و بکفر خود اقرار کنم. گفت: اگر اقرار نکنی من ترا می‌کشم. گفت: اگر با چنین حالی مرا بکشی کسی نخواهد ماند که بر من ترحم نکند خواه اهل شام باشد و خواه اهل عراق. بعد کمیل بن زیاد را خواند و گفت: تو کسی بودی که بر امیر المؤمنین عثمان حمله نمودی. من دوست داشتم که برای کشتن تو سببی پیدا نکنم. گفت: خشم تو بر او بیشتر است (بر عثمان) که خود مسبب شورش مردم برای کشتن او شده بود (بسبب اعمال خود) یا بر من بیشتر است که من از او (عثمان) عفو کرده بودم (دست بخون او نیالودم).

سپس گفت: ای مردی که از قبیلهٔ ثقیف است (حجاج). روی ترش مکن و مانند گرگ دندان خود را منما (که مرا بترسانی) بخدا چیزی از عمر من نمانده هر چه میخواهی بکنی بکن (بکش). وعده من و تو نزد خداوند است آن هم در روز حساب که پس از کشتن من باز خواست خواهد بود. حجاج گفت: آن گاه (در روز حساب) تو ملزم و محکوم خواهی شد که من بر تو دلیل و حجت دارم. گفت: چنین خواهد بود اگر تو خود (مدعی) قاضی باشی. دستور داد او را کشتند. او یکی از خواص امیر المؤمنین بود.

(مراد ابن اثیر از امیر المؤمنین مطلق علی علیه السلام و این یکی از خصائص شیعیان است چنانکه در حاشیه هم بدان اشاره شده است). بعد از او دیگری را نزد حجاج بردند که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۸۶

از اتباع او (کمیل) بود. حجاج گفت: من مردی را می‌بینم که هرگز بر خود گواهی نمی‌دهد که کافر شده بود. آن مرد گفت: تو میخواهی (با این سخن) مرا فریب بدھی (که بکشی). من از تمام مردم روی زمین کافرتر بودم، من از فرعون هم کافرتر بودم که ذو الْأَوْتاد بود.

حجاج خندید و او را آزاد کرد. مدت یک ماه در کوفه اقامت گزید. اهل شام را در خانه‌های اهل کوفه منزل داد که هر یکی با اهل خانه سکنی نمودند (باجبار).

او (حجاج) نخستین کسی بود که سپاهیان را در خانه مردم سکنی داد، این رسم و عادت تاکنون مانده خصوصاً در سرزمین عجم (که سرباز باجبار در خانه مردم با اهل خانه زیست کند) هر که هم یک رسم (بدعثت) بد بگذارد گناه آن تا روز قیامت بگردن او خواهد بود.

### بيان واقعه مسكن

عبد الرحمن بعد از فرار داخل بصره شد. در آنجا بسیاری از گریختگان و مردم دیگر گرد او تجمع نمودند. میان آنها عبد الله بن عبد الرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس قرشی بود. در مدائن هم محمد بن سعد بن ابی وقارش بود. حجاج او را قصد کرد، او هم بعد عبد الرحمن ملحق شد. عبد الرحمن با عده و عدد بسیار بقصد حجاج لشکر کشید. بسطام

بن مصقلة بن هبیره شیبانی هم میان آنها بود. بسیاری از مردم بر مرگ و جانبازی با او بیعت کردند. همه در محل مسکن لشکر زدند و عبد الرحمن دستور داد گردآگرد سپاه خندق حفر کنند. کارزار را هم بیک نقطه از یک جهت منحصر کرد. خالد بن جریر بن عبد الله هم با عده‌ای از خراسان رسید که عده او از سپاهیان پیشین کوفه (مقیم خراسان) بودند. مدت پانزده روز از ماه شعبان جنگ نمودند و در آن هنگام زیاد بن غنم قینی کشته شد.

او فرمانده پاسگاههای حجاج و عده نگهبانان بود. کشن ا او حجاج و اتباع او را سست و افسرده نمود. حجاج شبانه لشکر خود را تفقد کرد و سان دید و روز بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۸۷

هنگام بامداد نبرد آغاز شد. جنگ بسیار سختی رخ داد. سواران سفیان بن ابرد پراکنده شدند. حجاج بعد الملك بن مهلب فرمان داد که حمله کند. او بر اتباع عبد الرحمن حمله کرد. سپاه حجاج هم از هر طرف جنبد و حمله کرد. عبد الرحمن و اتباع او منهزم شدند. عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه هم کشته شد، همچنین ابو البختی طائی. بسطام بن مصقلة بن هبیر با چهار هزار سوار از دلیران کوفه و بصره پیش رفت. همه غلاف شمشیرها را شکستند و مرگ را استقبال کردند. بسطام اتباع خود را بر هجوم تشجیع کرد، آنها هم بر اهل شام حمله نمودند و چند بار سپاه شام را پراکنده کردند. حجاج تیر اندازان را خواست. آنها هم دشمن را هدف کردند. آنها کشته شدند یک عده قلیل. فرزند اشعث هم راه سیستان را گرفت. درباره فرار عبد الرحمن از میدان مسکن چیزهای دیگری هم نقل شده و گفته شده است: او (عبد الرحمن) با حجاج در مسکن رو برو شد (لشکرها مضاف دادند) هر دو سپاه میان دجله و کرخ بود. مدت یک ماه دو سپاه بجنگ پرداختند. یکی از دهقانان نزد حجاج رفت و گفت من راهی برای وصول بعقب دشمن می‌دانم که چون از دریاچه بگذریم پشت سپاه او را خواهیم گرفت که از یک بیشه سر در آورده او را غافل گیر کنیم آن هم پس از گذشتن از فیض و سیل آب. حجاج چهار هزار مرد نبرد با او فرستاد و بفرمانده آنها دستور داد که اگر آن دهقان راست گفته باشد (و تو موفق شوی) صد هزار درهم باو بده و اگر دروغ گفته باشد او را بکش. بعد از آن حجاج با عبد الرحمن جنگ کرد. اتباع حجاج منهزم شدند. فرزند اشعث بلشکرگاه حجاج رسید و سرگرم غارت گردید. سپاهیان عبد الرحمن پیروز شدند. اسلحه را انداختند و تن باستراحت دادند، آن هم بعد از حصول امن و اطمینان. ناگاه نیمه شب آن عده از پشت سر شبیخون زدند و تیغ را بکار بردن. اغلب اتباع عبد الرحمن در فرار باب فرو رفتند. عده غریقان بیشتر از عده کشتگان شده بود. عده مقتولین چهار هزار بود. میان آنها عبد الله بن شداد بن هاد و بسطام بن مصقله و عمرو بن ضبیعه رقاشی و بشر بن منذر بن جارود بودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۸۸

بیان رفتن عبد الرحمن نزد رتبیل و جریان کار او و متابعین چون عبد الرحمن از مسکن گریخت راه سیستان را گرفت. حجاج هم محمد فرزند خود و عماره بن تمیم لخمی را بتعقیب او فرستاد، ولی فرماندهی لشکر را بumarه واگذار کرد (که فرزندش تابع او باشد). بumarه در شوش باور رسید. نبردی رخ داد و باز عبد الرحمن و عده او گریختند تا بشاپور رسیدند. در آنجا کردها باو پیوستند (لره).

عماره سخت جنگ نمود ولی تاب پایداری نیاورده منهزم گردید. عبد الرحمن پس از پیروزی راه کرمان را گرفت. باز عماره حمله را تجدید و او را دنبال کرد. بعضی از اهل شام در استان کرمان بیک کاخ رسیدند. و در آن داخل شدند. در آنجا یک نوشته بر دیوار دیدند که آنرا یکی از اهل کوفه نقش کرده بود و آن شعر حله یشکری بود که یک قصيدة دراز بوده است (از جمله آن):

و يا حر الفواد لما لقينا	ايا لهفا و يا حربا جميما
و اسلمنا الحالل والبنينا	تركنا الدين و الدنيا جميما
فنصبر في البلاء اذا ابتلينا	فما كنا بناس اهل دين
فنمفعها ولو لم نرج دينا	وما كنا بناس اهل دنيا
وابط القري والاشعرينا	تركنا دورنا لطغام عك

يعنى: دردا و دریغا که هر دو با هم باشد، وای از آتشی دلسوز از آنچه بر سر ما آمده است. ما دین و دنیا هر دو را با هم بدرود گفتیم و زن و فرزند را تسليم (دشمن) نمودیم. ما (در کار خود که جنگ باشد) مردمی دین دار نبودیم که در نزول بلا و هنگام ابتلا صبور باشیم. و نیز ما مردمی دنیا پرست هم نبودیم که بتوانیم دنیای خود را نگهداریم و لو اینکه دین را از دست بدھیم. ما روزگار خود را بمقدم سر سخت و ذخیمان عک سپردیم، دنیای خود را بدھقانان و بزرگران و مردم خرد و حقیر و اشعریها واگذار کردیم.

چون عبد الرحمن بکرمان رسید خانواده او نزد وی رفتند و برای او خانه و منزل آمده کردند که او در آنجا منزل گرفت و بعد از آن راه سیستان را گرفت. بمحل

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۸۹

زنگ رسید. عامل او (حاکمی که قبل از آن منصب کرده بود) در قلعه را بروی او بست و باوراه نداد. چند روزی بمحاصره آن گذشت و نتوانست آنرا بگشاید. از آنجا راه بست را گرفت قبل از آن عیاض بن هشام سدوسی شبیانی را حاکم بست کرده بود. او باستقبال وی شتاب کرد و او را پذیرفت. چون اتباع او (عبد الرحمن) آسوده شدند و غفلت نمودند او را دستگیر و بند کرد. خواست او را نزد حجاج ببرد. رتبیل پادشاه ترک خبر قدم عبد الرحمن را شنیده و منتظر مقدم او بود. خواست او را استقبال کند. شنید که عیاض او را بند کرده است بست را محاصره کرد و عیاض پیغام داد که بخدا سوگند اگر باو آزار دهی یا آسیب رسانی یا یک مو از او کم کنی من از اینجا نخواهم رفت تا ترا بکشم و خانواده ترا اسیر و اموال ترا غارت کنم. عیاض امان خواست و عبد الرحمن را آزاد کرد. عبد الرحمن خواست عیاض را بکشد که رتبیل مانع قتل او گردید. عبد الرحمن با رتبیل رفت. او را در کشور خود جا داد و باحترام و اکرام او کوشید. بسیاری از بزرگان و سران سپاه و فرماندهان که امان حجاج را پذیرفتند و همه جا پنهان و پراکنده شده بودند، بدنبال عبد الرحمن راه سیستان را گرفتند. عده گریختگان در سیستان بالغ بر شصت هزار مرد شد. همه کرده زنگ تجمع کرده بمحاصره آن پرداختند. بعد الرحمن هم نوشتند که او نزد آنها برگرد که آنها خراسان را قصد خواهند کرد و در آنجا از عشاير خود (که مقیم خراسان بودند) مدد و نیرو خواهند گرفت. عبد الرحمن هم بآنها پیوست. در غیاب او کسی که

پیشناز شده بود (بجای امیر کل) عبد الرحمن بن عباس بن ریبعة بن حارث بن عبد المطلب (هاشمی) بود (که قبل از آن نامزد خلافت بوده است). چون نامه آنها بعد الرحمن رسید او نزد آنها رفت و شهر زرنگ را گشودند. عمارة بن تمیم هم با لشکر شام آنها را تعقیب کرد. اتباع عبد الرحمن باو گفتند بهتر این است که از سیستان خارج شده بخراسان برویم. گفت: در آنجا یزید بن مهلب است که او مردی است شجاع و هرگز قلمرو خود را بشما واگذار نمی‌کند. اگر ما بخراسان برویم با ما جنگ خواهد کرد. آنگاه میان دو آتش اهل شام و اهل خراسان خواهیم افتاد. گفتند: اگر ما بخراسان برویم کسانیکه بمتابع خواهند آمد بیشتر از کسانی خواهند بود که بجنگ ما کمر بندند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۹۰

عبد الرحمن با آنها بخراسان رفت تا شهر هرات را بشناسد. یکی از اتباع او عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره قرشی با دو هزار مرد از او جدا شد و گریخت. عبد الرحمن گفت: من در پناهگاه خود (نzd رتبیل) آسوده و ایمن بودم، نامه‌های شما بمن رسید که نزد ما بیا که ما متحده‌ییم، شاید در جنگ با دشمن پیروز شویم، من هم آدم. شما صلاح دیدید که بخراسان برویم و ادعا کردید که در حال اجتماع و اتحاد خواهید بود، اینک عبد الله چنین کرده که شما می‌بینید و می‌دانید. اکنون هر چه میخواهید بکنید خود بکنید که من نزد یار و نگهدار خود (رتبیل) بر خواهم گشت. باز هم عده دیگری پراکنده شدند ولی اغلب سپاهیان با عبد الرحمن بن عباس بیعت کرده با او ماندند. عبد الرحمن بن اشعت هم نزد رتبیل باز گشت و عبد الرحمن بن عباس به هرات رفت. در آنجا رقاد ازدی بود با او جنگ کردند و او را کشتند. یزید بن مهلب برای مقاتله آنها لشکر کشید.

گفته شده است: چون عبد الرحمن بن اشعت از مسکن گریخت نزد عبید الله بن عبد الرحمن بن سمره در هرات رفت. عبد الرحمن بن عباس هم بسیستان رفت. از آنجا بخراسان رفت و بعد از این رفت پیوست. عده لشکر او بالغ بر بیست هزار بود که در هرات رقاد ازدی را کشتند. یزید بن مهلب باو پیغام داد: بهتر این سپاهی پاک خود بود که تو در کشور دیگری که تحت تسلط من نباشد مستقر شوی و در آنجا از تمکین و تسليم خودداری کنی که برای تو آسانتر بود. من قتل ترا اکراه دارم. اگر هم مال نخواهی من بتو خواهم داد. او جواب داد ما در اینجا برای جنگ یا اقامت نیامده‌ایم فقط میخواهیم در این ملک آسوده بمانیم و بعد برویم بمال تو هم نیازی نیست.

بعد از آن عبد الرحمن شروع بگرفتن باج و خراج نمود. یزید گفت: کسی که فقط بقصد استراحت آمده بگرفتن جزیه و مال نمی‌پردازد. یزید سوی او رفت (لشکر کشید)، و باز پیغام داد که تو در اینجا استراحت کردي و آسوده و فربه شدی و باج و خراج را هم گرفتی، هر چه دریافت کردی برای تو روا باشد بیشتر از آن هم بتو خواهم داد. بیرون برو که من نبرد ترا اکراه دارم. او قبول نکرد و بر جنگ اصرار و ابرام نمود. بسپاهیان یزید هم نامه‌ها نوشت و آنها را بمتابع خوش دعوت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۹۱

نمود. یزید آگاه شد و گفت: کار بزرگتر از این است که با گله و عتاب انجام گیرد پیش رفت. اتباع عبد الرحمن تن بجنگ نداده پراکنده شدند. خود عبد الرحمن با یک طایفه وفادار اول پایداری کردند و بعد گریختند. یزید باتبع خود دستور داد

که از تعقیب آنان خودداری کنند. هر چه در لشکر گاه بود بغئیمت برده شد عده‌ای را هم اسیر کردند. از اسراء محمد بن سعد بن ابی وقار و عمر بن موسی بن عبد الله بن معمر و عباس بن اسود ابن عوف زهری و ملقام بن نعیم بن قعقاع بن عبد بن زراره و فیروز بن حصین و ابو الفلج مولای عبد الله بن معمر و سوار بن مروان و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله زهرانی ازدی بودند عبد الرحمن بن عباس هم بسند رفت. ابن سمره هم بمرو رفت. یزید هم بمرو برگشت، اسراء را نزد حجاج فرستاد. سبره و نجده هم بمحافظت آنها مأمور شدند. چون خواست آنها را روانه کند برادرش حبیب باو گفت: بعد از این (که این اسراء را می‌فرستی) چگونه بروی یمانیها نگاه خواهید کرد (که خود از یمن بوده است) تو عبد الله بن طلحه را تسلیم می‌کنی؟ یزید باو پاسخ داد: حجاج نسبت باو کاری نخواهد کرد. برادرش گفت: تو خود را **آماده** عزل بکن و او را (نزد حجاج) روانه مکن او نسبت بما حق دارد (و باید رعایت شود). گفت: آن حق چیست؟ گفت: مهلب را در مسجد میان جماعت **بتادیه** صد هزار (درهم) مجبور کردند که طلحه آن مبلغ عوض مهلب پرداخت. یزید او را ازاد کرد. از فرستادن عبد الله بن فضاله هم خودداری کرد زیرا او از قبیله ازد (قبیله یزید بن مهلب) بود ولی سایرین را روانه کرد. آنها نزد حجاج رفتند حجاج بحاجب خود دستور داد که اگر من خواجه و سالار این عده (اسراء) را بخوانم تو فیروز را مقدم بدار و خواجه آنها بدان. حجاج در محل واسط اقام تداشت که در آن زمان قبل از ساختن شهر و بنای خانه مردم در کلبه‌های حصیری که از نی بر پاشده بود زیست می‌کردند. حجاج بحاجب خود امر کرد که سالار آنها را احضار کن.

حاجب بفیروز گفت: برخیز و بیا فیروز نزد حجاج حاضر شد. حجاج گفت: ای ابا عثمان چه باعث شده است که تو با آنها قیام و تمرد کنی؟ بخدا قسم گوشت و خون تو از گوشت و خون آنها جدا می‌باشد. گفت: فتنه‌یی بود که مردم را کور نمود. حجاج گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۹۲

صورت اموال خود را برای من بنویس.

فیروز گفت: ای غلام بنویس هزار هزار و دو هزار هزار و از مال خود بسیار شمرد.

حجاج پرسید: این اموال کجاست؟ گفت: نزد من است. گفت: آنها را بده. گفت: آیا من در امان خواهم بود که خون من ریخته نشود. گفت: بخدا تو باید این مال را بپردازی و من بعد از دریافت ترا خواهم کشت. گفت: بخدا قسم من دو کار را نخواهم کرد که هم مال خود را بدhem و هم خون خویش را روا بدارم. حجاج دستور داد که او را بر کنار بگذارند (تا وقت دیگر). بعد از آن محمد بن سعد بن ابی وقار را احضار کرد و باو گفت: ای سایه شیطان، تو از حیث کبر و نخوت خود پسندترین مردم هستی. تو از بیعت یزید بن معاویه خودداری کرده و خود را مانند حسین و فرزند عمر دانستی (از حیث تقوی و فضیلت) آنگاه **موذن** شدی. این سخن را باو می‌گفت در حالیکه سر او را با گرز می‌زد و آزار می‌داد بحدیکه هر دو چشم او را کور کرد. آنگاه فرمان قتل او را داد که کشته شد.

بعد عمر بن موسی را خواند و گفت: ای بندۀ زن (زن پرست پست). فرزند جولاوه (بافنده)، مقصود این اشعث، با گرز بر سر تو می‌ایستاد. (مطیع او بودی) تو با او در گرمابه باده می‌نوشیدی. گفت: خداوند امیر رانیک بدارد فتنه‌ای بود که

شامل حال مردم نیک و بد گردید ما نیز داخل فتنه شدیم اکنون خداوند ترا بر ما مسلط و غالب کرده است اگر عفو کنی که از روی فضیلت نیکی و گذشت می کنی و اگر کیفر دهی که گناهکاران را کیفر می دهی. حاجاج گفت: دروغ گفتی، آن فتنه شامل نکوکاران نبود شامل بدکاران بوده است که نکوکاران از شر آن مصون مانده اند ولی اعتراف تو بگناه ممکن است از کیفر تو بکاهد و برای تو سودی داشته باشد. مردم (از آن سخن) بنجات و سلامت او امیدوار شدند ولی حاجاج فرمان قتل او را داد که کشته شد. سپس ملقام بن نعیم را احضار کرد و باو گفت: تو که بمتابع特 فرزند اشعث در آن کار کمر بستی بچه مطلبی امیدوار بودی؟

گفت: امیدوار بودم که او پیروز شود آنگاه کشور عراق را بمن واگذار کند چنانکه عبد الملک ترا بایالت عراق منصوب نمود. دستور داد او را کشتن. بعد عبد الله بن عامر را خواست. چون رسید، حاجاج باو گفت: اگر بگریزی هرگز تو بهشت را نخواهی دید.

گفت: خداوند بفرزند مهلب جزای خیر دهد بر آن عملی که کرد. گفت: آن عمل چه

الکامل /ترجمه، ج ۱۲، ص ۹۳

بود؟ گفت: آن عمل این است:

لانه کاس فی اطلاق اسرته و قادر نحوك فی اغلالها مضرا  
وقی بقومك ورد الموت اسرته و كان قومك ادنی عنده خطرا

يعنى (ابن مهلب) سیاست و کیاست را بکار برد که خانواده و عشیره خود را آزاد کرد (دو تن از قوم خود را نفرستاد) از قبیله مضر جماعتی را با غل و بند نزد تو فرستاد. او خانواده خود را با فرستادن قوم تو سوی مرگ از مرگ نجات داد (قوم ترا فدای قوم خود کرد).

قوم تو نزد او بی ارج بودند (که آنها را بکشتن داد و قوم خود را مصون داشت چنانکه گذشت). حاجاج در حال تفکر سر فرود آورد. آن سخن در قلب او کارگر شد. سپس گفت: تو باین کارها چه کارداری؟ پس دستور قتل او را داد. آن سخن همیشه در مغز حاجاج کارگر بود تا یزید را از ایالت و امارت خراسان معزول داشت و بزندان سپرد. بعد دستور داد که فیروز را شکنجه دهند. نی ها را مانند تیغ می تراشیدند و بر پیکر او می کشیدند و بتدریج تن او را مجروح و شرحه شرحه می کردند و بر زخمها سرکه می پاشیدند. چون مرگ را احساس کرد به مأمور شکنجه گفت: مردم شک ندارند که من کشته شده ام من هم نزد مردم سپرده ها دارم که هرگز مردم آنها را بشما نخواهند داد پس مرا نزد مردم ببر تا من همه چیز را آشکار کنم و با آنها بگوییم مال مرا پس بدھید و چون آنها مرا زنده بینند اموال را بشما خواهند داد. مأمور بحجاج خبر داد و حاجاج دستور داد که او را میان مردم ببرند. او را بدوازه شهر برند و مردم هم جمع شدند. او فریاد زد هر که مرا می شناسد که هیچ و هر که مرا نمی شناسد بداند که من فیروز بن حصین هستم. من نزد بعضی از مردم و دایعی دارم. هر چه نزد هر که دارم برای او و مال او باشد هرگز چیزی بدیگری ندهد.

برای خود او روا و حلال باشد. اشخاص حاضر هم گفته مرا باشخاص غائب ابلاغ کنند. حاجاج دستور قتل او را داد که کشته شد. دستور قتل عمر بن ابی قرہ کندی را هم داد که او یکی از اشراف و بزرگان قوم بود. بعد از آن اعشی همدان

(شاعر مشهور) را احضار کرد. باو گفت: ای دشمن خدا شعری را که میان اشج و قیس سروده بودی برای من انشاد کن. گفت: نه ولی شعری را که برای تو سرودهام انشاد میکنم.

الكامل / ترجمه، ج ١٣، ص ٩٤

گفت: بگو. او گفت:

ابى الله الا ان يتمم نوره  
و يظهر اهل الحق فى كل موطن  
و ينزل ذلا بالعراق و اهله  
و ما احدثوا من بدعة و عظيمة  
و مانكثوا من بيعة بعد بيعة  
و جينا حشاد ربهم فى قلوبهم  
فلا صدق فى قول ولا صبر عندهم  
فكيف رأيت الله فرق جمعهم  
فقتلتهم قتلى ضلال و فتنه  
ولماز حفنا ابن يوسف غدوة  
قطعنا اليه الخندقين و انما  
فكافحنا الحجاج دون صفوفنا  
بصف كان الموت فى (جزاتهم)  
دلفنا اليه فى صفوف كانوا  
فما لبث الحجاج ان سل سيفه  
وما زاحف الحجاج الا رأيته  
وان ابن عباس لفى مرجحنة  
فما شرعوا رمحا و ما جردوا ظبي  
و كرت علينا خيل سفيان كرية  
وسفيان يهدىها كان لواء ها  
كهول و مرد من قضاة حوله  
اذا قال شدوا شدة حملوا معها  
جنود امير المؤمنين و خيله  
ليهـن امير المؤمنين ظهوره

## الكامل / ترجمة، ج ١٣، ص ٩٥

و كَانُوا هُمْ أَبْغَى الْبَغَاةِ وَاعْتَدُوا  
وَأَفْضَلُ عِنْدَ النَّاسِ عِلْمًا وَسُودًا  
وَأَكْرَمَهُمْ لَا النَّبِيُّ مُحَمَّدًا  
وَجَدَنَا امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مُسَدَّدًا  
وَانْ كَا يَدُوهُ كَانَ أَقْوَى وَأَكْيَدًا  
مَرِيضًا وَمِنْ وَالِى النِّفَاقِ وَحَشِدا  
وَبِيَضًا عَلَيْهِنَ الْجَلَابِيبُ خَرَدا  
وَيَذْرِينَ دَمَعًا فِي الْخَدُودِ وَاثْمَدا  
اهَانُ اللَّهُ مِنْ اهَانَ وَابْعَدا  
بِحَقِّ وَمَالَاقِي مِنْ الطَّيْرِ اسْعَدا  
بِجَدْلِهِ قَدْ كَانَ اشْقَى وَانْكَدا

نَزَوا يَشْتَكُونَ الْبَغْيَ نَزَوا يَشْتَكُونَ الْبَغْيَ مِنْ امْرَائِهِمْ  
وَجَدَنَا بَنِى مَرْوَانَ خَيْرَ ائِمَّةِ  
وَخَيْرَ قَرِيشٍ مِنْ قَرِيشٍ ارْوَمَةَ  
إِذَا مَا تَدْبَرْنَا عَوَاقِبَ امْرَهِ  
سِيَغْلِبُ قَوْمًا حَارِبُو اللَّهِ جَهَرَةَ  
كَذَّاكَ يَضْلُّ اللَّهُ مِنْ كَانَ قَلْبَهُ  
وَقَدْ تَرَكُوا الْأَهْلِيْنَ وَالْمَالَ خَلْفَهُمْ  
يَنَادِيْنَهُمْ مُسْتَعْبِرَاتِ الْيَهُمْ  
انْكَثَوا عَصِيَانًا وَغَدْرًا وَذَلَّةَ  
لَقَدْ شَامَ الْمَصْرِيْنَ فَرَخَ مُحَمَّدٌ  
كَمَا شَامَ اللَّهُ النَّجِيرُ وَاهْلَهُ

يعنى: خداوند خواست نور خود را بحد تمام برساند (ابا کرد از اینکه نور خود را تمام نکند- از آیه قرآن گرفته شده که بدین مضمون تعبیر می شود) و خدا اتش تبه کاران (فاسقین) را خاموش می کند که خاموش شد. اهل حق را هم در همه جا پیروز و نمایان کند. و با ضرب شمشیر هم کج روان را تعديل و راست می دارد. ذلت را هم بر عراق و اهل عراق نازل کند زیرا آنها عهد محکم و مؤکد را شکستند و نقض نمودند. آنها بدعت اوردند و گناهی بزرگ مر تکب شدند. آنها گفتاری شایع کردند که هرگز نزد خداوند بلند نمی شود و مسموع نمیگردد.

آنها بیعت ها را یکی بعد از دیگری نقض و الغا کردند. امروز یک بیعت می کنند و فردا نقض می نمایند. خداوند جبن و بیم را در قلب آنها فرو برد، آنها فقط با تظاهر و تهدید مردم را می ترسانند. آنها راستی در گفتار و بردباری در کردار ندارند ولی تفاخر می کنند و بیهوده بر فخر خود می افزایند. دیدی چگونه خداوند جمع آنها را پریشان کرد، آنها را در سراسر کشور پراکنده و گریزان نمود. کشتگان آنها در راه گمراهی و فتنه و فساد جان سپرده اند. لشکر آنها هم پراکنده و مطروح و اواره گردید.

## الكامل / ترجمة، ج ١٣، ص ٩٦

چون ما برای جنگ فرزند یوسف (حجاج) لشکر کشیدیم دو لشکر او مانند ابر پر مایه برق و رعد را آغاز کرد. ما سوی او از دو خندق گذشتمیم و رفتیم. ولی سوی مرگ رفتیم و با شتاب رهسپار شدیم. حجاج پیش صف ما دلیری و جنگ کرد. نبردی کرد که بدون مقدمه سخت بود. او در صفی بود که انگار بمرگ آکنده شده که چون شمشیرهای رخشندۀ سپیده کشیده می شد مرگ می بارید. ما هم با صفی مانند کوه شروری (محل) محکم و استوار روبرو شدیم. حجاج بی درنگ شمشیر خود را کشید و سخت بر ما حمله کرد. هر گاه حجاج حمله کند و پیش برود رستگار و پیروز می شود و بفتح و

ظفر عادت دارد. ابن عباس هم با گروهی مانند تیره-شب، سیاه و متراکم بود. ولی هیچ یک از آنها نیزه را بکار نبرد و شمشیر را برخene نکرد.

خیل سفیان بر ما حمله کرد و سواران نیزه‌ها را بما فرو بردن. سفیان قائد آن خیل بود. انگار پرچم او از بس که بخون الوده شده جامه رنگینی است (سرخ فام).

گردآگرد او مردان و جوانان قضاعه بودند. آنها هنگام نبرد بدلیری عادت کرده-اند. اگر او فرمان حمله را بدهد همه با هم حمله می‌کنند. آنها نیزه‌ها را وارد معركه می‌کنند و پیاپی نیزه‌ها را سیراب می‌نمایند با خیل خود امیر المؤمنین را گرامی داشت و سلطنت او را تایید کرد. پیروزی امیر المؤمنین فرختنده باد. او بر قومی پیروز شد که آنها فتنه جو و حسود هستند. آنها برای شکایت از جور حکام قیام کرده بودند ولی خود ستمگر تر بودند. بنی مروان بهترین مردم هستند، از حیث علم و خرد افضل مردم می‌باشند، همچنین از حیث سیاست. آنها از حیث نژاد بهترین خانواده قریش می‌باشند. آنها گرامی ترین و بهترین قریش هستند باستثناء محمد که پیغمبر باشد. اگر ما در عاقبت کار خوب تامل و تفکر کنیم امیر المؤمنین را پیروز و موید و رستگار می‌بینیم. او بر قومی که علناً با خدا جنگ و ستیز کرده اند غالب شده است. خداوند در همه چیز از آنها نیرومندتر است. چنین باید باشد کسانیکه قلب آنها بیمار و ناپاک و پر از نفاق و کینه است باید مغلوب شوند. آنها خانه و خانواده و مال خود را ترک کردند. آنها زنهای زیبا را دامن کشان گذاشتند و گریختند. زنها آنها را ندا می‌کنند، فریاد می‌زنند و می‌گریند و استغاثه می‌نمایند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۹۷

زنها اشکها را بر رخساره‌ها روان می‌کنند. اشکهای آنها سرمه‌ها را از چشم پاک می‌کند عهد شکنی و تمرد و خیانت که بدنبال آن خواری رسیده است (صفت آنهاست) خداوند کسی را خوار میدارد که خود خواری را برای خواری کشیده است. جوجه محمد (عبد الرحمن) نکبت را برای دو شهر (کوفه و بصره) کشیده هرگز سعادت و رستگاری نصیب او نمی‌شود.

این نکبت مانند نکبت نجیر (قلعه اشعت) و اهل آن محل می‌باشد. او (اشعش بن قیس) بدتر و پست‌تر بوده است (اشعش در آغاز اسلام بقوم خود خیانت کرده بود بمسلمین هم خیانت کرد و ابو بکر از کشتن او خود داری نمود. او جد عبد الرحمن بود).

اهل شام که این قصیده را شنیدند گفتند:

خداؤند امیر (حجاج) را نیک بدارد. او نکو گفت حجاج گفت: او نیک نگفته بلکه در این قصیده احساسات (قوم خود) را تحریک کرده است و شما نمی‌دانید.

سپس گفت: ای دشمن خدا بخدا قسم ما تراستایش نمی‌کنیم. اگر کار بر عکس می‌شد و او (مقصود عبد الرحمن) فاتح و مظفر می‌گردید تو این شعر را می‌گفتی، تو در این شعر یاران خود را ضد ما تحریک می‌کنی (که انتقام بکشند). ما این را از تو نخواستیم. آن گفته را خواستیم که تو میان اشج و قیس باذخ سرودی، او ناگزیر اشعار (قبل) را خواند و در ضمن آنها بخ بخ آمده بود حجاج که کلمه بخ بخ را شنید گفت:

پس از این بخ بخ نخواهی گفت، سپس دستور داد گردنش را زدند. (بخ بخ- معرب به به است). در این اشعار اشاره بابن عباس شده که او عبد الرحمن بن عباس بن ربيعة بن حارث بن عبد المطلب است (پسر عم پیغمبر که در جنگ بدر شهید شد). سفیان بن ابرد هم یکی از سران سپاه شام بود (بدلیری مشهور بوده است). قیس هم فرزند قیس بن معلق ریاحی که جد مادری عبد الرحمن بن محمد بود. نجیر هم قلعه و محل امارت اشعث بن قیس بوده که او جد عبد الرحمن است. مسلمین بعد از وفات پیغمبر او را در آن قلعه محاصره کردند. او خیانت کرد و قوم خویش را تسليم و فدای خود نمود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۹۸

که داستان آن گذشت. مسلمین هم آنها را کشتن و شاعر اشاره بدان ماجرا کرده؟ که شوم بوده است. شرح قتل مرتدین در این کتاب (مجلدات قبل) گذشت. مقصود از فرخ محمد (جوچه محمد) همان عبد الرحمن نواده اشعش است. اشج هم محمد پدر عبد الرحمن است.

بعد از آن دو اسیر دیگر نزد حاجاج برداشت، فرمان قتل هر دو را داد. یکی از آن دو گفت: من نسبت بتتوحی دارم. حاجاج پرسید: آن حق چیست؟ گفت: عبد الرحمن نام مادرت را برشتی بردو و من او را نهی و منع کردم. گفت: چه کسی بر آن گواهی می‌دهد؟ گفت: این مرد که با من گرفتار شده است. حاجاج از او پرسید و او تصدیق کرد و گواهی داد. حاجاج پرسید تو چرا مانند او نکردنی (که مانع فحش بمادرم شوی)؟

گفت: آیا راست گفتن برای من سودی خواهد داشت؟ حاجاج گفت: آری. گفت:

علت سکوت من عداوت و بعض تو و قوم تو بوده است. حاجاج گفت: آن یکی را آزاد کنید برای اینکه چنین کار خوبی کرده و این دیگر را آزاد کنید برای اینکه راست گفته است (هر دو را آزاد کردن) گفته شده است مردی از انصار نزد عمر بن عبد العزیز رفت و گفت: من فلان بن فلان هستم جد من در جنگ بدر (در یاری پیغمبر) کشته شده بود آنگاه فضایل جد خود را شمرد. عمر (بن عبد العزیز) بعتبة بن سعید بن عاص نگاه کرد و گفت: بخدا قسم فضیلت این است (که در جنگ بدر حاصل شده) نه در جنگ جمام و مسکن یا واقعه راهط (همین جنگها که حاجاج در آنها پیروز شد و خلافت بنی امية را مستقر نمود) آنگاه عمر بن عبد العزیز این بیت را انشاد کرد:

تلک المکارم لا قعبان من لبَنْ      شیبا بماءِ فعاداً بعد ابو الا

یعنی: مکارم و فضایل این است نه دو قبح دوغ آمیخته بآب که بعد از نوشیدن بول می‌شود (کنایه از کرم حقیقی نه پذیرائی مهمان با دو قبح دوغ).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۹۹

بيان داستان شعبی با حاجاج

چون اتباع عبد الرحمن در واقعه جمام گریختند، منادی حاجاج ندا داد هر که بقتیبه بن مسلم پناه ببرد در امان خواهد بود. در آن زمان قتبیه والی شهر ری بود. یکی از گریختگان شعبی بود که باو ملحق گردید و آسوده زیست. روزی حاجاج او را بیاد اورد پرسید: او کجاست؟ یزید بن ابی مسلم پاسخ داد که او در ری بقتیبه پناه برد است. حاجاج

بقطیبه نوشت که او را روانه کند. او را نزد حجاج فرستاد. شعیب خود گوید چون بحجاج نزدیک شدم یزید بن ابی مسلم را دیدم که او با من دوست بود. من با او مشورت کردم او گفت تا بتوانی پوزش بخواه. برادران و دوستان دیگر من هم مانند این عقیده را داشتند.

چون بر حجاج وارد شدم غیر از آنچه آنها گفته بودند دیدم (وضع دیگری) من درودی که شایسته امیر بود بر او گفتم و این جمله را بر زبان راندم: ای امیر مردم بمن گفتند که تا بتوانم عذر بخواهم و چیزی بر خلاف علم و رضای خداوند بگویم. من بخدا قسم در این مقام و مکان جز حق و حقیقت چیزی نمیگوییم بخدا سوگند ما بر تو تمرد کردیم و کوشیدیم که ترا سرنگون کنیم. ما نیرومند سیه کار یا پارسای پرهیزگار نبودیم (که با هیچ یک از این دو صفت متضاد کار نکردیم) خداوند ترا بر ما غالب و پیروزمند فرمود، اگر تو ما را کیفر دهی که ما با این گناهی که مرتکب شده‌ایم مستوجب این عقاب و عذاب می‌باشیم که ما کیفر را برای خود بدست خویش کشیدیم و اگر از ما عفو کنی که این عفو ناشی از گذشت و احسان و اغماض تو می‌باشد. در هر حال تو بر ما حجت و حق و قدرت داری.

حجاج گفت: سخن تو بخدا برای ما بهتر و گوارانتر از سخن کسی می‌باشد که چون بر ما داخل شود در حالیکه شمشیر او بخون ما آلوده شده منکر سیه کاری خود می‌شود.

اکنون ای شعیب تو در امان هستی. مردم را بعد از ما چگونه دیدی؟ شعیب گوید:

من چنین پاسخ دادم: بعد از تو مردم دچار بیم و بی خوابی شدند. جای نرم برای آنها سخت و رنج آور بود، بیم و هراس شامل آنها بود. من دوستان خوب خود را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۰

از دست دادم: و از پناه امیر پناهگاه بهتری نیافتم. حجاج گفت: ای شعیبی برو و من رفتم (آزاد شدم).

بیان خلع و تمرد عمر بن ابی الصلت در شهر ری و وقایع آن

چون حجاج بر فرزند اشعت پیروز شد، عده بسیاری از گریختگان بعمر بن ابی الصلت پیوستند که او بر شهر ری و پیرامون آن چیره شده بود. چون در شهر ری تجمع نمودند خواستند کاری بکنند که لغزش سابق خود را در جنگ جماجم پامال نموده بهانه یابند که باعث تقرب آنها نزد حجاج گردد. و چون قتبیه (بن مسلم امیر جدید ری) نزدیک شده بود پیوستگان عمر بن ابی الصلت را بخلع حجاج و طرد قتبیه تشویق و تشجیع نمودند ولی او خودداری کرد. آنها پدرش ابا صلت را تشویق کردند که فرزندش را بتمرد و خلع و ادار کند پدرش را که مورد احترام و اطاعت و حق شناسی فرزند بود نزد پسر فرستادند و او عمر فرزندش را بخلع حجاج و قیام ضد او تشجیع و سخت اصرار و ابرام کرد و گفت: اگر این عده زیر لوای تو باشند من باکی نخواهم داشت که تو فردا کشته شوی (زیرا دارای مظہر قدرت می‌شوی). عمر قبول و باستقبال قتبیه برای جنگ شتاب کرد. چون قتبیه بشهر ری نزدیک شد بر لشکرکشی او مطلع و آماده نبرد گردید. طرفین بمقابله و مقاتله پرداختند. اتباع عمر (همان عده پناهنده که او را بعصیان و ادانته بودند) خیات کرده (برای عفو گناه خود و پامال کردن واقعه جماجم) بقطیبه ملحق شدند که اغلب آنها از قبیله تمیم بودند. عمر ناگزیر تن بگریز داد و بسپهبد طبرستان پناه برد. او پناهش داد و نیکی کرد. عمر بپدر خود گفت: تو مرا بخلع حجاج و عزل قتبیه و ادار نمودی و

این کار بر خلاف عقیده من بود عقیده تو هم پسندیده نیست.

اکنون ما پناهنده این بیگانه هستیم که سپهبد باشد بگذار من او را بکشم و کشور

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۱

او را بگیرم زیرا ایرانیان میدانند که من از او اشرف و برتر هستم (تمکین می کنند).

پدرش گفت: هرگز من موافق نیستم این مرد بما پناه داد و نیکی کرد.

ما بیمناک بودیم و او بما امان و مکان داد. عمر بپدر گفت: تو داناتر هستی ولی عاقبت را خواهی دید. قتبیه هم وارد ری ( محل حکومت خود ) گردید. بحجاج هم خبر انهزام عمر و پناه بردن او بطرستان را داد. حجاج هم بسپهبد نوشت که هر دو را روانه کند (پدر و پسر) یا سر هر دو را بفرستد، و گرنه که عهد او پامال و ذمه وی بری خواهد بود. سپهبد هم عده‌ای برای دستگیری آنها جمع کرد و آنها را گرفت. عمر را کشت و سرش را فرستاد و پدرش را گرفتار و روانه نمود. گفته شده است هر دو را کشت و سر هر دو را فرستاد.

بیان ساختن شهر واسط

در آن سال حجاج شهر واسط را بنا کرد.

سبب این بود که حجاج اهل کوفه را بخراسان بسیج داد، آنها هم در محل حمام عمر لشکر زدند. جوانی از اهل کوفه تازه زناشوئی کرده و داماد شده بود.

شبانه از میان لشکر خارج شد و نزد عروس که دختر عم او بود رفت. در خانه عروس را سخت نواخت. یکی از سپاهیان شام که سر مست بود پدید آمد. عروس که دختر عم او بود بداماد گفت ما از این مرد شامی کارهای زشت دیده‌ایم. او هر شب چنین می‌کند می‌آید و هر چه دیدی انجام می‌دهد و کار زشت می‌کند و ما نزد شحنه از او شکایت کردیم و سودی نبخشید. تازه داماد بزن خود گفت: تو روی خوش باو نشان بده.

عروس او را پذیرفت و داخل خانه نمود. داماد هم او را کشت و بلشکرگاه باز گشت و بدختر عم خود هم گفت چون بامداد فرا رسید تو بلشکر شامیان خبر بدی که نعش رفیق خود را بردارند. چون ترا نزد حجاج ببرند تو عین واقعه را بگو و راست بگو. او هم هر چه دستور داده بود انجام داد. او را نزد حجاج بردند. حجاج گفت:

راست بگو. او هم عین واقع را گفت. حجاج بشامیان گفت: نعش او را بردارید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۲

و ببرید. او قصاص و دیه نخواهد داشت. او را خدا کشت و بدوزخ فرستاد. پس از آن منادی ندا داد که هیچ کس (از سپاهیان) در منزل دیگران منزل نکند.

حجاج قبل از آن سپاهیان شام را بخانه‌های اهل کوفه منزل داده بود. اهل شام از کوفه بیرون رفته لشکر زدند.

حجاج کسانی را فرستاد که برای سپاه جای مناسب اختیار کنند. او خود رفت و بمحل واسط رسید ناگاه راهبی (تارک دنیا) دید که بر خر سوار بود. خر در آن هنگام بول کرد. راهب پیاده شد و خاک الوده ببول را کند و با خود برد و در رود دجله انداخت. حجاج راهب را نزد خود خواند و علت آن عمل را از او پرسید.

پاسخ داد که ما در کتب خود خوانده و دیده‌ایم که در این مکان معبدی ساخته خواهد شد که خداوند را در آن معبد خواهند پرستید، من نخواستم این مکان آلوده و پلید شود. حجاج در آن مکان مسجد ساخت و شهر واسط را بنا نمود.

#### بیان بعضی حوادث

در آن سال عبد‌الملک ابان بن عثمان را از حکومت مدینه عزل و هشام بن اسماعیل را نصب نمود. امراء و حکام هم همان کسانی که در سال قبل بودند مستقر شدند بجز حاکم مدینه. حجاج هم خانواده و خویشان خود را بشام فرستاده بود زیرا از حمله عبد‌الرحمن بن اشعث بیمناک شده بود میان آنها خواهرش زینب بود که نمیری نام او را در شعر خود برد بود. چون فرزند اشعث مغلوب شد و گریخت مژده پیروزی را بعد از این مملک نوشت. بخواهر خود هم نامه نوشت. نامه را هنگامی دریافت که بر استر ماده سوار بود. چون نامه را گشود صدای خش و خشن کاغذ بگوش استر رسید، رمید و سوار خود را بر زمین افکند، زینب افتاد و مرد. در آن سال واٹله بن الاسقع بسن صد و پنج سال در گذشت. گفته شده است او در سنّه هشتاد و پنج وفات یافت و سن او نو و هشت سال بود. در آن سال زر بن جیش بسن صد و بیست و دو سال در گذشت. همچنین ابو واائل شقيق بن سلمه از دی کوفی در همان سال وفات یافت. او در سنّه یک هجری متولد شده بود.

#### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۳

#### سنّه هشتاد و چهار

#### بیان قتل ابن قریه

در سال جاری حجاج ایوب بن قریه را کشت. او در جنگ دیر الجمامج با ابن اشعث بود و چون منهزم گردید ایوب به حوشب بن یزید ملحق شد که او از طرف حجاج حاکم کوفه بود. حجاج او را احضار کرد، او گفت: از لغزش من عفو کن. رمق مرا برگردان که دهانم (از هول) خشک شده است، هر جوانمردی لغزشی دارد و هر دلیری دچار سستی و خطای می‌شود و هر شمشیری گاهی کند می‌شود. حجاج باو گفت: هرگز بخدا سوگند من ترا بدوزخ خواهم افکند. گفت: زودتر مرا آسوده کن زیرا من گرمی دوزخ را در تن خود احساس می‌کنم. حجاج فرمان داد گردنش را بزنند که زدند. چون او را کشته و بخون آغشته دید گفت ای کاش او را زنده نگاه می‌داشتم و سخن (نفر) او را می‌شنیدیم.

#### بیان فتح قلعه نیزک و باذغیس

در آن سال یزید بن مهلب قلعه نیزک را گشود. یزید برای نیزک جواسیس گماشته بود چون باو خبر دادند که نیزک از قلعه خود خارج شده است قلعه را قصد و آنرا محاصره و فتح و تملک کرد. مال بسیار و ذخیره بی شمار در آن بود که نصیب او گردید.

آن قلعه بسیار محکم بود. نیزک همیشه برای عظمت و استحکام قلعه خود سجد و تعظیم می‌کرد. کعب بن معدان اشقری درباره آن گفت:

عز الملوك فان شا جار او ظلما الا اذا واجهت جيشار له و جما بعض النجوم اذا ما ليلهها عتما	و باذغیس التي من حل ذروتها منيعة لم يكدها قبله ملك تخال نيرانها من بعد منظرها
---	---

يعنى: قلعه و شهرک باذغیس کسى که بر بلندی آن قرار گیرد (مالک آن شود).

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۴

پناهگاه پادشاهان است هر پادشاهی که در آن باشد میخواهد ستم و جور کند (یا نکند) تواناست آن قلعه بسیار محکم است هیچ پادشاهی پیش از این قادر بر گشودن و تملک آن نبود مگر اینکه یک سپاه عظیم برای فتح آن سوق دهد. آتشهائی که در آن شهرک افروخته می‌شود از دور مانند اختران درخشند و نمایان است مانند ستاره‌هائی که در شب تار نمایان می‌شود. ایات دیگر از این اشعار هست. باز هم او در قصیده دیگر گوید:

نفی نیزکا عن باذغیس و نیزك	بمنزلة أعيya الملوك اغتصابها
محلقة دون السماء كانها	غمامة صيف زال عنها سحابها
و لا تبلغ الاروى شمار يخها العلى	ولأ الطير إلا نسرها و عقابها
و ما خوفت بالذئب ولدان اهلها	ولأنجوم كلامها

يعنى: نیزک را از باذغیس طرد و نفی کرد (یزید بن مهلب) و حال اینکه نیزک دارای منزلت و مقامی بود که پادشاهان از احرار آن عاجز بودند، قلعه باذغیس بلند است و باسمان نزدیک می‌باشد انگار یک پاره ابر در تابستان از ابرها جدا شده است، هیچ کس هر قدر بلند پرواز باشد بآن نمی‌رسد، هیچ پرنده‌ای هم بآن نمی‌رسد مگر کرکس و عقاب، کودکان اهل آن شهر را نمی‌توان از گرگ ترسانید، سگهای آن قلعه هم فقط بر ستاره‌ها پارس می‌کنند (کسی نمی‌تواند بآن شهر برسد که باو پارس کنند). باز هم ایات دیگر از این قصیده هست.

چون یزید داخل آن شهر گردید مژده فتح را بحجاج نوشت، یحیی بن یعمر عدوانی کاتب و منشی او بود، که یار و هم پیمان طایفه هذیل بوده است. او چنین نوشت:

ما دشمن را پی کردیم که خداوند پشت وی را حوالهٔ ما کرد. گروهی را کشتم و گروهی را گرفتار کردیم و گروه دیگر بکوهستان پناه برد یا راه سخت و ناهموار را گرفت و گم گشت، در هر بیابان و جنگل یا میان رود و جو سرگردان و ناتوان افتادند. حجاج پرسید: منشی یزید کیست (که این نامه را نوشه است)؟ گفته شد: یحیی بن یعمر. حجاج بیزید نوشت که او را با پست سریع السیر روانه کند، او بر حجاج وارد شد. حجاج افسح مردم را دید (و پسندید که خود حجاج فصیح و افسح بود). از

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۵

او پرسید: کجا متولد شدی؟ گفت: در اهواز. گفت: این فصاحت را از کجا بدست آوردی؟ گفت: از سخن پدرم که فصیح بود. گفت: بمن بگو آیا عنبرة بن سعید لحن (غلط) می‌کند؟ گفت: آری. گفت: بمن بگو آیا من خود لحن می‌کنم؟ گفت: آری، تو لحن خفیف می‌کنی گاهی هم یک حرف می‌افزائی یا می‌کاهی، گاهی هم حرف آن (فتح) در جای آن (بکسر) بکار می‌بندی. حجاج گفت: بتوجه روز مهلت می‌دهم که پس از آن اگر در سامان عراق بمانی ترا خواهم کشت. او بخراسان بر گشت.

بيان بعضى حوادث

در آن سال عبد الله بن عبد الملك دوم را غزا و قصد و قلعه مصيصة را فتح نمود.

پس از آن برج و باروی آنرا ساخت و سیصد تن پادگان در آن گماشت. آن عده را از دلیران مسلمان برگزید، آنها در آنجا اقامت و زیست کردند. یک مسجد هم برای آنان بنا کرد. قبل از آن مسلمین در آن شهر راه نداشتند، در آن سال هشام بن اسماعیل امیر الحاج بود، حکام و عمال هم همانند که بودند. محمد بن مروان از ایالت ارمنستان عزل شد، عبد الله بن حارث بن نوفل که لقب ببه داشت (چند روزی هم خلیفه شده بود) در عمان در گذشت که پیش از آن در بصره میزیست، تولد او هم در زمان پیغمبر بود (از طرف ما در اموی و از طرف پدر هاشمی بود).

سنه هشتاد و پنج

بیان هلاک عبد الرحمن بن محمد بن اشعث

چون عبد الرحمن از هرات نزد رتبیل رفت (پناه برد) علقمة بن عمر و ازدی باو گفت من نمی خواهم با تو باشم زیرا بر تو و بر یاران (از رتبیل) می ترسم، بخدا سوگند چنین گمان میبرم که حاجج برتبیل بنویسد و او را تشویق و وادار کند که تو و همراهان ترا گرفته تسليم کند یا همهن را بکشد، بدان که با من پانصد مرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۶

هستند که بر این بیعت و سوگند یاد کرده‌اند که یک شهر از شهرها را بگشایند و در آن تحصن و زیست کنند تا آنکه برای خود (از حاجج) امان بگیرند یا تن بمرگ بدھند آن هم باعزم و دلیری ولی هرگز داخل کشور رتبیل نخواهیم شد. آن پانصد مرد مودود بصری را امیر خود نمودند. در آن هنگام عماره بن تمیم لخمی (از طرف حاجج با عده) رسید و آنها را محاصره کرد آنها هم خودداری کردند تا بانها امان داد آنها هم باو ملحق شدند و او وفاداری کرد. نامه‌های حاجج پیاپی برتبیل می‌رسید که عبد الرحمن را تسليم کند و گرنه که بخداآوندی که جز او خدائی نیست او را با هزار هزار (یک میلیون) جنگجو قصد و هلاک خواهد کرد، مردی از قبیله تمیم عبید بن سبیع نام با عبد الرحمن همراه بود که آن مرد تمیمی قبل از آن رسول عبد الرحمن نزد رتبیل بود، او آشنا و مقرب شده بود که یک نحو دوستی خاص با رتبیل یافته بود. قاسم بن محمد بن اشعث ببرادر خود عبد الرحمن گفت من از این مرد تمیمی بیمناکم می‌ترسم او بما خیانت کند او را بکش. عبید (آکاه شد) نزد رتبیل سعایت کرد و او را از سطوت حاجج ترسانید و او را بخیانت نسبت بفرزند اشعث وادار کرد و گفت من برای تو از حاجج عهد و امان خواهم گرفت که هرگز معرض کشور تو نشود و تا هفت سال آسوده و در امان باشی. رتبیل قبول کرد و عبید نزد عماره (سرداریکه بتعقیب آنها می‌کوشید) رفت و در خفا با او گفتگو کرد و قراردادی را که با رتبیل بسته و تعهد کرده بود. باو نمود. عماره هم بحجاج نوشت و حاجج قبول کرد. رتبیل هم سر عبد الرحمن را (برید) و نزد حاجج فرستاد.

گفته شده است عبد الرحمن بمرض سل مبتلا شده بود، او مرد و رتبیل سر او را برید و فرستاد و آن قبل از دفن او بود. (باز هم) گفته شده که چون عماره بن تمیم لخمی با رتبیل صلح نمود و خراج ده ساله را باو بخشید رتبیل سی تن از خویشان و خانواده عبد الرحمن را بند کرد و نزد عماره فرستاد. در آن هنگام عبد الرحمن خود را از بام بلند بر زمین افکند و خود کشی کرد، سر او را بریده نزد عبد الملك فرستاد و عبد الملك آن سر بریده را نزد برادر خود عبد العزیز فرستاد.

یکی از شعراء در این واقعه گفت:

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۷

هیهات موضع جثة من رأسها راس بمصر و جثة بالرخچ

يعنى: دور شد محل سر از تن خود سر در مصر و پیکر در رخچ است.

گفته شده است: هلاک عبد الرحمن در سنہ هشتاد و چهار بوده است.

بیان عزل یزید بن مهلب از خراسان و ایالت برادرش ابو الفضل

در آن سال حجاج یزید بن مهلب را از ایالت و امارت خراسان عزل نمود.

علت عزل او این بود که حجاج هنگام مسافرت و قصد عبد الملک در عرض راه راهبی دید. او بحجاج گفت من علم

(غیب و اطلاع بر احوال) دارم. حجاج از او پرسید آیا اطلاع بر اوضاع ما و شما و چگونگی (حکومت ما نسبت بشما)

داری؟ گفت: آری.

گفت: آیا کسی که بر شما حکومت خواهد کرد نام او در کتب شما تصریح شده یا صفات و علایم او ذکر شده است؟

گفت: همه چیز را با وصف و نشانی می توانیم پیدا کنیم و بر آن آگاه شویم. گفت: آیا صفات امیر المؤمنین (عبد الملک در

کتب شما) ذکر شده است؟

گفت: ما در کتاب خویش چنین صفتی می بینیم که پادشاه زمان ما کچل است و هر که در قبال او قیام کند سرنگون و هلاک

می شود. پرسید: بعد از او چه کسی خواهد بود؟

گفت: ولید نام خواهد بود. پس از او کسی (پادشاه) خواهد بود که نامش نام یکی از پیغمبران است که بسبب او مردم

آسوده خواهند بود. گفت: آیا می دانی که بعد از من چه کسی (امیر) خواهد بود؟ گفت: مردی یزید نام. پرسید: آیا صفت

او را می دانی؟ گفت: غدر و خیانت خواهد کرد و من جز این چیزی نمی دانم. حجاج نزد خود چنین اندیشید که او یزید

بن مهلب باشد. پس از آن راه خود را گرفت در حالیکه از گفته آن راهب در فکر و حیرت بود، بعد برگشت. بعد بعده

الملک نامه نوشت و یزید را بد گفت، همچنین خاندان مهلب را مذمت کرد. عبد الملک باو نوشت که من طاعت و پیروی

خاندان مهلب را از خانواده زبیر (در گذشته) موجب نقص و عیب آنها نمی بینم. وفاداری آنها نسبت بمن موجب وفاداری

من نسبت بآنها خواهد بود. حجاج باز باو نوشت که از خیانت او (یزید) بر حذر باشد و گفته راهب

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۰۸

را برای او شرح داد. عبد الملک باو نوشت که تو بسیار اصرار میکنی و یزید را بزشتی نام می بری همچنین خانواده مهلب

را، اینک می توانی نام کسی را برای ایالت خراسان ببری که پسند افتد. حجاج نام قتبیه بن مسلم را برد عبد الملک نوشت

او را بایالت خراسان منصوب کن یزید آگاه شد که حجاج او را عزل کرده است، از افراد خانواده خود پرسید چه پیش

بینی می کنید که حجاج چه شخصی را والی خراسان خواهد کرد؟ آنها گفتند مردی از ثقیف (قبیله حجاج). گفت: هرگز،

یکی از خانواده مهلب را امیر خواهد کرد که چون من نزد او بروم آن امیر را عزل خواهد کرد آنگاه مردی از قبیله قیس را

امیر خواهد کرد و من گمان می‌کنم که آن مرد قتيبة بن مسلم باشد. چون عبد‌الملک با عزل یزید موافقت کرد، او نخواست یکسره او را عزل کند باو نوشت که امارت خراسان را بیکی از افراد خانواده خود بسپارد و خود نزد وی آید و دستور داد که مفضل برادرش جانشین او باشد.

یزید با حضین بن منذر رقاشی مشورت کرد او گفت در جای خود بمان و تمارض کن و بامیر المؤمنین نامه بنویس که ترا بامارت خراسان ابقا کند زیرا او نسبت بتلو خوش بین است. یزید گفت ما خانواده‌ای هستیم که بطاعت و فرمانبرداری موصوف شده و طاعت ما همیشه فرخنده بوده و هست. من تمد و مخالفت را نمی‌پسندم، بعد تصمیم بر سفر گرفت و وسایل مسافرت را فراهم کرد ولی مدتی بتاخیر انداخت. حجاج هم بمفضل نوشت که ایالت خراسان را بتلو واگذار کرده‌ام. مفضل هم یزید را بتسریع سفر وادار کرد. یزید باو گفت بعد از من حجاج ترا بحال خود نخواهد گذاشت (عزل خواهد کرد) علت اینکه ترا بایالت منصوب نموده از تمد من ترسیده بود بعد از این هم معلوم خواهد شد. یزید هم در ربیع الآخر سنّه هشتاد و پنج مسافت کرد و حجاج برادرش مفضل را بجای او مستقر نمود ولی بعد زود او را عزل کرد. گفته شده است علت عزل او این بود که چون حجاج از جنگ فرزند اشعت آسوده شده بفکر یزید بن مهلب افتاد که جز او هم و غمی نداشت تمام اهل عراق هم بخاندان مهلب مایل و علاقه‌مند بودند همه متوجه خراسان شده بودند او (یزید) هم باحوال و اوضاع عراق و مردم آن سامان آشنا بود. هر چه او (حجاج) می‌نوشت که حاضر شود او دوام

### الکامل / ترجمه، ۱۳، ص ۱۰۹

جنگ و گستاخی دشمن را بهانه می‌کرد، حجاج هم بعد‌الملک ثوشت و عزل او را خواست و عقیده خود را در عزل او اشکار و ادعا نمود که یزید و خانواده او مطیع ابن زبیر بودند عبد‌الملک هم بهمان نحوی که پیش از این نوشته شد باو پاسخ داد.

حضرین هم این شعر را برای یزید انشاء و انشاد کرد:

فاصبحت مسلوب الامارة نادما	امر تک امرا حازما فعصيتنى
و ما انا بالباکى عليك صبابة	فما انا بالداعى لترجع سالما

يعنى: بتلو پند خردمندانه دادم و تو نپذيرفتی بدین سبب امارت تو ربوه شده است و تو پشيمان شدی. من هرگز بر تو گريه و زاري نمی‌کنم و دعا هم نخواهم کرد که تو بسلامت باز گردي.

چون قتibe وارد خراسان شد حضرین را خواست و پرسید: بیزید چه گفته بودی؟ گفت:

فنفسك رد اللوم ان كنت لائما	امر تک امرا حازما فعصيتنى
فانك تلقى امره متفاقما	فان يبلغ الحجاج ان قد عصيته

يعنى: بتلو پند خردمندانه دادم و تو نپذيرفتی خود ملامت را برگردان اگر ملامت کرده باشی زیرا اگر حجاج آگاه شود که تو عصیان کردی تو دچار کار سخت او خواهی شد. پرسید: پند تو چه بود که باو دادی؟ پاسخ داد: من باو گفته بودم هیچ زرد و سفیدی (زر و سیمی) نگذارد همه را برای امیر حمل کند. بعضی گویند قتibe او را مخالف و ناسزاگو دانست. باز گفته شده است حجاج بیزید نوشته بود که برای جنگ و غرای سعد خوارزم لشکر بکشد او پاسخ داد که خوارزم کم

سود و پر رنج است. حاجاج باو نوشت کسی را بجای خود بگمار و بگذار و سوی من بیا. او نوشت من قصد خوارزم را دارم. حاجاج نوشت هرگز لشکر مکش که آنجا همان است که تو نوشته. او لشکر کشید و از دستور حاجاج تمرد کرد. مردم خوارزم با او صلح کردند. او اسیر گرفت و در زمستان بازگشت که مردم (سپاه) دچار سرمای سخت شدند ناگزیر جامه‌های اسراء را ربوتدند و اسراء از شدت سرما مردند. حاجاج باو نوشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۰

که بیا او رفت و از هر شهری که می‌گذشت مردم آن شهر گل نثار می‌کردند و گل در راه او می‌ریختند و زمین را با گل و ریحان می‌پوشانیدند.

(حضین بن منذر) با حاء بی نقطه و ضد نقطه‌دار مفتوح و در آخر آن نون است.

بیان لشکر کشی مفضل سوی باذغیس و آخرون

چون مفضل بامارت خراسان منصوب شد باذغیس را قصد و فتح نمود و غنایمی بدست آورد بهر یکی از افراد هشت‌تصد (درهم) رسید بعد از آن آخرون و شومان را قصد کرد برد و آنرا میان اتباع خود تقسیم نمود. مفضل خزانه و بیت المال نداشت می‌آورد بگنج نمی‌سپرد بلکه بمردم می‌داد و غنایم را میان آنها تقسیم می‌کرد.

بیان قتل موسی بن عبد الله بن خازم

در آن سال موسی بن عبد الله بن خازم در ترمذ کشته شد. علت رفتن او بترمذ این بود که چون پدرش کشته شد و جمعی از قبیله بنی تمیم بقتل رسیدند چنانکه شرح آن گذشت بسیاری از اتباع او پراکنده شدند. او بنی‌شابور رفت و عده‌ای از بنی تمیم را برای محافظت بار و مال خود در مرو گذاشت (قبل از کشته شدن) بفرزند خود وصیت کرده بود که بعد از من بار و مال و کالای مرا بردار و از رود بلخ بگذر تا بیکی از پادشاهان پناه ببری و بنخستین قلعه که می‌رسی سنگر کن و بمان. موسی هم با دویست و بیست سوار رفت، بعضی هم باو ملحق شدند تا چهار صد سوار تمام شدند.

قومی از بنی سلیم هم باو پیوستند او سوی زم رفت و با مردم آن محل جنگ کرد و بر آنها پیروز شد مالی هم بغئیمت برد. از رود گذشت و در بخارا را قصد کرد. از شهریار آن دیار خواست که باو پناه بدهد. او ترسید و نپذیرفت و گفت: او مردی خونخوار و کشنده‌ای بی‌بال است همچنین یاران او ولی باو مالی داد او هم راه خود را گرفت.

بهر پادشاهی که می‌رسید و از او پناه می‌خواست از پذیرفتیش خودداری می‌کرد و ماندنش

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۱

را نمی‌پسندید تا بسمرقند رسید. در آنجا اقامت گزید و شهریار آن نسبت باو احسان کرد که او طرخون بود. اجازه داد که بشهر اندر شود و او اقامت کرد و آسوده شد.

مردم سعد خوانی گستردند و میان آن ظرفی پر از گوشت و در کنار گوشت سرکه نهادند، و در نزدیکی آن یک صراحی شراب و یک جام قرار داده بودند. آن عادت سالی یکبار بکار برد و تکرار می‌شد. آن طعام و شراب بقهرمان و پهلوان سعد اختصاص داشت که سواری دلیر آزموده باشد و کسی حق ندارد از آن طعام و شراب تناول کند.

اگر کسی دست درازی کند باید با پهلوان سعد کشتی بگیرد و نبرد کند که هر که حریف خود را بکشد او پهلوان می‌شود و

خوان پهلوان باو اختصاص خواهد یافت.

یکی از اتباع موسی پرسید: این سفره و طعام برای چیست؟ باو گفته شد که مخصوص پهلوان غالب است. او بر خاست و بر خوان نشست و طعام و شراب را خورد و نوشید.

پهلوان را خبر دادند که حاضر شد. سخت خشمگین شد و گفت ای مرد عرب باید با من مبارزه کنی. مرد عرب برخاست و با او مبارزه کرد و او را کشت. پادشاه سعد گفت من بشما پناه دادم و احسان کردم شما پهلوان دلیر مرا کشید اگر من بشما امان نمی‌دادم همه را می‌کشم اکنون از شهر و پناه من دور شوید. آنها هم خارج شدند و شهر کش رفتند. شهریار کش نتوانست آنها را دفع کند ناگزیر از طرخون یاری و مدد خواست. موسی بمقابلة او شتاب کرد. در آن هنگام عده موسی بالغ بر هفتصد مرد جنگی شده بود، جنگ آغاز کردن چون شب فرا رسید دست از نبرد کشیدند عده مجروهین از اتباع موسی بسیار بود. موسی بزرعه بن علقمه گفت چاره در ملاقات طرخون بیندیش. او نزد طرخون رفت و گفت ای پادشاه تو در قتل موسی چه سودی خواهی برد؟ بدان اگر او را قصد کنی تا عده بسیاری را بکشن ندهی باو نخواهی رسید. آنگاه پس از کشتن او ملت عرب بخونخواهی او قیام خواهد کرد. هر دسته یا مردی از عرب که ترا قصد کنند بخونخواهی او خواهند کوشید. این کار خطاست.

گفت: من نمی‌توانم کش را باو بسپارم. گفت: پس از جنگ خودداری کن تا او برود.

او هم خودداری کرد (و موسی و اتابع او کوچ کردن) موسی رفت تا بترمذ رسید. در آنجا قلعه‌ای بود که از یک طرف مشرف بر رود بود. موسی در پیرامون قلعه لشکر زد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۲

از ترمذ شاه (پادشاه ترمذ) خواست که باو راه دهد تا در شهر زیست کند. شاه راه نداد.

موسی خود نزد او رفت و دوستی کرد تا یک نحو دوستی و اعتماد ایجاد گردید. شاه با او همراه شد و بشکار کمر بستند. روزی شهریار ترمذ طعامی تهیه کرد و موسی را با صد تن بدرون شهر بمهمانی دعوت کرد. موسی با همان عده برای تناول طعام حاضر شدند. چون خوردن و سیر شدند شاه باو گفت: برو. گفت: من از اینجا نمی‌روم مگر اینکه این قلعه خانه یا گور من شود. دست بسلح بردن و گروهی را کشتند.

سایرین گریختند. ترمذ شاه را بیرون کرد و باو و یارانش آزار و آسیب نرسانید. او و سایر گریختگان بتركها پناه بردن و از آنها یاری خواستند که موسی را از بلاد خود اخراج کنند. ترکها گفتند: ما با آنها نبرد نخواهیم کرد. موسی در ترمذ اقامت کرد. عده‌ای از اتابع پدرش باو ملحق شدند و او نیرومند شد. از ترمذ لشکر می‌کشید و اطراف را غارت می‌کرد. بعد از آن بکیر بن وساج بایالت خراسان منصوب شد و او از مزاحمت موسی خودداری کرد. بعد از او امیه بایالت خراسان رسید. او شخصاً برای سرکوبی موسی لشکر کشید و مقصود او از آن لشکرکشی عکس العمل بکیر (والی قبل) بود (که سهل انگاری کرده بود) چنانکه بدان اشاره شد (قبل از این) امیه بعد از صلح بکیر مردی از خزانه بفرماندهی سپاهی انبوه برای جنگ با موسی فرستاد. اهالی پراکنده ترمذ هم باز بتركها توسل نمودند (که موسی را اخراج کنند) و با آنها خبر دادند که لشکری از عرب برای سرکوبی آنها روانه شده و او را محاصره کرده‌اند. ترکها هم بمدد آن مرد خزانی (فرمانده عرب)

لشکر کشیدند. موسی با لشکر خزاعی در آغاز روز تا ظهر جنگ می‌کرد و بعد از ظهر تا غروب با ترکها نبرد و مقاومت می‌کرد. مدت دو یا سه ماه با طرفین جنگ کرد. خواست بسپاه خزاعی شبیخون بزند. عمرو بن حصین کلابی باو گفت: بلشکر عجم (غیر عرب که ترک باشند) شبیخون بزن زیرا اعراب هشیار و بر حذر هستند و جنگ شبانه را بهتر میدانند، اگر بعجم (ترکها) شبیخون زدی و آنها را پراکنده کردی بر عرب مسلط و برای جنگ آنها مجرد و نیرومند خواهی بود. او (موسی) صبر کرد تا دو ثلث شب گذشت با چهار صد تن خارج شد و عمرو بن خالد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۳

گفت: تو با عده خود بعد از ما نزدیک ما باش که چون صدای تکبیر ما را بشنوی شما هم الله اکبر بگویید. او با آن عده رفت تا بر لشکر ترک مسلط شد و از لشکرگاه گذشت سپس بر گشت و از عقب سر شبیخون زد. اتباع خود را بچهار دسته تقسیم کرد که هر گروهی از یک طرف حمله کنند. چون نگهبانان و پاسداران آنها را دیدند پرسیدند: شما چه و که هستید؟ گفتند: رهگذر هستیم. چون از نگهبانان گذشته بر ترکها حمله کردند، ناگهان ترکها خود را طعمه شمشیر دیدند. خود در تاریکی بجان یک دیگر افتادند و همدیگر را کشتند و گریختند. از مسلمین (تابع موسی) شانزده مرد بی پاشدنند. لشکرگاه را غارت کردند، اسلحه بسیار و مال و کالا دست اوردنند. آن خزاعی (فرمانده) و اتباع او دل شکسته و سست و خوار شدند. ترسیدند که خود هم بمانند آن شبیخون دچار شوند. عمرو بن خالد بموسی گفت هرگز بدون اعمال حیله و چاره جوئی رستگار و پیروز نخواهیم شد زیرا عده دشمن بسیار و همیشه یار و مدد کار بانها می‌رسد. بگذار من خود را (با خدعا) باو برسانم. تو مرا تازیانه بزن و دور کن. زشتی و بدی از تو دور باد. موسی باو گفت: هم ضرب و آزار را می‌کشی و هم خود را می‌کشی (چنین نخواهم کرد). عمرو گفت: من از قتل نمی‌ترسم زیرا همه روزه خود را در معرض مرگ می‌گذارم تازیانه زدن هم برای من آسان است و آن در قبال مرام من ناچیز است، موسی او را پنجاه تازیانه زد. او (با تعرض و خشم و قهر) از شهر خارج شد و بآن مرد خزاعی پناه برداشت و گفت: من مردی از اهل یمن هستم (از قبیله موسی نیستم) با عبد الله بن خازم بودم که چون او کشته شد نزد فرزندش رفتم و با او بودم. او مرا متهم کرد که من برای دشمن تعصب (قومی) دارم و مرا جاسوس دانست و تازیانه زد. من ترسیدم که او مرا بکشد ناگزیر تن بگریز دادم و بتو پناه آوردم. او با فرمانده زیست کرد. روزی او را مجرد از سلاح دید گفت: خداوند امیر را نیک بدارد، تو بدون سلاح هستی برای تو صلاح نیست آن سخن را بعنوان نصیحت گفت که خود را دلسوز و خیر خواه او نماید.

امیر گفت: من با خود سلاح دارم. آنگاه دامن جامه را برداشت و سلاحی را که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۴

پنهان کرده بود نمایان کرد و آن یک شمشیر برhenه بود. عمرو آن شمشیر را گرفت و او را با همان شمشیر زد و کشت و بر اسب سور شد و نزد موسی برگشت. آن سپاه (پس از قتل فرمانده) پراکنده شد. بعضی از سپاهیان هم نزد موسی رفته پناه خواستند او هم بانها امان داد. بعد از آن (واقعه) امیه لشکری برای سرکوبی او نفرستاد.

امیه از ایالت خراسان معزول و مهلب امیر آن دیار شد او هم بمزاحمت موسی نپرداخت بفرزندان خود هم وصیت کرد که هرگز متعرض او نشوند زیرا اگر کار موسی یکسره شود امیری از قیس بجای شما منصوب خواهد شد (قبایل دو قسمت

از دو قوم بودند که همیشه ضد یک دیگر تعصب می‌کردند). مهلب در گذشت و امارت بفرزندش یزید رسید، او هم از مزاحمت موسی خودداری کرد. مهلب هم حریث بن قطبة خزاعی را تازیانه زده بود (چنانکه شرح آن گذشت) او و برادرش ثابت هر دو بموسی ملحق شدند. چون یزید بن مهلب بامارت رسید اموال آنها را مصادره و هر دو را محروم کرد و برادر مادری آنها را کشت که حارث بن منقذ بود. حریث پس از آن واقعه نزد طرخون رفت و از رفتار یزید شکایت نمود. ثابت هم نزد ترکها خوشنام و محبوب بود، طرخون برای آنها تعصب کرد و بر یزید خشم گرفت. ترکها را جمع و تجهیز و آماده نبرد کرد. همچنین قوم سبل و اهل بخارا و صغیریان. آنها همه با ثابت نزد موسی رفتند، گریختگان عبد الرحمن بن عباس (شرح آن گذشت) هم بموسی ملحق شدند و از هرات نزد او رفتند، همچنین گریختگان ابن اشعث از عراق یا از کابل باو پیوستند و هشت هزار مرد جنگی گرد او تجمع نمودند. ثابت و حریث (دو برادر) باو گفتند باید از رود بگذری و یزید را از خراسان اخراج کنی آنگاه ما ترا امیر (آن سامان) خواهیم کرد. او خواست آن کار را بکند ولی اتباع او گفتند اگر تو یزید را از خراسان اخراج کنی ثابت و برادرش والی آن سامان خواهند شد. موسی خودداری کرد و نرفت و بثابت و حریث گفت اگر ما یزید را از خراسان اخراج کنیم عبد الملک یک والی دیگری خواهد فرستاد ولی عمال و حکام یزید را از ما وراء النهر اخراج خواهیم کرد. آنها باج و خراج را گرفتند و کارشان بالا گرفت و نیرومند شدند. عمال و حکام یزید را از ما وراء النهر راندند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۵

طرخون و همراهان او هم برگشتند، ثابت و حریث هم هر دو بر کار مسلط شده با استبداد و اراده خود کارها را اداره کردند. موسی هم امیر بود ولی قادر بر هیچ کاری نبود فقط اسم امیر را داشت. بموسی گفته شد تو قادر بر هیچ کاری نمی‌باشی و کارها در دست ثابت و حریث است که بتدبیر امور می‌پردازند هر دو را بکش و کار را در دست بگیر. او خودداری کرد باو اصرار و ابرام کردند تا او نسبت بان دو برادر بد دل شد و قصد کشتن هر دو را کرد. آنها در آن حال بودند که ناگاه قوم هیاطله و اهل ثبت و ترکها با هفتاد هزار مرد جنگی بقصد آنها لشکر کشیدند. آن عده باستثناء مردان فاقد کلاه خود یا زره یا سلاح کامل بودند، فقط کسانی بشمار آمدند که کلاه خود و زره و سلاح کامل دیگر داشتند فرزند خازم (موسی) بجنگ آنها کمر بست و نبرد رخ داد. پادشاه ترک با عده ده هزار بر یک تل بلند قرار گرفت که سلاح آنها از هر حیث کامل و اکمل بود. موسی گفت: اگر بتوانید این عده را از بلندی برانید سایر سپاهیان مهم نخواهند بود حریث بن قطبه بر آن عده حمله کرد و سخت دلیری و پایداری نمود تا آنها را فرود آورد و راند. حریث هم هدف یک تیر شد که پیشانی او اصابت کرد، بعد متارکه اعلان شد، موسی و برادرش خازم بن عبد الله بن خازم شیخون زدند تا بمحل شجع پادشاه رسیدند که در آنجا مردی را با شمشیر زد و اسب را زخم زد که شمشیر را در شکم اسب فرو برد و اسب سوار خود را بر داشت تا رود بلخ که او را در رود افکند که دچار غرق گردید. موسی هم از آن حمله برگشت در حالیکه دو جوان سربریده همراه داشت، عده بسیاری از ترکان کشته شدند.

سایرین نجات یافته پا بفار برداشتند. حریث هم پس از دو روز (از جراحت) مرد.

اتباع موسی گفتند: ما از شر حریث آسوده شدیم اکنون باید کار ثابت را بسازی، موسی خودداری کرد، ثابت بر آن توطئه

اگاه شد و بر گفتگو و سعی آنان واقف گردید.

محمد بن عبد الله خزاعی را که عم نصر بن عبد الحمید خزاعی عامل ابو مسلم در ری بود (بعد از آن) وادر کرد که موسی را قصد کند (و بکشد). باو گفت: هرگز بعربی سخن نگوید و تظاهر کند که او یکی از گرفتاران بامیان است او هم چنین کرد و چون از او می پرسیدند کیستی می گفت: یکی از گرفتاران بامیان هستم. او هم رفت و بموسی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۶

نzdیک شد و خدمت او را بر عهده گرفت و همیشه اخبار توطئه را بثابت می رسانید ثابت هم سخت احتیاط کرد. شبی موسی باتباع خود گفت شما بسیار اصرار و ابرام می کنید من بچه عنوان و طریق او را بکشم و حال اینکه از او خیانت سر نزده. برادرش نوح باو گفت: فردا چون بدیدن تو آید ما او را بیکی از خانه ها برده گردن او را خواهیم زد که بتون نرسیده کشته شود. گفت: بخدا هلاک شما در این کار خواهد بود، شما بهتر می دانید، آن غلام (خزاعی) که شنید و خود جاسوس بود) فوراً نزد ثابت رفت و خبر توطئه را داد. او با بیست سوار شبانه از آن دیار خارج شد و رفت. روز بعد اثری از ندیدند. غلام را هم ندیدند دانستند که او جاسوس ثابت بود. ثابت هم بمحل خویش رفت و در آنجا عده بسیاری از عرب و عجم گرد او تجمع نمودند. موسی هم او را قصد و جنگ را آغاز کرد. ثابت در شهر سنگر گرفت، طرخون هم بیاری او شتاب کرد، موسی ناگزیر (و نا امید) بترمذ برگشت. ثابت و طرخون هم لشکر کشیدند، اهل بخارا و نصف و کش هم با آنها همراه بودند، عده هشتادهزار تجمع کردند و موسی را محاصره کردند او و یارانش دچار عسرت و سختی شدند. چون کار سخت تر شد یزید بن هذیل گفت بخدا قسم من ثابت را خواهم کشت یا خود در این راه بمیرم او از آنجا رفت و بثابت پناه برد، ظهیر بثابت گفت من باحوال این مرد داناتر هستم، او برای غدر و خیانت آمده تو بپرهیز. ثابت و ظهیر دو فرزند یزید را که قدامه و ضحاک نام داشتند گرو گرفتند. هر دو نزد ظهیر گروگان بودند. یزید هم بانتظار فرصت نشسته بود که شاید غفلت ثابت را مغتنم بشمارد. او قادر بر انجام کار نبود تا آنکه فرزند زیاد قصیر خزاعی در گذشت و ثابت برای تسليت او رفت که در آن هنگام بدون سلاح بود. وقت غروب آفتاب بود، یزید نزدیک ثابت رفت و ضربتی بر سرش نواخت که بمعرش رسید خود هم گریخت و نجات یافت. طرخون دو فرزند یزید قدامه و ضحاک را (گروگان) گرفت و کشت. ثابت هم مدت هفت روز زنده ماند و بعد مرد.

طرخون هم بعد از مرگ ثابت لشکر عجم را تحت فرمان خود در آورد، ظهیر هم فرمانده اتباع ثابت شد هر دو بسختی دچار و با سستی بادامه کارزار مجبور بودند. خبر سستی و دلشکستگی سپاه همه جا شایع گردید، اتباع موسی هم بر پایداری و دلیری تصمیم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۷

گرفتند. موسی هم خواست شبیخون بزنند و خبر عزم او بگوش طرخون رسید. طرخون خنديد و گفت موسی نمی تواند بمحل دستشوئی تنها ببرود چگونه می خواهد بر ما شبیخون بزنند. امشب هرگز کسی پاسداری و نگهبانی نکند (از فرط غرور). موسی هم با سیصد مرد جنگی بیرون رفت. عده خود را بچهار دسته تقسیم کرد و شبیخون زد. اتباع موسی چنین کردند بهر که و هر چه می رسیدند میزدند، خواه دو پا باشد و خواه چهار پا و سایر اشیاء. نیزک سلاح خود را بتن گرفت و

ایستاد. طرخون بموسى پیغام داد دست نگهدارید که ما فردا صبح خواهیم رفت. موسى برگشت و طرخون و لشکریان عجم همه برگشتند. اهل خراسان همه می گفتند ما نظیر موسى ندیدیم و نشنیدیم تا با پدرش بود مدت دو سال نبرد و جانبازی کرد بعد از آن در سراسر کشور خراسان گشت تا بشهری رسید که شهریار آنرا مغلوب و شهر وی را تصرف و تملک کرد و او را از شهر خارج نمود و جای او را گرفت. لشکرهای عرب و عجم هم او را قصد کردند. او نصف روز را از صبح تا ظهر با عرب جنگ می کرد و نصف دیگر تا غروب با سپاه ترک نبرد می نمود. موسى در آن قلعه و شهر مدت پانزده سال زیست نمود.

ما وراء النهر را هم تملک کرد زیرا در سراسر آن کشور کسی نماند که با او بستیزد. چون یزید بن مهلب عزل و مفضل نصب شد خواست نزد حاجاج مقرب شود بجنگ موسى ابن عبد الله کمر بست. عثمان بن مسعود را بفرماندهی لشکر فرستاد. بمدرک بن مهلب که در بلخ بود نوشت که او را یاری کند او هم با عده پانزده هزار از رود گذشت و بطرخون و سبل نامه نوشت که آنها بیاری او قیام کنند. آنها هم موسی و اتباع او را بستخی محاصره کردند. مدت دو ماه بعسرت زندگانی کردند، عثمان هم گردآگرد لشکر خود تختدق حفر کرد و سخت احتیاط و حذر نمود. موسی باتابع خود گفت برخیزید که خارج شویم تا کی باید بردباری کنیم، کار را یکسره کنید یا ما غالب شویم یا آنها که یک روز تاریخی خواهد بود، یا پیروز شوید یا بمیرید. نخست ترکها را قصد کنید.

همه بیرون رفته، شهر را هم بنظر بن سلیمان سپرد و با او گفت: اگر من کشته شوم شهر را بعثمان تسليم مکن بلکه بمدرک بن مهلب واگذار کن آنگاه از شهر بیرون رفت. یک ثلث از اتباع خود را بمقابلة لشکر عثمان واداشت و دستور داد که هرگز

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۸

شما بجنگ مبادرت مکنید مگر او ابتدا شما را مجبور کند. طرخون و لشکر او را با بقیه عده خود قصد کرد. دلیرانه جنگ نمودند و سپاه طرخون را شکست دادند.

ترکها و قوم سعد پیش رفتهند و میان موسی و قلعه او حایل شدند، او هم برگشت و با آنها جنگ کرد. آنها اسب او را انداختند او هم افتاد بیکی از غلامان خود گفت: مرا سوار کن، او گفت: مرگ ناگوار است ولی تو می توانی ردیف من باشی که هر دو بر یک مرکب سوار باشیم که اگر نجات یافتیم هر دو با هم و اگر هلاک شدیم با هم هلاک شویم. گفت (راوی): او با غلام سوار و ردیف شد. چون او جست و سوار شد عثمان جستن و چابکی او را دید گفت: او باید موسی باشد. بخدای کعبه سوگند این چالاکی منحصر باوست. موسی را قصد کردند و باز آن اسب را انداختند، هر دو، خود و غلام، افتادند. عثمان ندا داد هر که را یافتید زنده بگیرید و مکشید. ولی چون باو رسیدند او و غلام هر دو را کشتند. در آن روز از اسراء عده بسیاری کشته شدند خصوصا از نژاد عرب. اسیر عرب را که می گرفتهند می کشتند و غلام غیر عرب را تازیانه می زدند و آزاد می کردند. او سخت گیر و سنگین دل بود (مقصود عثمان که ایرانی نژاد بوده و ضد عرب تعصب داشت بدین سبب آنها را می کشت و غلامان ایرانی را آزاد می کرد او از موالي و منتب بخزاوه است). قاتل موسی واصل بن طیسله عنزی بود. شهر هم در دست نظر بن سلیمان ماند تسليم عثمان نکرد بلکه بمدرک بن مهلب سپرد. مدرک باو

امان داد و شهر را بعثمان واگذار کرد. مفضل خبر فتح را بحجاج نوشت و مژده کشتن موسی را داد حجاج گفت: من از او (مفضل) تعجب می‌کنم. من خبر قتل ابن سبیره را باو میدهم و او خبر قتل موسی بن عبد الله بن خازم را بعنوان مژده بمن میدهد.

حجاج از قتل موسی خشنود نبود زیرا او از قیس بود (که حجاج در انتساب قبایل که دو قسم بوده از قیس محسوب می‌شد و اعراب تعصب قومی و نژادی داشتند). قتل موسی در سنّه هشتاد و پنج رخ داد، مردی از سپاهیان ساق موسی را (پس از مرگ) زد چون قبیله بن مسلم بامارت خراسان رسید آن مرد را خواند و پرسید چرا این کار را نسبت بجوانمرد عرب پس از قتل کردی؟ گفت: او برادرم را کشته بود. قبیله فرمان داد او را بکشند و کشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۱۹

بيان مرگ عبد العزيز بن مروان و بيعت ولید برای ولايت عهد عبد الملك بن مروان ميخواست برادرش عبد العزيز را از ولايت عهد خلع كند و برای فرزند خود ولید بن عبد الملك بيعت بگيرد. ولی قبيصة بن ذويپ او را منع و نهي كرد و گفت: مكن و گر بكنى از هر طرف صدای شورش بلند خواهد شد.

صبر کن شاید او بمیرد. عبد الملك خودداری کرد در حالیکه با نفس خود برای خلع او در جدال بود. روح بن زنبع که نزد عبد الملك بزرگترین مردم بود بر او داخل شد و گفت: ای امير المؤمنین اگر او را خلع کنی دو بز با هم کله و شاخ نخواهند زد (کنایه از عدم شورش و جنگ). من نخستین کسی هستم که با جابت و طاعت مباردت خواهم کرد. گفت: تا صبح فردا زنده خواهیم بود بخواست خداوند روح در اطاق عبد الملك بخفت. قبیصة بن ذويپ در حالی که آن دو خفته بودند داخل شد.

و عبد الملك به حاجبان خود سپرده بود که قبیصه را در همه وقت بار باشد. او مهر دار (خلیفه) و نقش سکه دار او و یگانه کسی بود که نامه‌ها و اخبار اول باو می‌رسید که بخلیفه برساند چون بر عبد الملك وارد شد پس از درود گفت: خداوند بتلو اجر دهد درباره برادرت عبد العزيز. پرسید: آیا او مرد؟ گفت: آری. عبد الملك گفت:

**إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**: ۱۵۶. بروح توجه کرد و گفت: خداوند ما را از هر اقدامی بی‌نیاز فرمود. آنگاه گفت: ای قبیصه اقدامی که ما می‌خواستیم بکنیم مخالف عقیده تو بود. قبیصه گفت: ای امير المؤمنین هر چه رای و عقیده خوب هست بسته بتأمل و صبر است. عبد الملك گفت: گاهی هم شتاب موجب رستگاری می‌شود. مگر کار عمر بن سعید را ندیدی اگر ما تعجیل نمی‌کردیم کار ما از دست می‌رفت پس صبر و برداشی و تأمل همه جا سودمند نیست.

وفات عبد العزيز در جمادی الاول در کشور مصر بود. عبد الملك ایالت او را بفرزند خود عبد الله واگذار کرد. گفته شده است حجاج بعد الملك نوشت که ولید را بولايت عهد منصوب کند و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۰

برای او بيعت بگيرد برای اين کار هيئتي بنمايندگی خود از عراق (بسام) فرستاد. چون عبد الملك تصميم گرفت که عبد العزيز را خلع و فرزند خود را بولايت عهد منصوب کند باو نوشت که من چنین

صلاح دانستم که تو این کار را ببرادرزاده خود واگذار کنی. او پاسخ داد که او را ولیعهد نما و مرا بعد از او ولیعهد دوم فرما و نیز عبد العزیز نوشت: من هر چه تو از حیث لیاقت در ولید می‌بینی در فرزند خود ابو بکر همان لیاقت را احراز کرده‌ام. عبد الملک با نوشت که مالیات و خراج مصر را بفرستد او جواب داد: ای امیر المؤمنین من و تو بیک سن رسیده‌ایم که اگر دیگری از خاندان ما بدان سن و عمر بر سر اندک مدتی بیش زیست نخواهد کرد. مرگ من نزدیک است اگر صلاح بدنی بقیه عمر مرا تباہ مکن و مرا بحال خود بگذار (که زود خواهم مرد و تو بارزوی خود خواهی رسید) عبد الملک برای او متاثر شد و او را بحال خود گذاشت. بدرو فرزند خود ولید و سلیمان گفت: اگر خداوند بخواهد خلافت نصیب شما شود هیچ یک از خلق خدا قادر بر دفع اراده خدا نخواهد بود. عبد الملک چون عبد العزیز در خواست او را رد کرد گفت: خداوندا او قطع رحم کرده است تو او را قطع کن (نفرین کرد). عبد العزیز مرد. (یعنی نفرین خلیفه مؤثر شد. افسانه است) اهل شام گفتند چون او امر امیر المؤمنین را رد کرد مرد چون خبر مرگ او بعد املک رسید برای ولایت عهد ولید و سلیمان (یکی بعد از دیگری) بیعت گرفت.

امیر مدینه در آن زمان هشام بن اسماعیل بود. مردم را برای بیعت دعوت کرد همه اجابت کردند مگر سعید بن مسیب که خودداری کرد و گفت: من تا عبد الملک زنده است بیعت نخواهم کرد. هشام او را تازیانه زد و سخت زد و بعد او را در شهر گردانید و رسوا کرد. او را از محل تبان شعر تا محل راس الشنیه برده که در آنجا گناهکاران را می‌کشند یا بدار می‌کشند. بعد از آن او را بر گردانید و بزنдан سپرد.

سعید خود گوید من اگر می‌دانستم که آنها مرا بدار نمی‌کشند جامده دوخته بتن نمی‌گرفتم زیرا می‌ترسیدم بعد از دار کشیدن قسمتی از تنم پیدا شود و من رسوا شوم.

خبر آن کیفر بعد املک رسید گفت: خدا هشام را زشت بدارد. من چنین می‌پنداشتم که اگر او را برای بیعت دعوت کنند و خودداری نماید گردنش را بزنند یا از او صرف

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۱

نظر کنند (نه اینکه تازیانه بزنند و رها نمایند) با نوشت و سخت سرزنش کرد و گفت سعید اهل خلاف و تفرقه و عناد نیست، سعید از بیعت فرزند زیر هم خودداری کرده بود. او می‌گفت: من بیعت نخواهم کرد مگر تمام مردم بیعت کنند. جابر بن اسود عامل ابن زیر (حاکم مدینه) او را شصت تازیانه زد. ابن زیر آگاه شد بجابر نامه نوشت و او را ملامت کرد و نوشت: ما بسعید چکار داریم او را بحال خود بگذار و مزاحم او مباش.

گفته شده است: بیعت ولید و سلیمان در سنّه هشتاد و چهار بوده ولی روایت نخستین اصح است. گفته شده است عبد العزیز بر برادر خود از مصر وارد شد. چون نزد برادر قرار گرفت باو پند داد و گفت با مردم مهربان باش، نرمی و ملایمت را بکار ببر، در کارها ارفاق و گذشت داشته باش که برای تو (و حفظ مقام تو) بیشتر مؤثر خواهد بود. حاجب و دربان تو هم یکی از بهترین افراد خاندان باشد زیرا دست و زبان و روی تو همان حاجب و دربان است، هر که هم بر در خانه تو ایستد هر که باشد باید دربان خبر او را بتو بدهد و ترا از جریان امور آگاه سازد تا تو مردم را بشناسی و بدانی چه کسی را باید پذیری و چه شخصی را باید رد کنی. اگر در مجلس خود قرار گیری اول خود با حضار سخن بگو تا آنها با

تو انس گیرند و محبت ترا در قلب خود جا دهند. اگر مشکلی پیش آید آنرا با مشورت حل کن زیرا مشورت درهای بسته را می‌گشاید. بدانکه در مشورت تو نیمی از رای و عقیده خواهی داشت و نیم دیگر را برادرت که بتو رای می‌دهد خواهد داشت. اگر مرد پس از مشورت هلاک شود معذور خواهد بود. اگر بر کسی غصب کنی بکیفر او شتاب مکن زیرا تو پس از تأمل و مطالعه بر کیفر او تواناتر خواهی بود که اگر در شتاب خطای کنی قادر بر نسخ کیفر نخواهی بود و اگر تأمل و تفکر کنی خطای نخواهی کرد. درود بر تو باد.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۲

#### بیان بعضی حوادث

در آن سال هشام بن اسماعیل مخزومی امیر الحاج بود (خود امیر مدینه بود). والی عراق و مشرق زمین (ایران و بالاخص خراسان) حجاج بن یوسف بود که پیش از آن هم بود. محمد بن مروان در آن سال ارمنستان را قصد و غزا کرد. دو فصل زمستان و تابستان را در آن سامان بسر بردا. در آن سال عمرو بن حریث مخزومی در گذشت همچنین عبد الله بن حارث بن جزء زبیدی گفته شده است در سنّه هشتاد و هفت در گذشت یا هشتاد و هشت. عبد الله بن عامر بن ریبعه هم پیمان بنی عدی وفات یافت. او هنگام وفات پیغمبر چهار ساله بود.

#### آغاز سنّه هشتاد و شش

#### بیان وفات عبد الملک

در آن سال عبد الملک بن مروان در نیمة شوال در گذشت. او می‌گفت من از این می‌ترسم که در ماه رمضان بمیرم. او پس از اینکه از مرگ در ماه رمضان رست در نیمة شوال هلاک شد در حالیکه تصور نجات را می‌کرد. عمر او شصت سال بود، گفته شده شصت و سه ساله بوده است. او می‌گفت من در ماه رمضان متولد شدم و در ماه رمضان از شیر گرفته شدم و در ماه رمضان قرآن را ختم کردم و در ماه رمضان مردم با من بیعت کردند (بدین سبب می‌ترسید که پایان کار او هم در ماه رمضان باشد). مدت خلافت او از روزگار قتل فرزند زبیر سیزده سال و چهار ماه، هفت روز کم بود. گفته شده است سه ماه و پانزده روز (بعد از سیزده سال) بود چون بیماری وی سخت شد یکی از پیشکان گفت اگر او آب بنوشد خواهد مرد. تشنگی وی سخت شد. گفت: ای ولید آبم بده. گفت: من هرگز در مرگ تو تسریع نمی‌کنم. بدختر خود فاطمه گفت آبم بده، ولید مانع شد.

عبد الملک بولید گفت او را آزاد بگذار و گرنه ترا از ولایت عهد خلع خواهم کرد.

گفت: پس از این چیزی دیگر نمانده (رمقی نمانده) است فاطمه با او آب داد و او نوشید و مرد. ولید بر او داخل شد، فاطمه دخترش هم بالای سر او نشسته بود. ولید گریست و پرسید حال امیر المؤمنین چون است؟ عبد الملک (هنوز نمرده بود) گفت: بهتر است.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۳

چون ولید بیرون رفت عبد الملک گفت:

### و مستخبرات و الدموع سواجم

يعنى کسى که حال ما را مى پرسد (و خبر صحت را میخواهد) خود مرگ را برای ما میخواهد (که جانشين ما باشد) دیگران که زنان باشنند حال ما را مى پرسند در حالیکه اشکها را روان مى کنند.

عبدالملک بفرزندان خود وصيت کرد و گفت: من شما را بتقوی و ترس از خدا وصيت می کنم و پند می دهم که ترس از خدا برای شما زينت و زیور است. تقوی برای حفظ شما دژ محکم است. بزرگتر بر کوچکتر ترحم و تلطف کند و کوچکتر حق بزرگتر را حفظ و رعایت کند. با مسلمه (فرزند دیگرش که غایب بود) مشورت کنید و برای و عقیده او عمل کنید. او مایه فرح و لبخند شمامست (دندان- ناب- بادامشکن بعییر کرده که چون نمایان شود خنده حاصل می شود) او سپر شما خواهد بود. او دژ شما می باشد که از آن دژ دفاع می کنید.

حجاج را گرامي بداريد زيرا منبرها را برای امارت شما آماده کرده و ممالک را گشوده و دشمنان را خوار نموده است. شما فرزندان يك مادر مهربان باشيد. هرگز عقرها ميان شما نخزنند (مقصود کينه). در جنگ و ستيز آزاده باشيد زيرا جنگ مرده پسند نمی باشد. برای نیکی و احسان يك منار بلند و نمایان باشيد. گناه بزهکاران را ببخشيد آن هم پس از تبری از گناهی که مرتکب شده‌اند. نسبت بمدم شريف نیکی کنید که انها در قبال احسان شما سپاسگزار و حق‌شناس و ممنون خواهند بود.

چون او مرد نعش وی را بخارج شهر که باب جاییه باشد حمل کردند. ولid هم بر او نماز گذاشت. هشام (فرزند دیگرش) باين بيت تمثيل و استشهاد کرد:

فما كان قيس هلكه هلك واحد      ولكنـه بنـيان قـوم تـهدـما

يعنى: مرگ قيس (نام شخص) مرگ يك فرد نیست. او بنیان يك قوم بود (چون فروریخت) آن بنیان منهدم گردید. ولid گفت: خاموش - تو بزبان شیطان سخن می‌رانی چرا گفته او س بن حجر را بزبان نیاوردی که چنین گوید:

**الكامـل / تـرـجمـه، جـ ۱۳، صـ ۱۲۴**

اـذـا مـقـرـمـ مـنـا ذـرـا حـدـ نـابـ      تـحـمـطـ مـنـا نـابـ اـخـرـ مـقـرـمـ

يعنى: اگر از ما يك تيز دندان (که طعام را خوب می‌جود) دندان او کند گردد و از کار بيفتد تيز دندان دیگري از ميان ما برمى خيرد.

گفته شده است سليمان بـان بـيت تمـثـيل و آنـرا اـنشـادـ کـردـ (نه هـشـامـ) و هـمـيـنـ روـايـتـ اـصـحـ استـ (کـهـ سـلـيمـانـ بـودـ نـهـ هـشـامـ) زـيرـاـ هـشـامـ درـ آـنـ زـمانـ کـوـدـکـیـ چـهـارـدـ سـالـهـ بـودـ.

شعراء هم او را رثا کردن يکي از آنها کثير عزه (عاشق عزه نام بود که بدان نام مشهور گردید و او يکي از شيعيان بشمار مـيـآـمدـ) کـهـ چـنـينـ گـوـيـدـ:

اجـشـ شـمـالـىـ يـجـودـ وـ يـهـطـلـ	سـقاـكـ اـبـنـ مـرـوـانـ مـنـ الـغـيـثـ مـسـبـلـ
لـحرـ وـ انـ كـنـاـ الـولـيـدـ نـوـمـلـ	فـماـ فـىـ حـيـاةـ بـعـدـ مـوـتـكـ رـغـبـةـ

يعنى: اى فرزند مروان ترا يك باران تند و دائم سيراب کند. آن باران مداوم شمالی باشد که خوب می‌بارد و سیل آسا نازل می‌شود. بعد از مرگ تو مرد آزاده راغب زندگانی نمی‌باشد اگر چه ما بولید (بعد از تو) اميدوار هستیم. بيان نسب و اولاد و زنان او

اما نسب او که او ابوالولید عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی عاص بن امية بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف بود. مادرش عایشه دختر معاویة بن ولید بن مغیر بن ابی عاص بن امية است. اما اولاد و زنان او: ولید و سلیمان و مروان اکبر که هلاک شد و عائشه که مادرشان ولاده دختر عباس بن جزء بن حارت بن زهیر بن خزیمه عبسی.

باز از فرزندان او یزید و مروان و معاویه که در گذشت و ام کلثوم که مادرشان عاتکه دختر یزید بن معاویة بن ابی سفیان بود و باز هشام ام هشام دختر اسماعیل ابن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی که نامش عائشه بود و نیز ابو بکر که نامش بکار است و مادرش عائشه دختر موسی بن طلحه بن عبید الله. و باز حکم که در گذشته بود مادرش ام ایوب دختر عمرو بن عثمان بن عفان و فاطمه دختر عبد الملک که مادرش ام مغیره دختر مغیره بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره بود و نیز عبد الملک (بنام

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۵

پدر) و مسلمه و منذر و عنیسه و محمد و سعید الخیر و حجاج که مادرانشان ام ولد (کنیز فرزنددار) بودند. یکی از همسران او شقراء دختر مسلم بن حلیس طائی بود و نیز ام ابیها دختر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب (برادرزاده علی) گفته شده است: دختر علی بن ابی طالب هم همسر او بود و این روایت صحت ندارد. بيان بعضی از احوال و اخبار او

عبد الملک مردی خردمند، مدبر و محتاط و ادیب و عالم بود. ابو زیاد (درباره او) گفت: او یکی از چهار فقیه مدینه بشمار می‌رفت. آنها سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک بن مروان بودند. شعبی گوید: با هر که مباحثه و مذاکره کردم خود را افضل از او دیدم مگر عبد الملک، هر گاه برای او حدیثی نقل می‌کردم اطلاع و علم او را در آن فرونتر می‌دیدم. یا اگر شعری نقل و روایت می‌کردم او بیشتر از آن حفظ داشت و نقل و روایت می‌کرد. جعفر بن عقبه خطای گوید:

بعد الملک گفته شد پیری زود بر تو چیره شده است. گفت: بر من بر فراز شدن و ترس از خطأ و غلط گفتن مرا پیر کرده است عبد الملک گفته بود هیچکس بر این کار (خلافت) از من توانایت (و شایسته تر) نیست فرزند زبیر نماز را طول می‌دهد و بسیار روزه می‌گیرد ولی او بخیل است و در خور سیاست و اداره کردن مملک و ملت نمی‌باشد. ابو مسهر گوید: بعد الملک در حال بیماری گفته شد چونی؟ گفت: حال من چنین است که خداوند (در قرآن) فرموده است: و لَقَدْ جَئْتُمُونَا فَرَادِيٌّ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةً وَ تَرَكْتُمْ ۖ ۶: ۹۴۶ اخوانکم و راء ظهورکم ۶: ۹۴۶ شما نزد ما یکان آمدید چنانکه در آغاز کار شما را آفریدیم در حالیکه برادران خود را پشت خود گذاشته اید.

مفضل بن فضاله از پدر خود روایت می‌کند: جماعتی از عبد الملک بن مروان اجازه دیدار خواستند. او سخت بیمار بود بآنها اجازه داد و آنها وارد شدند. یک غلام اخته (خواجه) او را بر سینه خود تکیه داده بود و بآنها گفت شما هنگامی بر من

وارد شدید که آخرت من نزدیک شده و دنیای من سپری گشته است. من در بهترین کارهای خود تفکر کردم دیدم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۶

جنگ و غزا بهترین اعمال نیک در راه خداوند است. من از این نیکی‌ها تهی دست هستم.  
(برای شما نیکی ندارم. بهتر این است که برای غزا بروید) تا می‌توانید بر در خانه ما تجمع مکنید و نزد ما می‌ایند مباد دچار گناه شوید (و از سعادت غزا در راه خدا محروم شوید).

سعید بن عبد العزیز تنوخی گفت: چون مرگ عبد الملک بن مروان نزدیک شد دستور داد در کاخ را بگشایند. از دور دید کازاری (رخت‌شوی) سر گرم رختشوئی می‌باشد. گفت: ای کاش من کازار می‌بودم، این کلمه را دو بار تکرار کرد (کازار- معرب آن قصار است). سعید بن عبد العزیز گفت: خدا را حمد و سپاس می‌کنیم که آنها (عبد‌الملک و یاران او) بما پناه آورده‌اند. و ما با آنها پناه نیاورده‌ایم. سعید بن بشیر گوید: چون بیماری عبد‌الملک شدت یافت و سنگین شد شروع بملامت و سرزنش خویش نمود. او بر سر خود می‌زد و اظهار ندامت می‌کرد و می‌گفت: ای کاش روزمره کسب می‌کردم و روزی خود را بدست می‌آوردم و بطاعت و عبادت خداوند مشغول می‌شدم.

آن حال را برای فرزند خازم نقل کرد او گفت: خدا را سپاس که آنها هنگام مرگ آرزوی روزگار ما را می‌کنند و ما در مانند آن هنگام آرزوی حال آنان را نکنیم. مسعود بن خلف گوید: عبد‌الملک در حال مرض گفت: بخدا قسم من آرزو می‌کنم که غلام یکی از مردم تهمه و چوپان گله او باشم که گله را در کوهستان آن سامان برنام و ای کاش هیچ کس و هیچ چیز نمی‌بودم.

عمران بن موسی مودب (معلم) گوید: روایت شده است که عبد‌الملک بن مروان چون سخت بیمار (و مشرف بر مرگ) گردید گفت: مرا بلند کنید که بر یک جای مرتفع مشرف باشم. هر چه گفت کردند. نسیم را استنشاق کرد و گفت: ای دنیا چه قدر گوارا و نکو هستی ولی (افسوس) که مدت تو هر قدر دراز باشد باز کوتاه است. بسیار تو هم اندک است. ما در زندگانی خود بسی مغور بودیم. سپس باین دو بیت تمثیل کرد:

ب عذاب لا طوق لی بالعذاب	ان تناوش یکن نقاشک یار
عن مسیء ذنوبه کالتراب	او تجاوز فانت رب صفوح

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۷

يعنى: خداوندا اگر بخواهی بازخواست کنى رنج من بسیار خواهد بود و من طاقت عذاب را تخواهم داشت و اگر عفو کنى که تو خداوند غفور هستى و از بدکاری عفو خواهی کرد که گناهان او مانند خاك (فزون) است.

گفته می‌شود که این اشعار را معاویه هنگام مرگ خوانده و بدان تمثیل کرده بود.

عبد‌الملک حق داشت که آن همه بیم و نگرانی داشته باشد زیرا بودن حاجج یکی از گناهان او بوده است و او می‌دانست که حاجج چه کارهایی را انجام می‌داد (عقیده مؤلف است درباره هر دو). عبد‌الملک (روزی) بسعید بن مسیب گفت: ای ابا محمد. من چنین (سنگین دل) شده‌ام که اگر کار نیک انجام دهم خرسند نمی‌شوم، کار بد هم می‌کنم و پشیمان

نمی‌شوم. گفت (سعید) اکنون مرگ قلب تو کامل شده است (دلمرد) عبد الله (مؤلف عبد الملك خواسته و اشتباه کرده است) نخستین کسی بود که در عالم اسلام غدر و خیانت و عهد شکنی کرده بود چنانکه شرح واقعه عمر بن سعید گذشت. او نخستین کسی بود که دیوان را از پارسی بهعربی تغییر داد، او نخستین کسی بود که از سخن در حضور خلفاء منع و نهی نمود. قبل از آن مردم هر کاری که داشتند بخلفاء در محضر عام می‌گفتند و انجام می‌گرفت. او نخستین خلیفه بخیل و خسیس بود. او را ترشح سنگ لقب داده بودند (کنایه از سختی و عدم نم در سنگ)، او نخستین کسی بود که از امر بمعرفه نهی کرد که در خطبه خود بعد از قتل فرزند زبیر گفته بود:

هرگز مرا بترس از خدا و امر بمعرفه مذکر ندهید و اگر کسی مرا پند دهد گردن او را خواهم زد.

بيان خلافت ولید بن عبد الملك

چون عبد الملك را بخاک سپردنده ولید از مدفن او برگشت و یکسره بمسجد رفت مردم هم گرد او تجمع نمودند. او خطبه را چنین آغاز کرد: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا عَلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۱۵۶</sup> ما از خداوند در این مصیبت که مرگ امیر المؤمنین باشد یاری و صبر میخواهیم.

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۸

خدا را حمد می‌کنم که نعمت خلافت را بمن داده است هان بر خیزید و بیعت کنید. او نخستین کسی بود که خود را تسلیت و تعزیت گفت و بخود هم تهنیت نمود. نخستین کسی هم که با او بیعت کرد عبد الله بن همام سلوی بود در حالیکه این شعر را انشاد می‌کرد:

الله اعطاك التي لا فوقها	و قد اراد الملحدون عوقها
عنك و يابي الله الا سوقها	اليك حتى قلدوك طوقها

يعنى: خداوند بتو چيزی داد که مافق آن چيزی نیست (خلافت). ملحدین خواستند آنرا بتعویق اندازنند یا بازدارند (خلافت) آنرا از تو و حال اینکه خداوند آنرا سوی تو سوق داد تا آنکه طوق و قلاده آنرا در گردن تو انداختند (قلدوك از قلاده).

با او بیعت کرد سپس مردم برخاستند و با او بیعت کردند.

گفته شده است چون ولید بر منبر فراز گردید پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

ایها الناس هیچ کسی نمی‌تواند آنچه را که خداوند پیش آورده پس کند و آنچه را پس کرده پیش آید (نمی‌تواند قضای خداوند را تغییر دهد). یکی از امور قضا و قدر که علم خداوند بدان احاطه کرده و آنرا مقدر و مقرر نموده و حتی پیغمبران را مشمول آن داشته مرگ است. مرگ بخانه پرهیزگاران و پارسایان هم راه دارد. خداوند کارهای این امت را بدست کسی سپرده است (خود را گوید) که حق دارد نسبت بمخالفین بد دل سختگیر و نسبت باهل حق و فضل همراه باشد. او هر چه را خداوند برپا و بلند کرده است بر منبر مسلمین اعلان و اعلام و برپا کند. فرایض خداوند را اعم از حج کعبه و جهاد در حدود ممالک اسلام و جنگ و غارت دشمنان خدا بجا آورد و بکار برد. او نباید عاجز یا تندر و افراط کن باشد، ای مردم طاعت و متابعت جماعت بر شما واجب است زیرا شیطان یار فرداست (نه جماعت). ای مردم هر که

برای ما خودنمایی (و ستیز) کند ما آنچه را که جای چشم اوست از میان بر می داریم (عین عبارت و مقصود سر بریدن است که چشم در سر قرار دارد). هر که هم (از یاری ما) خاموش بنشیند بدرد خود (کینه) خواهد مرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۹

بیان ایالت قتبیه در خراسان و حوادث آن سال

در آن سال قتبیه بعنوان والی و امیر خراسان وارد آن سامان شد در حالیکه مفضل لشکرهای خود را آماده جنگ و غزا می کرد. قتبیه خطبه کرد و مردم را بجهاد و غزا تشویق و تشجیع نمود سپس لشکرها را سان دید و خود (برای غزا) لشکر کشید.

ایاس بن عبد الله بن عمرو را امیر جنگ مرو و عثمان سعیدی را مستوفی آن دیار نمود چون بطالقان (غیر از طالقان فزوین) رسید دهقانان بلخ نزد او رفتند و با او همراه شدند تا همه با هم از رود گذشتند. پادشاه صنعتیان با هدايا و کلیدهای زرین (کلید شهرها) باستقبال او شتاب کرد او هم با پادشاه بکشور او رفت. او هم کشور خود را باو سپرد زیرا پادشاه «آخرون» و «شومان» در جوار او مزاحم وی بود. قتبیه هم آخرون و شومان را که هر دو از طخارستان بود قصد نمود. پادشاه آن دو شهر ناگزیر با او صلح کرد که فدیه و جزیه پردازد قتبیه هم پذیرفت و بمرو رفت. صالح بن مسلم برادر خود را بفرماندهی سپاه منصوب کرد.

صالح هم بسعده لشکر کشید و پس از مراجعت قتبیه بمرو کاشان را گشود (کاشان دیگری غیر از شهر معروف کنونی). همچنین «اورشت» که از بلاد فرغانه است و نیز «اخسیکت» را که پایتخت فرغانه است فتح نمود. در آن جنگ نصر بن سیار با او همراه بود (آخرین امیر بنی امیه در زمان ابو مسلم) که سخت نبرد کرد و خوب امتحان دلیری داد. گفته شده است: قتبیه در سنّه هشتاد و پنج بخراسان رفت و در آنجا لشکر را سان دید و لشکر سوی «آخرون» و «شومان» کشید و پس از فتح بمرو بازگشت.

باز گفته شده است که او مدت یک سال در آن دیار اقامت گزید و پس از آن بفتح اقدام نمود و قبل از آن مدت از رود عبور نکرد زیرا در اطراف آن سامان شورشی ضد او بر پا شده بود و او ناگزیر بجنگ اطراف پرداخت.

یکی از گرفتاران آن سامان زن برمهک پدر خالد بود. در آن هنگام برمهک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۳۰

متولی (معبد و بتخانه) نوبهار بود. آن زن اسیر عبد الله بن مسلم برادر قتبیه شده بود.

او نزدیک آن زن رفت (و آن زن از او باردار شد). پس از آن اهل بلخ با او صلح کردند قتبیه دستور داد که اسراء را بر گرداند. زن برمهک بعد الله گفت: من از تو باردار شدم.

چون هنگام مرگ عبد الله رسید وصیت کرد که اگر این زن زائد مولود او را بمن ملحق کنید (بنسب من) که آنچه را در شکم دارد فرزند من است. آن زن نزد برمهک برگشت. چنین آمده که در زمان خلافت مهدی اولاد و احفاد عبد الله بن مسلم نزد خلیفه رفتند و ادعا کردند که خالد فرزند عبد الله بن مسلم است. مسلم بن قتبیه بانها (عمزادگان خود) گفت: اگر او را بمنسب خود ملحق کنید باید باو از خود (طایفه) زن بدھید (ایا قبول میکنید؟). آنها از ادعای او صرف نظر کردند.

برمک (علاوه بر تولیت بتخانه) پزشک هم بود.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال مسلمة بن عبد الملک کشور روم را غزا نمود. حاجاج یزید بن مهلب را بازداشت و حبیب بن مهلب را از کرمان عزل نمود. عبد الملک را هم از ریاست شرطه خود منفصل کرد. هشام بن اسماعیل مخزومی هم امیر الحاج بود. عراق و مشرق زمین تماماً (ایران) تحت حکومت حاجاج بن یوسف بود. در عهد خلافت عبد الملک اسید بن ظهیر انصاری در گذشت (اسید بضم همزه و ظهیر بضم ظاء نقطه دار). در آن سال عمر بن ابی سلمه که فرزند ام سلمه بود در گذشت.

در همان روزگار (عبد الملک)، علقمہ بن وقارش لیثی که یک نحو یاری (با پیغمبر) داشت وفات یافت. در آن سال قبیصه بن ذویب خزاعی که در نخستین سال هجرت متولد شده و پیغمبر هم زیر گردنش را (بعنوان تبرک) بسته بود در گذشت. او مهردار عبد الملک بن مروان و فقیه و دانا بود. در روزگار او سعد بن زید انصاری که در زمان پیغمبر متولد شده بود وفات یافت. گفته شده در سنّه هشتاد و هفت در گذشت و در جنگ حدیبیه بود. در آخر روزگار او ولید بن عباده انصاری که در آخر روزگار پیغمبر متولد شده بود وفات یافت. در آن سال لاحق بن حمید ابو مجلز سدوسی در گذشت.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۱

#### سنّه هشتاد و هفت

بیان امارت و حکومت عمر بن عبد العزیز در مدینه در آن سال ولید هشام بن اسماعیل را از حکومت مدینه عزل نمود و آن در تاریخ هفتم ربیع الاول بود. او مدت چهار سال یک ما کم امیر مدینه بود. عمر بن عبد العزیز را بحکومت آن شهر منصوب نمود. او در ماه ربیع الاول بعنوان والی وارد مدینه گردید. متعاق و بار او بر سی شتر حمل شده بود. او در خانه مروان منزل گرفت و مردم در آنجا بدیدار و تکریم او رفتند و بر او درود می گفتند. چون نماز ظهر را ادا کرد فقیه از دانشمندان مدینه را دعوت کرد که عروة بن زبیر و ابو بکر بن سلیمان ابن ابی خیثمه و عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود و ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارت و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بن عمرو و عبد الله بن عبید الله بن عمرو عامر بن ربیعه و خارجه بن زید بودند. داخل شدند و نشستند. بآنها گفت: من شما را برای کاری نیک دعوت کرده‌ام که ثواب آنرا خواهید برد که شما در احراق حق متحد باشید من هرگز کاری بدون تصمیم شما انجام نخواهم داد. اگر دیدید کسی نسبت بکسی تعدی و ستم کند یا اگر شنیدید که حاکم و عاملی ظلم نماید خدا را گواه می گیرم که شما باید مرا آگاه کنید (تا دفع ظلم کنم). آنها در حالیکه بر او ثنا می گفتند از آنجا خارج و پراکنده شدند.

ولید بن عبد العزیز نوشت که هشام بن اسماعیل را برای محاکمه در مقابل ادعای مردم جلب و باستان و ادار کند. او نسبت بهشام بد بین و خشمگین بود.

هشام که همسایه علی بن الحسین بود نسبت باو بذرفتاری می کرد. هشام از علی بن الحسین سخت ترسید که (مدعی او باشد). علی بن الحسین بدستان و خویشان و خواص خود دستور داد که هیچ یک از آنها شکایت نکند. علی بن الحسین در حالیکه او برای محاکمه ایستاده بود از آنجا گذشت. او سخت ترسید که علی از او شکایت کند و چون (حضرت

سجاد) چیزی نگفت هشام فریاد زد خداوند بهتر می‌داند که نبوت را بچه خانواده می‌دهد (ایه قرآن). (این روایت نهایت کرم اخلاق را حکایت می‌کند)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۲

بیان صلح قتبیه و نیزک

چون قتبیه با پادشاه شومان صلح نمود بنیزک طرخان که شهریار باذغیس بود نوشت که گرفتاران مسلمان را آزاد کند و او را هم تهدید نمود. او ترسید و اسراء را آزاد نمود. قتبیه باز نامه نوشت و آنرا بسلیم ناصح غلام عبید الله بن ابی بکره داد که بر سالت او نامه را برساند و او را بصلح و سلم دعوت کرد. نوشه بود: بخدا قسم اگر تسلیم نشوی بجنگ تو لشکر خواهم کشید و ترا هر جا که باشی طلب خواهم کرد و خواهم گرفت. از تعقیب تو باز خواهم نشست تا آنکه بر تو پیروز شوم یا بمیرم. سلیم هم نامه را برد و با او گفتگو کرد. نیزک که بسلیم اعتقاد داشت گفت: ای سلیم! ایا گمان می‌کنی که رفیق تو نکوکار و وفادار باشد؟ برای من چیزی نوشته که هرگز بمانند من کسی نوشته نمی‌شود! سلیم گفت: این مرد بسیار سختگیر و نیرومند است ولی اگر نسبت با او مسالمت شود آسان می‌گیرد و مهربانی می‌کند و اگر در قبال وی سر سختی شود او سخت خواهد بود. تو از خشونت وی در این نامه میندیش و تشویش نداشته باش.

خود را بنیکی نزد او مقرب کن. آنگاه نیزک بتوسط سلیم با او صلح کرد بشرط اینکه قتبیه وارد باذغیس نشود و مزاحم مردم آن سامان نگردد.

بیان جنگ و غزای روم

در آن سال مسلمه بن عبد الملک به روم لشکر کشید و بسیاری از رومیان را کشت، جنگ در سوئنه از ناحیه مصیصه رخ داد و در آنجا بسیاری از قلاع را گشود.

گفته شده است: کسی که در آن سال جنگ و غزا کرده بود هشام بن عبد الملک بود و او قلعه بولق و قلعه بولس و قلعه قمقم را گشود. از مردمی که معرب شده بودند هزار مرد کشت و از خانواده و زنان آنان اسراء بسیار گرفت.

بیان جنگ و غزای قتبیه در بیکند

چون قتبیه با نیزک صلح نمود در جای خود ماند تا وقت غزا و حمله فرا رسید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۳

در سنه هشتاد و هفت سوی بیکند لشکر کشید. آن شهر نزدیکترین شهرهای بخارا برودخانه بود، چون در پیرامون شهر لشکر زد مردم شهر از سعدیان مدد و یاری خواستند. همچنین از اقوامی که در پیرامون آنها زیست می‌کردند، عده بسیاری بیاری آنان رسیدند و راهها را بروی سپاه قتبیه بستند. قتبیه بمحاصره دچار شد و نتوانست راهی پیدا کند. مدت دو ماه گذشت که هیچ رسول و پیکی از هیچ جا برای او نرسید و خود هم نتوانست نماینده و پیک روانه کند. خبر او از حجاج بریده شد و بتاخیر افتاد. او بر سپاه خود سخت ترسید و دستور داد مردم در مساجد برای نجات سپاه دعا کنند، آن سپاه (محصور) همه روز بجنگ و ستیز می‌پرداخت، قتبیه از عجم جاسوسی بنام تندر داشت. اهل بخارا با ورشوه دادند که قتبیه را فریب دهد و سپاه او را برگرداند. او نزد قتبیه رفت و بدون اطلاع کسی با او نجوی کرد و بگوش وی گفت

حجاج عزل شده و یک والی جدید (بجای قتیبه) برای خراسان آمده است اگر تو سپاه خود را بر گردانی برای تو بهتر خواهد بود. او فرمان داد او را بکشند مبادا کسی بر آن راز آگاه شود و سپاه اسلام تباہ گردد. او را کشتند. باتباع خود دستور ادامه جنگ و دلیری داد چون سخت گرفتند و دلیری کردند سپاه کفار شکسته شد و شهر را برای پناه قصد کرد. مسلمین هم گریختگان را تعقیب کردند کشتند و اسیر گرفتند و تا خواستند پیش رفتند. گریختگان بشهر پناه برده تحصین نمودند. قتیبه دستور داد که دیوار و حصار شهر را ویران کنند. مردم محصور درخواست صلح نمودند، او با آنها صلح کرد و حاکمی برای شهر نصب نمود و خود با سپاه بازگشت. چون مسافت پنج فرسنگ را طی کرد، اهل شهر صلح را نقض کرده حاکم و اتباع او را کشتند. قتیبه بازگشت. دیوار شهر را نقب زد و حصار فرو ریخت. مردم شهر دوباره درخواست صلح کردند او قبول نکرد شهر را گرفت و تمام مردان نبرد را کشت. یکی از گرفتاران شهر مردی اعور (واحد العین) بود او کسی بود که ترکها را ضد مسلمین شورانیده بود.

او گفت: من فدیه خود را پنج هزار پارچه پرند می دهم که قیمت آنها هزار هزار (میلیون) است. قتیبه با مردم (سران سپاه) مشورت کرد همه گفتند: این مزید بر غنایم است. او (اگر زنده بماند) چه می تواند بکند؟ (از کینه او بیمی نیست) قتیبه گفت:

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۲۴

بحدا قسم یک فرد از مسلمین نباید از تو بیندیشند، دستورداد او را کشتند. در آنجا از غنایم و اموال و اسلحه و ظروف زرین و سیمین اموال بسیار و بی شمار بدست اوردنده که هرگز در خراسان مانند آنرا بدست نیاورده بودند. تقسیم غنایم بعهده عبد الله بن والان عدوی که یکی از بنی ملکان بود واگذار گردید. قتیبه او را مرد امین ابن امین لقب داده بود. او (در حقیقت) امین و درستکار بود. یکی از صفات امانت پدرش این بود که مسلم پدر قتیبه مالی داشت بولان گفت: من این مال را نزد تو امانت می گذارم و نمی خواهم کسی بداند، در خفا مال را سپرد و هیچ کس ندانست خود والان گوید آن مال را بکسی مورد اعتماد داد و گفت بفلان جا ببر و بشخصی که در آنجا منتظر است و گمنام می باشد بده و برو (و مدان که او کیست). مسلم بار را بر یک استر بار کرد و بغلام خود گفت: این مال را بفلان جا ببر و چون در آنجا مردی نشسته بینی مال را باو بده و بیا. او رفت و مال که بر استر حمل شده بود با استر در آن محل گذاشت و برگشت. والان در آن محل مدتی منتظر نشست و چون غلام دیر کرد گمان برد که مسلم از سپردن مال منصرف شده پس از انتظار برگشت. اتفاقا در آن محل مردی از بنی تغلب نشسته بود. غلام استر را تا آنجا برد و خود برگشت.

آن مرد تغلبی استر و مال بی صاحب را دید بخانه خود برد، مدتی گذشت تا مسلم احتیاج بآن مال پیدا کرد از والان مطالبه نمود. او گفت بمن نرسید. مسلم تصور کرد که او خیانت کرده است. همه جا خیانت او را حکایت کرد. روزی آن مرد تغلبی شنید بگوش مسلم گفت: آن مال نزد من است، او را بخانه خود برد و مال را باو داد.

علوم شد که والان خیانت نکرده است. مسلم بتمام مردمی که خیانت والان را گفته بود امانت او را شرح داد و عذر خواست و او را از آن اتهام تبرئه نمود.

چون قتیبه از فتح بیکنند فراغت یافت بشهر مرو بازگشت.

## بیان بعضی حوادث

در آن سال عمر بن عبد العزیز که والی مدینه بود امیر الحاج شده بود. قاضی مدینه ابو بکر بن حزم و والی عراق و خراسان حاجج و نایب او در بصره جراح بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳۵، ص ۱۳۵

عبد الله حکمی و قاضی آن شهر عبد الله بن اذینه و قاضی کوفه ابو بکر بن موسی اشعری بودند. در آن سال عبید الله بن عباس در مدینه وفات یافت. گفته شده است که او در یمن وفات شد، او از عبد الله بن عباس کوچکتر بود. در آن سال مطرف بن عبد الله بن شخیر بمرض عمومی طاعون درگذشت در آن سال مقدمان بن معدیکرب کندي که یک نحو یاری با پیغمبر داشت وفات یافت. گفته شده است در سنّه نود و یک درگذشت. در آن سال امية بن عبد الله بن اسید وفات یافت. (اسید) بفتح همزه (شخیر) بكسر شین و خاء هر دو با نقطه و تشديد خاء و بعد از آن یاء است.

## آغاز سنّه هشتاد و هشت

### بیان فتح طوانه از بلاد روم

در آن سال مسلمة بن عبد الملك و عباس بن ولید بن عبد الملك هر دو روم را قصد و غزا نمودند. ولید بشهیریار ارمنستان نوشت که او پادشاه روم بنویسد و باو اطلاع بدهد که قوم خزر و شهیریاران کوهستان ارمنستان همه متحد شده و قصد دارند بجنگ ما لشکر بکشند. شهیریار ارمنستان بدستور و فرمان او عمل نمود. ولید هم با هل شام فرمان بسیج داد که سوی ارمنستان لشکر بکشند که عده باید فزون و سپاه باید عظیم باشد و خود بتجهیز سپاه پرداخت که عظیم تجهیزی بود. راه جزیره را گرفتند و از آنجا ببلاد روم رفتند (هر دو سردار برادر و فرزند خلیفه بودند). در سرزمین روم جنگ برپا شد. سخت نبرد کردند و رومیان شکست خورده گریختند ولی پس از گریز دوباره تجمع کرده سخت حمله نمودند و مسلمین تاب پایداری نیاورده تن بفرار و عار دادند ولی عباس (فرزنده ولید) با عده‌ای پایداری و دلیری کردند. میان آن عده ابن محیریز لخمی بود. عباس باو گفت اهل قرآن و آنانی که خواهان بهشتند کجا رفتند و چه شدند؟ ابن محیریز گفت آنها را ندا بد و بخوان خواهند آمد. عباس فریاد زد: ای اهل قرآن. آنها همه برگشتند. خداوند رومیان را منهزم کرد تا داخل شهر طوانه شدند. مسلمین هم آنها را محاصره کردند و در ماه جمادی الاول شهر را گشودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳۶، ص ۱۳۶

گفته شد در آن سال یزید بن ولید متولد گردید.

### بیان بنای مسجد پیغمبر

گفته شده است: ولید در ماه ربیع الاول عمر بن عبد العزیز (والی مدینه) نامه نوشت و دستور داد که مسجد رسول را بنا و تعمیر و خانه‌ها و حجره همسران پیغمبر را داخل مسجد کند و هر چه در پیرامون مسجد هم هست تا حدود دویست گز از مالکین آن خریداری و بصحن مسجد اضافه کند تا مسجد دویست در دویست گز باشد. باو دستور داد که محل قبله را پیش ببرد (از محل خود بالاتر و فراختر بسازد که بالطبع تغییر خواهد کرد) تو بر این کار بیشتر از دیگران توانا هستی زیرا خویشان مبادرت (خانواده عمر بن الخطاب) با تو مخالفت نخواهند کرد. هر که از فروش خودداری کند ملک او را

ارزیابی و با عدالت و تعیین قیمت حقیقی خانه او را بر سرش ویران کن و بهای آنرا بآنها بده و تو در این کار مبتدی (بدعت گذار) نخواهی بود زیرا قبل از تو عمر و عثمان چنین (تصرفی) کرده بودند. عمر (بن عبد العزیز) آنها را احضار و نامه را برای آنها خواند. همه اجابت کردند و آماده دریافت حجت شدند. او هم بهای املاک را پرداخت و آنها هم خانه‌های همسران پیغمبر را ویران (و بمسجد اضافه) کردند. بنای مسجد آغاز شد و کارگران (و استادان) از شام رسیدند که ولید آنها را فرستاده بود. ولید بشهریار روم نوشت که من مسجد پیغمبر را ویران کردم که از نو بسازم. او هم صد هزار مثقال زر برای او فرستاد. باضافه چهل بار شتر کاشی (موزائیک آن زمان) ولید هم آن هدایا را برای عمر بن العزیز فرستاد. عمر با مردم رفته بی را ریختند و ساختمان را آغاز نمودند. گفته شد: در همان سال مسلمه بن عبد الملک کشور روم را قصد و غزا کرد و سی قلعه گشود. از آنها قلعه قسطنطین (مقصود قلعه مقدم نه خود شهر که چند قرن بعد محمد عثمانی آنرا گشود) و قلعه غزاله و قلعه اخرم بود در آنجا هزار تن از مستعربین (عرب‌شدگان) را کشت و اموال بسیاری ربود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۳۷

بیان جنگ و غزای نومشک و رامشه

گفته شد: در آن سال قتبیه بن مسلم، نومشک را قصد و برادر خود یسار بن مسلم را در مرو جانشین خود کرد، چون بمقصود رسید مردم آن شهر در خواست صلح نمودند و با آنها پیمان صلح منعقد نمود. بعد از آن رامشه را قصد کرد و مردم آن سامان بصلاح تسليم شدند. او از آنجا رفت که ناگاه ترکها با تفاوت سعدیان و اهالی فرغانه با پادشاه خود کورناعبون (در طبری کوربغانون) که خواهرزاده خاقان چین بود با دویست هزار سپاهی راه را بر مسلمین گرفتند و بعد الرحمن بن مسلم برادر قتبیه که فرمانده عقب داران سپاه بود رسیدند. فاصله ما بین او و سپاه فقط یک میل راه بود. چون با نزدیک شدند بقتیبه خبر داد که ناگاه ترکان باو حمله کردند و جنگ شروع شد. قتبیه (با لشکر) برگشت و بعد الرحمن در حالی رسید که نزدیک بود ترکها پیروز شوند. چون مسلمین قتبیه (عقب‌دار) را دیدند دلگرم شدند و تا ظهر سخت نبرد کردند. در آن جنگ نیزک (همراه بود) خوب امتحان داد و دلیری کرد که او با قتبیه بود. ترکها منهزم شدند. قتبیه توانست از رود بگذرد و از طریق ترمذ بمردو برسد.

بیان کارهای نیک ولید

در آن سال ولید بعمر بن عبد العزیز نوشت که منازل حجاج (و مسافرین) را آباد و چاهها حفر کند. باو دستور داد که فواره مدینه را تعمیر و آب آنرا ظاهر و جاری کند. او هم فواره را تعمیر و آب آن را استخراج و روان نمود. چون ولید بحاج کعبه رفت آنرا دید و خوب پسندید و تعجب کرد و عده‌ای برای نگهداری آن گماشت. باهل مسجد هم دستور داد که آب لازم را از آن بگیرند. تمام شهرستانها هم نوشت که طرق و راهها را هموار و آباد و هر جا که لازم شود چاه حفر کنند. جذامیان را هم در یک محل بازداشت و روزی آنها را مقرر نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۳۸

بیان بعضی حوادث

در آن سال عمر بن عبد العزیز (والی مدینه) امیر الحاج بود.

او نسبت بجماعتی از قریش احسان و صله رحم کرد. او از محل ذی الحلیفه احرام کرد و چون بمحل تنعیم رسید باو گفتند: آب مکه کم است و می ترسند حجاج دچار عطش شوند. عمر گفت: بیائید دعا کنیم. او دعا کرد، مردم هم دعا کردند، همینکه رسیدند باران بارید و سیل از وادی رسید. اهل مکه از آسیب سیل شدید ترسیدند.

در عرفه و مکه سیل روان شد و بر اثر آن خرمی و رفاه آمد. گفته شده است در آن سال کسی که امیر الحاج شده بود عمر بن ولید بود نه عمر بن عبد العزیز. حکام و عمال هم همان کسانیکه قبل از این نامشان برده شده بود (سال پیش) در آن سال سهل بن سعد ساعدی وفات یافت. گفته شده است در سنّه نود و یک در گذشت که عمر او بالغ بر صد سال شده بود. عبد الله بن بسر مازنی از (طايفة) مازن بن منصور بود که رو بد قبله نماز گذاشته بود در گذشت. (قبل از تغییر قبله سوی بیت المقدس نماز می گذاشتند بعد سوی مکه شد و او هر دو زمان را ادراک کرده بود) او آخرین یاری از یاران پیغمبر بود که در شام وفات یافت.

(بسر) بضم باء یک نقطه و سین بی نقطه است.

آغاز سال هشتاد و نه

بیان جنگ و غزای روم

گفته شده است در آن سال مسلمه بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک (متفقاً) قلعه عموریه را قصد کردند. عباس بن ولید «اذرولیه» را گشود. در آنجا با گروهی از رومیان روبرو شد، آنها را منهزم نمود. مسلمه هم سوی عموریه لشکر کشید و در آنجا با رومیان نبرد کرد. آنها گریختند و او هرقله و قمونیه را گشود. عباس هم صافه را از ناحیه بذندون قصد کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۳۹

بیان جنگ و غزای قتیبه در بخاری

در آن سال نامه حجاج بقتیبه رسید که در آن نامه فرمان لشکر کشی بسوی بخاری داده بود تا وردن خداه (خدای وردان- پادشاه) را تعقیب کند. قتیبه با سپاه خود از رود گذشت و از ناحیه زم که عبور کرد با سعد و مردم کش و نصف در راه روبرو گردید. هنوز بیابان را در نور دیده با آنها جنگ کرد و ظفر یافت و راه بخارا را گرفت که در خرقانه سفلی لشکر زد که در طرف راست وردان واقع بود. مردم آن سرزمین با سپاهی عظیم و بی شمار مقابله او پرداختند. پس از دو روز جنگ بر آنها پیروز شد. سپس وردان خداه را قصد کرد که او پادشاه بخارا بود ولی چیزی بدست نیاورد و بر گشت تا بمرو مستقر گردید و از آنجا بحجاج گزارش داد. حجاج با نوشته که بخارا را برای من تصویر کن و اوضاع آن سرزمین را شرح بده او صورتی از بخارا برای حجاج فرستاد. حجاج با نوشته تو باید نزد خداوند توبه کنی زیرا (در تسامح) مرتکب گناه شدی. باید آنرا قصد و فتح کنی. و نیز با نوشته: «کس بکس و انسف نصف ورد وردان» یعنی سیاست و کیاست، خرد و تدبیر را در کش (که سین بی نقطه تلفظ می شد) بکار بیند و انسف را ویران و تباہ کن و وارد وردان شو (این جمله یکی از موارد بلاغت عرب و رعایت جناس است که بحث در آن خارج از موضوع ماست). هرگز عذر تراشی ممکن و سختی راه را بهانه مگیر. گفته شده است فتح بخارا در سنّه نود رخ داد چنانکه ما شرح خواهیم داد.

بیان ایالت خالد بن عبد الله قسری در مکه

گفته شد: در آن سال خالد بن عبد الله قسری بایالت مکه منصوب شد. او بر منبر رفت و برای مردم خطبه کرد و چنین گفت: ای مردم آیا کدام یک در خانواده خود بزرگتر است؟ آیا جانشین مرد یا نماینده او؟ بخدا قسم شما متزلج جانشینی را نمی‌دانید. ابراهیم که خلیل الرحمن است از خداوند استسقا (آب طلب) کرد، خدا باو آب شور داد و حال اینکه خلیفه از خدا استسقا کرد و خداوند باو آب شیرین

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۴۰

و گوارا داد. مقصود آب شور چاه زمزم است و آب شیرین چاهی را که ولید (خلیفه) در محل ثنیه طوی در حجون حفر کرده بود که آب شیرین از آن آمد، آب همان چاه را حمل می‌کردند و در یک حوض احداث شده در جنب چاه زمزم می‌ریختند که مردم بنوشند و قدر آن آب شیرین را (از برکت خلیفه) بدانند. آن چاه خوشید و آب آن ناپدید گردید بحدیکه امروز اثری از آن نمانده و جای آنرا هم کسی نمی‌داند.

(مقصود از مقایسه خلیفه با نماینده ترجیح ولید خلیفه اموی بر ابراهیم پیغمبر خداوند است) گفته شده است: او (خالد) در سنّه نود و یک بایالت مکه منصوب شد و نیز گفته شده نود و چهار که ما آنرا در همان تاریخ بیان خواهیم کرد.  
بیان قتل ذاهر پادشاه کشور سند

در آن سال محمد بن قاسم بن حکم بن ابی عقیل تقی که جد او و حجاج بن یوسف حکم مذکور بوده است کشور سند را گشود و ذاهر بن صصه پادشاه سند را کشت. حجاج او (محمد نواده عم او) را بامارت مرز سند منصوب کرد و شش هزار مرد جنگی فرستاد و همه گونه وسایل بسیج را برای آنها فراهم کرد، حتی نخ و سوزن (باضافه بارهای پنبه بسرکه الوده و پروردۀ شده برای استفاده از آن هنگام طبخ یا تناول طعام که حمل سرکه در شیشه سخت بود و داستان آن مفصل است در کتب تاریخ و کتاب خود ایران بعد از اسلام نقل شده). محمد بمکران رفت و در آنجا چند روزی لشکر زد و بعد «قنزبور» را قصد و آنرا فتح کرد. از آنجا راه «ارمائیل» را گرفت و بآن رسید و آن را هم گشود، سپس سوی «دیبل» لشکر کشید و روز جمعه وارد آن دیار گردید. در آنجا کشتی‌هائی را که دستور داده بود رسید و او مردان جنگی و اسلحه و لوازم و خواربار را در آن کشتی‌ها حمل کرد. چون در محل «دیبل» لشکر زد گرداند لشکر خندق حفر کرد. در آنجا سپاه را مرتب نمود و هر گروهی را در محل شایسته موضع داد و منجنیق را بکاربرد. آن منجنیق عروس نام داشت و عده‌ای که آنرا بکار می‌بستند بالغ بر پانصد تن بودند. در شهر «دیبل» یک بت عظیم بنام «دقل» بر پا بود (مقصود از بت دگل بلند و عظیم است که یک چوب‌دار باشد و آن مانند منار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۴۱

است ولی متحرک و سیار بود که با آلات و ادوات بکار می‌افتد و آن بت صنم معبد بود).  
چون باد می‌وزید آن دار بحر کت می‌آمد و گرداند شهر می‌گشت. بد (بت) هم در یک منار عظیم و بلند بود که آن دگل بر سر آن مناره نصب شده بود. هر چه پرستیده شود در نظر مردم آن سامان بت است. (بد- معرب بت) (تعییر مؤلف بگردش دگل گرداند شهر خالی از اشکال نیست و احتمال می‌رود چرخ مانندی در رأس آن نصب شده بود که با وزش

باد از هر طرف بگردش می‌آمد نه اینکه از جای خود بجای دیگر منتقل شود. در هر حال نقل اخبار بدون تحقیق یا تجزیه و تحلیل بسیار مشکل و غیر قابل قبول است). او (محمد بن قاسم که تا امروز در نظر مسلمین هند و سندستایش می‌شود) شهر را محاصره کرد و مدت حصار بطول کشید، آن دگل عظیم را هدف منجنیق عروس قرار داد و آنرا شکست و ویران کرد کفار انهدام معبد را بفال بد تلقی کردند. محمد هم بجنگ آنها کوشید. مردم از شهر بیرون آمده برای نبرد صف بستند و سخت جنگ کردند. محمد آنها را منهزم کرد. آنها دوباره شهر پناه بردنند.

محمد دستور داد که نربانها را بر دیوار و حصار نصب کنند. مردان جنگی بر نربانها بالا رفتند. نخستین کسی که بر فراز بارو رفت مردی از اهل کوفه از قبیله مراد بود. آن شهر را با نیرو و نبرد گشودند و مدت سه روز قتل عام انجام گرفت. محمد چهار هزار سپاهی مسلمان در آن شهر منزل داد و راه «بیرون» را گرفت. حاکمی که از طرف ذاهر در آن شهر بود گریخت. مردم آن شهر قبل از آن به حجاج پیغام داده بودند که آماده صلح و تسلیم هستند. چون محمد رسید اهل شهر با هدایا باستقبال او شتاب کردند و او را در شهر خود پذیرفتند. او باز از آن شهر خارج شد، بهر شهری که می‌رسید آنرا می‌گشود تا آنکه از رود گذشت که آن رود نزدیک مهران بود. اهالی «سرییدس» نزد او رفتند و تن بصلح دادند. او باج و خراج بر آنها گذاشت و راه «سهبان» را گرفت و بآن شهر رسید و آنرا گشود. سوی رود مهران لشکر کشید و در آنجا میان راه لشکر زد. «ذاهر» خبر لشکر کشی او را شنید آماده نبرد گردید. محمد لشکری تجهیز و سوی «سدوستان» روانه کرد. مردم آن سامان درخواست صلح و امان کردند، بآنها امان داد و باج و خراج را مقرر کرد و از رود مهران گذشت

### الکامل / ترجمه ج ۱۲، ص ۱۴۲

تا نزد پادشاه رسید. هنگام عبور از رود پل بست و گذشت. ذاهر هم نسبت باو چندان اهتمام و اعتنا نداشت و او را کوچک و ناچیز می‌پنداشت تا مصاف دو لشکر مقرر گردید.

ذاهر بر فیل سوار بود و در پیرامون او پیلان و دلیران مردافکن بودند. سخت جنگ کردند. جنگی که مانند آن شنیده نشده بود. ذاهر پیاده شد و هنگام غروب بخاک افتاد، کفار تن بفرار دادند و مسلمین بهر نحوی که خواستند و توانستند آنها را کشتنند.

قاتل ذاهر گفت:

و محمد بن القاسم بن محمد	الخيل تشهد يوم ذاهر و القنا
حتى علوت عظيمهم بمهد	انى فرجت الجمع غير معبد
متعفر الخدين غير موسد	فتركته تحت العجاج مجندا

يعنى: خيل در واقعه ذاهل و نيزهها و شخص محمد بن قاسم بن محمد گواهی ميدهند که من صف جمع را بي باکانه شکافتم تا آنکه بر بزرگ آنها فراز گشتم و او را با شمشير هندی کشتم. او را زير گرد و خاک بخون أغشته گذاشت. دوزخ او خاک الولد و سروي بي بالش بود.

چون ذاهر کشته شد، محمد بر کشور سند غالب گردید. شهر «راور» را هم با نیرو و نبرد گشود. همسر ذاهر ترسید گرفتار شود خود و کنيزان خود را باتش سوخت.

همچنین اموال خود را باشند انداخت. بعد از آن محمد سوی «برهمناباذ» کهنه لشکر کشید. آن شهر دو فرسنگ از شهر منصوره دور بود. در آن زمان شهر منصوره نبود (بعد از آن بدین نام احداث و مشهور گردید). جای منصوره جنگل بود. گریختگان کفار در آن شهر پناهنده بودند. محمد با آنها نبرد کرد و با قوه آن محل را تصرف نمود. بسیاری از پناهندگان را کشت و شهر را هم ویران کرد.

از آنجا سوی رود و بغرور لشکر کشید. مردم آن دو شهر درخواست صلح و امان کردند و او با آنها امان داد بشرط اینکه مسلمین را هنگام سفر و عبور بهمنانی بپذیرند. بعد از آن مردم آن سامان مسلمان شدند. بعد راه بسمد را گرفت و با مردم آن صلح نمود. باز شهر روز رفت. آن شهر یکی از شهرهای (بزرگ) سند بر کوه

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۴۳

واقع و بنا شده بود، آنرا محاصره کرد.

مردم ناگزیر تن بصلاح دادند، از آنجا سکه را قصد و فتح کرد، سپس از رود بیاس گذشت تا ملتان رسید. مردم شهر با او جنگ کردند و ناگزیر تن بگریز داده بشهر پناه بردند. محمد آنها را محاصره کرد. مردی نزد او رفت و گفت: من مجرای آب شهر را بتونشان می‌دهم که با بریدن آب تسليم خواهند شد. او آبی را که بشهر جاری می‌شد بست. مردم تشنه شدند ناگزیر تسليم شده تن بحکم او دادند. او هم مردان نبرد را کشت و زنان و کودکان را اسیر کرد. پرستاران بت را هم که عده آنها شش هزار تن بود گرفتار نمود. مال و زر بسیار بدست آورد. اموال را در خانه‌ای که ده گز طول و هشت گز عرض داشت جمع کرد. هر چه زر بدست می‌آمد در انبار از یک منفذ ریخته می‌شد. آن انبار بیت ملتان نامیده شد. بعد از آن آنرا بیت الفرج نامیدند، زیرا فرج بمعنى مرز است (و مخارج مرزداران از آن تأمین می‌شد. فرج شکاف و مرز است گویا آن خانه از اول گنج بت خانه بوده و بطوریکه مؤلف تعییر کرده وصف آن ناقص است. از اول انبار ذخایر و محل انداختن نذر و هدیه بوده است که از بالای انبار و از شکاف و منفذ زر و گوهربت پرستان بصورت هدیه و نذر انداخته می‌شد که با آن وضع بدست مسلمین افتاد و گرنه بنای جدید بصورت محل نذر و نیاز ضرورت نداشت). بت ملتان را مردم بت پرست از همه جا زیارت می‌کردند و اموال خود را وقف آن می‌کردند و هنگام زیارت و حج سرها و ریشهای خود را در معبد آن بت می‌تراسیدند. آنها ادعا می‌کردند که آن صنم ایوب پیغمبر بود که جهانگیر و کشورگشائی او بدان درجه رسیده بود (موضوع ایوب و نسبت او بدان بت افسانه است). حاجاج بمخارج لشکر کشی (سند) نگاه کرد دید که شصت هزار هزار (میلیون) نفقة و خرج آن شده است، عایدات و غنائم هم صد و بیست هزار هزار درهم بود. گفت: شصت هزار هزار درهم سود ما شد بعلاوه انتقام خود را از ذاهر گرفتم که سر او را بدست آوردیم (آن هم یک غنیمت است). پس از آن حاجاج مرد. ما بخواست خداوند در خبر مرگ حاجاج یادی از محمد (بن قاسم) خواهیم برد.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۴۴

بیان امارت موسی بن نصیر در افريقا

در آن سال ولید بن عبد الملک، موسی بن نصیر را بامارت افريقا منصوب نمود.

نصیر پدر موسی سر نگهبان معاویه بود. چون معاویه برای جنگ علی بصفین رفت نصیر از متابعت وی خودداری کرد. باو

گفت: چرا تو با من بجنگ علی نمی‌آئی و حال اینکه من بتو حق دارم (احسان کرده‌ام). گفت: من شریک کفر تو نسبت بخداؤندی که شکر او بر شکر تو مقدم است نخواهم بود. معاویه خاموش شد. موسی بن نصیر با فریقا رسید. در آنجا با کسی که جانشین حسان در افریقا شده بود صلح نمود.

قبایل برابر بدان کشور طمع برده بودند زیرا احسان را از خود دور دیدند.

چون موسی بدان قاره رسید صالح را از امارت آن دیار عزل نمود. باو اطلاع داده شد که قومی از طاعت سرپیچیده‌اند. فرزند خود عبد الله را بجنگ آنها فرستاد. او نبرد کرد و فیروز شد و هزار تن از آنها اسیر گرفت. بعد از آن دریانوردی کرد و بجزیره «میورقه» رسید، در آنجا غنائمی بدست آورد و مال بی‌شماری ربود و بسلامت بازگشت. فرزند دیگرش را بنام هارون برای جنگ قبیله دیگری فرستاد، او هم پیروز شد و مانند عده نخستین اسیر گرفت.

خود موسی شخصاً لشکر کشید و قبیله دیگری را قصد نمود و غنایم بسیاری بدست آورد. چون عده اسراء را شمردند (از مجموع آنها در جنگهای مختلف) خمس آنها بالغ بر شصت هزار اسیر گردید. هیچ کس چنین عده‌ای را بیاد نیاورده است. (که مجموع اسراء سیصد هزار بوده). بعد از آن افریقا دچار قحط و غلاء گردید. او مردم را جمع کرد و استسقا (دعای طلب) نمود. او خطبه خواند و نام ولید را نبرد (مانند پدر خود نصیر بنی امية را غاصب می‌دانست). باو اعتراض شد، گفت: در این مقام نباید نام کسی برد. جز نام خداوند عز و جل نام هیچ کسی را نباید برد. باران نازل شد و نرخها تنزل کرد و زمین خرم گردید. بعد از آن سوی طنجه بقصد غزالشکر کشید که بازماندگان برابر را دنبال و ریشه کن کند. آنها از او گریخته بودند، او با آنها رسید و کشت و بسیار کشت بعد از آن بسوس سفلی رسید. هیچ کس قادر بر دفع او نبود.

بربریان امان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۴۵

خواستند و اطاعت کردند. در طنجه غلام خود را بحکومت منصب کرد. او طارق بن زیاد بود، فاتح اسپانی که هنوز جبل الطارق بنام اوست).

گفته می‌شود: آن غلام صدی بود سپاهی عظیم هم باو قرارداد. کسانی هم برای تعلیم قرآن برای افراد سپاه (که تازه مسلمان و برابر بودند) برگردید که فرایض (اسلام) را بآنها بیاموزند. خود با فریقا (وسط) برگشت. در عرض از قلعه «مجانه» گذشت. مردم آن تحصن کردند و در را بر خود بستند. او عده‌ای برای محاصره آنان بفرماندهی بشر بن فلان گذاشت و رفت. بشر هم بعد از او قلعه را گشود که بنام او معروف گردید و گفته شد قلعه بشرقاً امروز بهمین نام مانده است.

گفته شده است: امارت و ایالت موسی بن نصیر در سنّه هفتاد و هشت بوده که عبد العزیز بن مروان هنگام امارت او در مصر از طرف برادرش عبد الملک موسی را برگزیده بود.

بیان بعضی حوادث

در آن سال مسلمه بن عبد الملک از طرف آذربایجان ترکها را قصد و غزا کرد و چند قلعه و شهر را گشود. در آن سال عمر بن عبد العزیز امیر الحاج بود.

حکام و عمال هم همان کسانی بودند که در سال پیش نام آنها برده شد. در آن سال عبد الله بن ثعلبة بن صعیر عذری هم پیمان بنی زهره در گذشت. او چهار سال قبل از هجرت متولد شده بود. گفته شده است او در سنه ششم هجری متولد گردید.

(ضعیر) بضم صاد و فتح عین هر دو بـی نقطه. در آن سال ظلیم غلام عبد الله بن سعد بن ابی سرح در افریقا وفات یافت.  
(ظلیم) بفتح ظاء نقطه‌دار و کسر لام است.

[سال ۹۰]

### بیان فتح بخاری

پیش از این اشاره کرده بودیم که حاجج بقییه نامه نوشته و دستور داد که او از تسامح خود در برگشتن از جنگ وردان خداه پادشاه بخاری توبه کند. باو تعليم

### الکامل / ترجمه، ح ۱۳، ص ۱۴۶

داده بود که از چه محلی باید بشهر رخته یابد (از روی نقشه‌ای که بدست حاجج بود و دورادر ناظر اوضاع جنگ می‌شد و نقشه را خود قبیله فرستاده بود). همینکه نامه رسید قبیله برای جنگ و فتح بخارا لشکر کشید و آن در سنه نود بود. وردان خداه بسغدیان توسل نمود و مدد خواست. همچنین ترکانی که در پیرامون بخارا زیست می‌کردند از آنها یاری خواست. همه رسیدند ولی قبیله سبقت جست و بمحاصره بخارا پرداخت. چون مدد رسید محصورین از شهر بیرون رفته بمقابله و مقاتله کوشیدند. قبیله ازد گفتند: ما را از خود (مسلمین) جدا کنید و یک طرف میدان جنگ را بما واگذار نمائید. قبیله گفت: ( جدا شوید ) و پیش بروید (حمله کنید).

ازدیان پیش رفتند و سخت نبرد کردند ولی بعد شکست خورده پشت بدشمن دادند و مشرکین آنها را تعقیب کردند تا گریختگان ازد بلشکرگاه (مسلمین) پناه بردند و از لشکرگاه هم گذشتند تا آنکه زنان آنها بروی خیل گریخته ایستاده سر اسبها را زدند و سخت گریستند. گریختگان که (با مشاهده حال زنان) دچار حمله و سرزنش زنان شده بودند ناگزیر برگشتند و دلیری کردند. دو جناح مسلمین هم بر ترکها حمله کرده و آنها را میان دو سنگ آسیا گرفتند و سخت خرد و تباہ کردن تا مهاجمین (که بتعقیب قبیله ازد دلیر شده بودند) بعقب برگشتند. سپاهیان ترک بر بلندی ایستاده پایداری نمودند. قبیله گفت: کیست که بتواند آنها را از جای خود براند؟ هیچ یک از قبایل عرب جواب ندادند. او نزد بنی تمیم رفت و گفت: امروز یکی از واقع تاریخی شما باشد. وکیع (دلیر مشهور عرب که بعد قبیله را نابود کرد و جای او را گرفت) پرچم را گرفت و گفت: ای بنی تمیم آیا شما امروز مرا تنها می‌گذارید و تسليم دشمن می‌کنید. گفتند: هرگز ای ابا مطرف. هریم بن ابی طحمه فرمانده خیل بنی تمیم و وکیع رئیس آنها بود. وکیع گفت: (فرمان داد) ای هریم خیل خود را پیش ببر. سپس پرچم را باو داد و گفت: حمله کن، هریم با سواران خود حمله نمود. وکیع هم لشکر پیاده را سوق داد، هریم بیک رود فاصل بین عرب و ترک رسید.

ناگزیر توقف کرد. وکیع گفت: ای هریم پیش برو. هریم مانند شتر مست باو نگاه کرد و گفت: آیا می‌گوئی من سوارها را بـآب اندازم؟ اگر آنها بـگریزند هلاک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۱۴۷

خواهند شد ای احمق! و کیع گفت: ای زاده فرومایگان تو فرمان مرا بکار نمی‌بندی و اطاعت نمی‌کنی؟ آنگاه با گزرنده که در دست داشت بر سر او زد. هریم ناگزیر خیل را باب انداخت و از رود گذشت، و کیع هم بجای سواران که تهی شده بودند رسید دستور داد يك پل چوبی بر رود بستند. باتابع خود گفت: هر که بمروگ تن می‌دهد از رود بگذرد و گرنه در جای خود بماند. فقط هشتصد مرد نبرد با او عبور کردند. چون از نهر گذشت و بدشمن نزدیک شد بهریم گفت: تو آنها را نیزه پیچ کن تا بجنگ تو مشغول شوند و ما را ازاد بگذارند. هریم با سواران خود بر آنها حمله کرد تا با هم آمیختند و بیکدیگر آویختند، سخت بجنگ ادامه دادند تا آنها را از تل فرود آورند.

قتیبه فریاد زد: مگر نمی‌بینید که دشمن تن بگریز داده است. هر کس يك سر از دشمن بیاورد صد درهم جایزه خواهد داشت. بسیار سر بریدند و نزد او بردنند. یازده تن از بنی قريع یازده سر بردنند که یکی بعد از دیگری رسیدند. از هر يك که می‌پرسیدند تو از کدام طایفه هستی؟ می‌گفت: از بنی قريع، ناگاه مردی از قبیله ازد رسید و سر بریده پیش انداخت. از او پرسیدند از کدام قبیله هستی؟ گفت: از بنی قريع.

جهنم بن زحر او را شناخت و گفت: بخدا دروغ می‌گوید او از قبیله ازد است. قتیبه از او پرسید چه علت داشت که تو دروغ بگویی. گفت: چون دیدم هر که سر آورد گفت: من قربی هستم تصور کرم که این کلمه باوردن سر اختصاص دارد (هر که باید جایزه بگیرد ملزم است که آن کلمه را بگوید. مقصود از این نکته فزونی دلیران بنی قريع است که بیشتر از دیگران سر بریدند). خاقان و فرزندش هر دو گریختند و خداوند فتح را نصیب آنها (مسلمین) کرد و او (قتیبه) مؤذه فتح را برای حاجاج نوشت.  
بیان صلح قتیبه با سعدیان

چون قتیبه بر اهل بخاری پیروز شد سعدیان از سطوت او بیمناک شدند. طرخون پادشاه سعد (پس از فرار) باتفاق دو سوار بازگشت و بسیاه قتیبه نزدیک شد و درخواست کرد که مردی از سپاهیان بیاید و پیغام او را برساند و با او سخن بگوید، قتیبه حیان نبطی (سردار دیلمی) که بغلط نبطی خوانده می‌شد زیرا بدو زبان تکلم می‌کرد و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۲، ص ۱۴۸

چون نبط در بین النهرين بدو زبان تکلم می‌کردند یا از دو نژاد مختلف بودند حیان دیلمی را بر آنها قیاس کرده بودند و او در آن زمان دارای تاریخ مهم بود) را نزد او فرستاد. او بتوسط حیان درخواست صلح نمود که مبلغی فدیه و جزیه فوراً و نقداً تأديه کند. قتیبه پذیرفت و پیمان صلح را با او بست و او بازگشت. قتیبه هم باتفاق نیزک برگشت.  
(حیان) با حاء بی نقطه و یاء تشید شده که دو نقطه زیر باشد و در آخر آن نون است.

بیان خیانت نیزک و فتح طالقان

گفته شده است: چون قتیبه برگشت نیزک از او بیمناک گردید زیرا پیروزی و کشورگشائی او را دید و سخت رمید و ترسید. باتابع خود گفت: من از این مرد امان ندارم بهتر این است که از او اجازه بگیرم و بر گردم. از قتیبه اجازه خواست و باو اجازه داد و در عین حال باو (دostی او) امیدوار بود (اعتماد داشت). او طخارستان را قصد و شتاب کرد تا بنو بهار

(بٰت خانه معروف) رسید. در آنجا پیاده شد. نماز خواند (عبادت کرد) و تبرک نمود. باتباع خویش گفت: من شک ندارم که قتیبه از اجازه دادن بمن پشمیمان شده است، او بمعیره (عامل او) خواهد نوشت که مرا بازداشت کند.

چنین بود که قتیبه از رهائی وی پشمیمان شد و بمعیره بن عبد الله پیغام داد که نیزک را بازداشت کند. نیزک باتفاق معیره هر دو مسافتی رفته ناگاه نیزک خود را بدرا «خلم» رسانید مغیره ناگزیر و نا امید برگشت و نیزک قتیبه را خلع کرد. سپهبد بلخ و باذان پادشاه مرورود و پادشاه طالقان و پادشاه فاریاب و پادشاه جوزجان (همه ملوک الطوائف بودند) نوشت که آنها هم او را خلع و عصیان را آغاز کنند، همه اجابت کردند، با آنها قرار گذاشت که در بهار لشکر بکشند و با قتیبه جنگ کنند. بکابل شاه هم نوشت و از او یاری و پناه خواست، اموال و ذخایر خود را هم نزد او فرستاد و از او اجازه خواست که هنگام لزوم باو پناه ببرد و او هم پذیرفت.

جیغویه پادشاه طخارستان ضعیف و ناتوان بود، نیزک او را گرفت و بند کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۴۹

دست او را با زنجیر زرین بست مبادا او بمخالفت بر خیزد، جیغویه پادشاه (طخارستان) بود و نیزک بند او محسوب می شد، پس از بند از او آسوده شد. عامل و حاکم قتیبه را از آن سامان طرد کرد، خبر خلع قتیبه قبل از فصل زمستان بخود او رسید که در آن هنگام سپاهیان پراکنده شده و بدیار خود برگشته بودند. عبد الرحمن بن مسلم برادر خود را با دوازده هزار سپاهی سوی بزوغان فرستاد و باو گفت در آنجا بمان و دست بهیچ کاری مزن تا فصل زمستان بپایان رسد، آنگاه سوی طخارستان برو بدان که من نزدیک تو خواهم بود (مدد خواهد رسید). چون زمستان پایان یافت قتیبه بنیشابور و سایر بلاد نوشت که سپاهیان بسیج و سوی او شتاب کنند. لشکرها قبل از موسم رسیدند و او سوی طالقان لشکر کشید که پادشاه آن بلاد هم او را خلع و با نیزک متحد شده بود. قتیبه با آن کشور رسید و جنگ را آغاز کرد و بسیاری از مردم را کشت. کشتار عظیمی بود. در مسافت چهار فرسنگ از دو طرف چوبهای دار را نصب کرد و عده بسیاری را در دو جانب جاده بدار کشید که همه بیک نستق بهم پیوسته بودند، آن سال قبل از آغاز جنگ نیزک پایان یافت. ما بقیه این شرح را در وقایع سنّه نود و یک خواهیم نوشت بخواست خداوند.

بیان فراز یزید بن مهلب و برادران او از زندان حجاج

گفته شده است: در آن سال یزید بن مهلب و برادران او از زندان حجاج گریختند.

حجاج بر سق آباد رفته بود که لشکری برای جنگ کردها تجهیز و روانه کند زیرا آنها بر کشور فارس غالب شده بودند و آنرا در تصرف داشتند. یزید بن مهلب و برادرانش عبد الملک و مفضل همراه او و در سپاه او بودند، حجاج آنها را در محلی حبس کرده و گردآگرد آنها خندق مانندی کشیده بود که نتوانند بگریزند و نگهبانان آنها عده‌ای از شامیان بودند. او از آنها شش هزار (درهم) مطالبه می کرد و آنها را رنج و شکنجه میداد.

یزید با نجابت بر آن شکنجه برداری می کرد. آن متانت و صبر موجب ملال و رنج حجاج شده بود. بحجاج گفته شد او (یزید) هدف تیر شده بود که پیکان در ران

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۰

و مانده است هر گاه محل زخم را المس کنند او از شدت درد فریاد می‌کشد. حجاج دستور داد که او را بالمس و مس همان زخم شکنجه دهند. چون دست بجای زخم زدن سخت فریاد کشید در آن هنگام خواهرش دختر مهلب زن حجاج بود چون فریاد وی را شنید خود فریاد کشید و زاری کرد. حجاج او را طلاق داد. بعد از آزار آنها دست برداشت بتادیب آنها پرداخت و آنها بنجات خود از عذاب و زندان میکوشیدند، مروان برادر دیگر آنها در بصره بود باو پیغام دادند که چند اسب برای فرار آنها آماده کند. اسبها را بمیدان بفرستد و تظاهر کند که قصد فروش آنها را دارد او هم بدستور آنها عمل نمود. برادر دیگر آنها حبیب در بصره دچار رنج و شکنجه بود، یزید برای نگهبانان طعام خوب و بسیار طیخ و آماده کرد و با آنها داد. شراب داد که نوشیدند و مست شدند و سرگرم خوردن و نوشیدن بودند. یزید لباس آشپز خود را پوشید و از محبس بیرون رفت. علاوه بر تغییر لباس یک ریش بلند و سفید برای خود ساخت و بصورت آویخت و خارج شد. یکی از نگهبانان او را با آن صورت و لباس دید گفت: این خرامیدن یزید باید باشد ولی چون ریش سفید او را دید آن هم هنگام شب از تعقیب او خودداری و بازگشت. مفضل نیز بیرون رفت و کسی متوجه او نگردید بکنار رود رسیدند که در آنجا کشته آماده حمل آنها بود. یزید و مفضل هر دو سوار کشته شدند. عبد الملک نیز با آنها ملحق شد و هر سه برادر گریختند. آن شب را تا صبح مسافتی را طی کردند هنگام بامداد نگهبانان متوجه فرار آنان شدند و بحجاج خبر دادند. حجاج بیمناك شد و تصور کرد که آنها بخراسان رفته در آنجا خواهد شورید و کارها را تباہ کنند برای قتیبه پیک فرستاد و دستور احتیاط داد. چون یزید بمحل بطائق رسید خیل باستقبال او رسید. او و برادرانش سوار شدند و با خود رهنما از قبیله کلب برداشتند. از طریق سماوه راه شام را گرفتند. دو روز بعد بحجاج خبر دادند که آنها راه شام را گرفتند. او بولید بن عبد الملک (خلیفه وقت) نوشت و خبر داد. یزید رفت تا بفلسطین رسید و بر وهیب بن عبد الرحمن ازدی وارد شد. او مردی کریم (از قبیله خود یزید بن مهلب) بود. او نزد سلیمان بن عبد الملک مقرب و محترم بود. وهیب نزد سلیمان رفت و خبر ورود یزید و برادرانش را داد و گفت: آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۱

پناهنده من هستند و از خشم حجاج می‌ترسند. سلیمان گفت: آنها را نزد من حاضر کن آنها در امان هستند، تا من زنده هستم هرگز دست حجاج با آنها نخواهد رسید. او آنها را حاضر کرد و آنها در جای امن زیست کردند. حجاج هم بولید نوشت که خانواده مهلب عهد و امان خداوند را نقض و خیانت کردند و از دست من گریختند و بسلیمان پیوستند. ولید هم از آنها ترسید و گمان برد که آنها بخراسان می‌روند و فتنه و آشوب را بر پا می‌کنند چون دانست که آنها پناهنده برادرش سلیمان شده‌اند از خشم خود کاست ولی از این حیث دلتنگ شد که دیگر مالی از آنها بدست نخواهد اورد. سلیمان هم بولید نوشت که یزید نزد من (پناهنده) است. او فقط سه هزار هزار (درهم) بدهکار است زیرا حجاج برای او شش هزار هزار غرامت مقرر کرده و او از این مبلغ سه هزار هزار پرداخته پس فقط سه هزار هزار مانده و من خود این مبلغ را خواهم پرداخت.

ولید بسلیمان نوشت بخدا قسم من باو امان نخواهم داد مگر اینکه او را نزد من روانه کنی. سلیمان نوشت اگر من او را نزد تو بفرستم حتماً خودم هم با او همراه خواهم بود.

ولید باو نوشت: بخدا قسم اگر تو همراه او بیائی من باو امان نخواهم داد. بزید خود گفت: مرا نزد او روانه کن بخدا قسم من میل ندارم که سبب دشمنی میان تو و او باشم یا مردم مرا برای دو برادر مایه شوم و نکبت بدانند. مرا روانه کن و بهترین نامه ملاطفت آمیز را باو بنویس و با من بفرست. او هم او را روانه کرد و فرزند خود ایوب را با او همراه نمود. ولید دستور داده بود که او را با غل و زنجیر روانه کند. سلیمان بفرزند خود دستور داد که چون بر ولید وارد شوید تو با بزید هر دو بیک زنجیر بسته و بدان بند وارد شوید. او هم چنین کرد و چون ولید حال برادرزاده خود را دید گفت: کار ما نسبت بسلیمان باین اندازه رسیده است؟ ایوب هم نامه پدر را بعم خویش داد و گفت:

ای امیر المؤمنین پناه پدرم را مشکن و حال اینکه تو بحفظ پناه و عهد و احترام او از خود او حق و اولی هستی جان من فدای تو باد. امید کسی را که پناه ما را بسبب مقام تو موجب نجات خود دانسته بیاس مبدل مکن. کسی که از ما عزت بخواهد و حال اینکه عزت ما را زاده عزت و عظمت تو بداند نباید از این عزت محروم و نا امید شود ولید هم نامه سلیمان را خواند دید که او با ملاطفت تعطف و ترحم او را در خواست و تأدیه

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۲

مال را ضمانت نموده است گفت: ما بر سلیمان سخت گرفتیم. آنگاه خود بزید سخن را آغاز کرد و عذر خواست. ولید هم باو امان داد. او هم نزد سلیمان برگشت. ولید هم بحجاج نوشت که من نتوانستم بزید و خانواده او که پناهندۀ سلیمان هستند کاری بکنم. تو هم (از آزار بقیه خانواده او) خودداری کن. او هم خودداری کرد. ابو-عینه بن مهلب نزد حاجج بود که برای او هزار هزار غرامت مقرر شده بود. حاجج از او صرف نظر کرد. همچنین نسبت بحیب بن مهلب. بزید بن مهلب هم نزد سلیمان ماند.

همواره هدایا را تقدیم می کرد و انواع خوراکها را می پخت و می فرستاد (بوسیله اشپز) هر هدیه هم که برای بزید فرستاده می شد بسلیمان می داد. همچنین سلیمان متقابلاً هر هدیه که دیگران برای او می فرستادند نصف آنرا بزید می داد. هر کنیز زیبائی را که می پسندید بزید می داد.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال مسلمه بن عبد الملک کشور روم را قصد و غزا کرد. پنج قلعه محکم را که در سوریه است گشود. عباس بن ولید نیز بقصد غزا لشکر کشید تا به ارزن در سوریه رسید. ولید بن عبد الملک قرة بن شریک را بایالت مصر منصوب کرد آن هم پس از عزل برادر خود عبد الملک بن عبد الملک از ایالت مصر. در آن سال رومیان خالد بن کیسان دریادار (مسلمین) را گرفتار کردند. پادشاه روم او را بعنوان هدیه بولید اهداء و آزاد کرد. در آن سال عمر بن عبد العزیز که امیر مکه و مدینه بود امیر الحاج شد.

امیر عراق و خاور (سراسر ایران) حجاج بن یوسف و عامل او در بصره جراح بن عبد الله حکمی بود، قاضی بصره هم عبد الرحمن بن اذینه و والی خراسان قتبیه بن مسلم و امیر مصر قرة بن شریک بودند. در آن سال انس بن مالک انصاری وفات یافت، گفته شد او در سنّه نود و دو در گذشت یا در سنّه نود و سه. عمر او نود و شش سال بود. گفته شده است سن او صد و شش یا هفت سال بود. در آن سال ابوالعالیه ریاحی در ماه شوال وفات یافت.

نصر بن عاصم لیشی نحوی (علم نحو) هم در آن سال درگذشت. او علم نحو را از ابوالاسود دولی آموخته بود. گفته شده است در سنه نود وفات یافت (احتیاجی بتردید ندارد زیرا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۳

همان سال نود بود که حوادث آنرا نقل کرده است نه سال دیگری که توضیح لازم داشته باشد).

آغاز سنه نود و یک

بیان بقیه وقایع قتیبه و نیزک

پیش از این شرح داده بودیم که چگونه قتیبه سوی نیزک لشکر کشید و در طالقان چه حوادثی رخ داد و چه کسانی کشته شدند. چون طالقان را گشود برادر خود عمر بن مسلم را بحکومت آن شهر منصوب نمود. گفته شده است پادشاه آن سامان جنگ نکرده تسليم شد و قتیبه از او صرف نظر کرد ولی در آنجا دزد و راههن بسیار بود که قتیبه آنها را کشت و بدار آویخت (چنانکه شرح آن گذشت). قتیبه از آنجا راه فاریاب را گرفت، شهریار آن دیار با خضوع و تسليم نزد او رفت و او خودداری کرد و یک تن هم نکشت یکی از افراد خاندان خود را بحکومت آن شهر منصوب کرد (در طبری بجای اهله باهله که قبیله قتیبه باشد آمده و باید چنین باشد و مؤلف اشتباه کرده ولی در هر حال باهله هم اهل او محسوب میشود).

پادشاه جوزجان خبر لشکر کشی او را شنید بکوهستان پناه برد، قتیبه هم بجوزجان رفت و اهالی آن سامان بفرمان او گردن نهادند او هم پذیرفت و یک تن هم از آنها نکشت. عامر بن مالک حمانی را بحکومت آن شهر منصوب کرد و راه بلخ را گرفت، مردم بلخ باستقبال او شتاب کردند. او فقط یک روز در آن شهر ماند و بعد بدنبال برادر خود عبد الرحمن که در راه و وادی خلم بود رفت. نیزک هم سوی بغلان رخت کشید و عده‌ای در مدخل دره و پیچ و خم آن برای دفاع گماشت تا دره را از دشمن محافظت کنند. جنگجویان خود را هم در یک قلعه بالای دره نگهداشت که آن قلعه بسیار محکم بود. قتیبه چند روزی ماند که با آنها نبرد می‌کرد. قادر بر گشودن دره نبود زیرا تنگنای سختی بوده است، راهی هم برای رسیدن بنیزک نداشت و راه منحصر بهمان دره بود. وادی و دامن کوه هم گنجایش لشکرهای او را نداشت. در حال حیرت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۴

و سرگردانی مانده بود ناگاه مردی امام خواست بشرط اینکه مدخل و راه قلعه را باو نشان دهد که آن راه پشت کوه مستور بود. قتیبه باو امان داد. عده‌ای از مردان دلیر با او فرستاد، او هم آنها را نزدیک قلعه از پشت کوه و دره برد. ناگاه آن عده بر محافظین قلعه که غافل بودند شبیخون زدند آنها را کشتند و بعضی گریخته نجات یافتند. قتیبه وارد قلعه شد. از آنجا بمحل سمنجان رفت و چند روزی در آنجا ماند و بعد نیزک را قصد کرد. برادر خود عبد الرحمن را با مقدمه لشکر فرستاد، نیزک محل اقامت خود را ترک کرد و رفت. وادی فرغانه را پیمود بار و اموال خود را نزد کابل شاه فرستاد و خود در محل کرز اقامت گزید. عبد الرحمن هم در مقدمه لشکر پیش می‌رفت تا نزدیک کرز رسید و در آنجا لشکر زد. قتیبه هم بفاصله یک منزل از عبد الرحمن لشکر زد که آن فاصله دو فرسنگ بود. نیزک هم در کرز سنگر گرفت و تحصن نمود. هیچ راهی هم باو نبود مگر یک تنگنای سخت که چهار پایان طاقت و قدرت عبور از آن را نداشتند. قتیبه هم مدت دو ماه او را

محاصره کرد تا ذخیره طعام نیزک کم شد و مرض ابله در اتباع وی شیوع یافت. جیغویه هم بمرض آبله مبتلا گردید. قتیبه از رسیدن فصل زمستان و شدت سرما بیناک شد. سلیم ناصح را نزد خود - خواند و گفت برو نزد نیزک و بکوش که او را بدون امان نزد من بیاوری و اگر خود داری کرد با امان بده و همراه خود بیاور. بدانکه اگر بدون اینکه او را همراه خود بیاوری و من ترا تهی دست بینم فوراً ترا بدار خواهم کشید. سلیم گفت: پس تو بعد الرحمن بنویس که امر مرا اطاعت نماید و هرگز مخالفت نکند. او هم نوشت او هم بعد الرحمن گفت: عده‌ای را در خفا بفرست کمین باشند که چون من و نیزک را مشاهده کنند راه برگشت (به دژ) را بر ما بریده ما را اسیر نمایند. عبد الرحمن هم عده‌ای سوار در پیچ و خم دره کمین گذاشت. سلیم مقداری طعام و نان بر چند چهار پا حمل کرد و نزد نیزک رفت (طعام را بعنوان هدیه تقدیم کرد). چون باورسید گفت: تو نسبت بقتیبه خیانت کردی و پیمان را شکستی. نیزک از سلیم پرسید: چاره چیست و تو چه عقیده داری؟ گفت: من عقیده دارم که تو نزد وی بروی زیرا او هرگز در این زمستان از محاصره عنان خواهد پیشید تا آنکه هلاک یا پیروز شود. نیزک

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۵

گفت: چگونه من بدون امان نزد او بروم؟ سلیم گفت: گمان نمیکنم با کینه‌ای که نسبت بتو دارد بتو امان بدهد. زیرا تو آتش خشم و کین را بر افروختی ولی من صلاح در این می‌دانم که خود بدون اطلاع قبلی یکسره نزد او بروی و دست باو بدھی که او از تسلیم تو شرمنده خواهد شد و عفو خواهد کرد. گفت: من از این کار بیناکم و یقین دارم اگر مرا ببیند فوراً خواهد کشت. سلیم گفت: من نزد تو نیامده‌ام مگر برای نصیحت و مشورت اگر تو چنین کنی من امیدوارم که رستگار و قرین سلامت شوی. آنگاه بحال سابق خود بر گردی (مقرب شوی). اگر خودداری کنی من میروم (و ترا بهمین حال می‌گذارم). سلیم آن طعام و هدايا را تقدیم کرد که اتباع او مانند آن طعام را ندیده بودند. اتباع نیزک (از شدت گرسنگی) آنرا ربودن و با غارت خوردن. نیزک از آن وضع بستوه آمد.

سلیم گفت: من بتو نصیحت میدهم که تسلیم شوی زیرا اتباع تو سخت گرسنه هستند و اگر محاصره دوام یابد آنها امان خواهند خواست و ترا تسلیم او خواهند کرد و با فدا کردن تو با آنها قتیبه با آنها امان خواهد داد. گفت: من هرگز از او اطمینان نخواهم داشت و هرگز نزد او نخواهم رفت. من گمان می‌کنم او مرا خواهد کشت حتی اگر بمن امان بدهد باز خواهد کشت. ولی امان گرفتن من تا اندازه‌ای موجب تسکین هیجان خواهد بود. سلیم گفت: من بتو امان می‌دهم آیا نسبت بمن بدگمان هستی (و باور نمی‌کنی - یا مرا خائن می‌دانی) گفت: هرگز اتباع و هم گفتند:

قول سلیم را باور کن. او راست و درست می‌گوید. نیزک ناگزیر تن داد و با سلیم بیرون رفت. جیغویه هم طرخان را که رئیس شرطه (پلیس) نیزک بود بازداشت. همچنین شقران برادرزاده نیزک را بزنдан سپرد. نیزک با عده‌ای از اتباع خود با تفاق سلیم از قلعه خارج شدند که نزد قتیبه به امان بروند، ناگاه خیل عبد الرحمن که در پیچ و خم دره پنهان بود بر آنها هجوم برد و گرفتار نمود. آنها را نزد قتیبه بردنند. خیل کمین میان نیزک و ترکها حائل شدند و نگذاشتند ترکها بنيزک ملحق شوند. نیزک چون آن وضع را دید گفت: این نخستین مرحله خیانت است. سلیم گفت: اگر آنها را از پیوستن بتو بازدارند برای تو بهتر خواهد بود (که آنها نسبت بتو خائن و بدین هستند).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۶

چون بقیه رسیدند او و یارانش را بازداشت و بحجاج نوشت و از او اجازه کشتن نیزک را خواست. قیه هر چه در قلعه کرز بود بدست آورد. هر که در آنجا بود تسليم گردید. پس از چهل روز نامه حاج رسید که در آن دستور قتل نیزک و یاران او را داده بود. قیه مردم را نزد خود خواند و با آنها درباره قتل نیزک مشورت نمود.

عقاید درباره او مختلف بود ضرار بن حصین گفت: من از تو شنیده بودم می‌گفتی من با خدا عهد کرده‌ام که اگر خداوند مرا پیروز کند نیزک را بکشم. اگر عهد خود را بشکنی خدا هرگز ترا پیروز نخواهد کرد. قیه نیزک را خواند و بدست خود گردش را زد. دستور داد صول را که جانشین جیغویه بود بکشند که کشتن. همچنین برادرزاده نیزک را با هفتصد تن از اتباع نیزک کشت. گفته شده است دوازده هزار مرد کشته شدند. جسد نیزک و برادرزاده‌اش را بدار کشید. سر او را هم برای حاجج فرستاد. نهار بن توسعه در قتل نیزک چنین گفت:

لعمی نعمت غروة الجند غزوة      قضت نحبها من نیزک و تعلت

يعنى: بجان خود سوگند که جنگ و غزای سپاه ما بسی نیکوتر بود. در قتل نیزک کامکار شده و تشییع حاصل نمود. زیر غلام عباس باهلى یک جعبه از اموال نیزک بدست آورد که پر از گوهر بود. آن غلام بسبب آن جواهر توانگرترین مردم آن سامان شد زیرا املاک بسیار خرید و مالک چندین ده گردید. قیه، جیغویه را آزاد و رها کرد و منت بر او نهاد و نزد ولید فرستاد. او در شام زیست کرد تا ولید زندگی را بدرود گفت. مردم می‌گفتند قیه نسبت بنیزک غدر و خیانت کرد. بعضی در این باره چنین گفتند:

فلا تحسبن الغدر حزمًا فربما      ترقت بك الاقدام يوما فزلت

يعنى: میندار که خیانت عزم خردمندانه است بسی اتفاق می‌افتد که اگر گامی پیش برود بلغش دچار شود (بلند شود- فرود می‌اید و سرنگون می‌گردد). چون قیه نیزک را کشت بمرو برگشت. شهریار جوزجان از او امان خواست او هم امان داد بشرط اینکه نزد او برود (و تسليم شود). او درخواست کرد که خود گروگان بگیرد و گروگان هم بدهد. قیه حبیب بن عبد الله بن حبیب باهلى را گرو گذاشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۷

و پادشاه جوزجان چند تن از افراد خاندان خود را گروگان نمود. نزد قیه رفت و چون برگشت در طالقان درگذشت. اهل جوزجان گفتند: او را زهر دادند. حبیب را کشند و قیه هم گروگانهایی که نزد او بودند کشت.

بيان لشکر کشی و غزای شومان و کش و نسف

در آن سال قیه سوی شومان لشکر کشید و شهر را محاصره نمود. علت این بود که پادشاه آن سامان عامل و نماینده قیه را اخراج کرد و راند. قیه دو رسول نزد او فرستاد که عرب و عیاش نام و دیگری خراسانی بودند که هر دو نماینده از شهریار شومان مطالبه می‌کردند. هر دو وارد شومان شدند، مردم شهر بیرون رفته آنها را سنگسار کردند. مرد خراسانی برگشت و عیاش (عرب) جنگ نمود او را کشتن. در پیکر او دویست زخم دیدند. خبر قتل او بقیه رسید خود شخصاً سوی آنها لشکر کشید، چون رسید صالح بن مسلم برادر خود را نزد پادشاه فرستاد که با او دوست بود، باو

دستور فرمانبرداری داد و تعهد کرد که نزد قتبیه از او حمایت و او را خشنود کند. او خودداری کرد و بنماینده صالح گفت: آیا تو مرا بامدن قتبیه تهدید می‌کنی و حال اینکه دژ من از تمام دژها بلندتر و بهتر است. هیچ یک از پادشاهان مانند آنرا ندارند. قتبیه بدان دژ رسید و او در درون قلعه تحصن کرد و سنگر گرفت قتبیه بر آن دژ منجنیق بست و دیوار و باروی شهر را ویران کرد. سنگ آن منجنیق هم بیکی از خواص شاه در مجلس خود پادشاه اصابت کرد و او را کشت شاه ترسید که قتبیه بر او چیره شود. هر چه مال و زر و گوهر داشت گرد آورد و در چاه انداخت آن چاه در درون قلعه و بسیار عمیق بود. پس از آن در قلعه را گشود و برای نبرد بیرون رفت جنگ کرد تا کشته شد. قتبیه هم با نبرد قلعه را گشود. مردان جنگ را کشت و زن و فرزند آنان را گرفتار کرد و برد سپس راه کش را گرفت و رفت. در پیرامون کش و نصف جنگ کرد و هر دو را با نیرو گشود ولی اهالی فاریاب پایداری کردند، آن شهر را آتش زد که نام آن محترقه (آتش گرفته) شد. از کش و نصف برادر خود عبد الرحمن را سوی سعد فرستاد. در آن هنگام پادشاه آن طرخون بود. عبد الرحمن مبلغ مورد صلح

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۸

را از طرخون دریافت کرد که قبل از آن با قتبیه پیمان بسته بود و گروگان هم داد که عبد الرحمن مال و گروگان را با خود نزد قتبیه برد که در بخارا باو پیوست و او از کش و نصف تازه ببخارا منتقل شده بود که از آنجا بشهر مرو بازگشتند. پادشاه بخارا که بخارا خدا خوانده می‌شد جوانی سالخرد بود و بعضی را از بیم مخالفت با سلطنت خود کشته بود. گفته شده است قتبیه خود شخصاً سوی سعدیان رفته بود و چون (با پیروزی) از آنها برگشت سعدیان بطرخون گفتند: تو ما را خوار کردی و مذلت را برای ما پسندیدی و کشیدی و جزیه و فدیه دادی. تو سالخورده و ناتوان هستی ما بتونیازی نداریم.

او را باز داشتند و غورک را بجای او گذاشتند. طرخون هم (پس از بازداشت) خودکشی کرد.

### بیان بعضی حوادث

گفته شد در آن سال ولید، خالد بن عبد الله قسری را بamarat مکه منصوب کرد.

او در آنجا والی و امیر بود تا ولید در گذشت. او در سنه هشتاد و نه بمحل امارت خود رسیده بود که پیش از این بدان اشاره شد چون بمکه رسید مردم را خطاب کرد و کار خلافت را موهبت عظمی خواند و آنها را بطاعت واداشت و گفت: من اگر بدانم دام و ددی که در امان حرم مصون مانده‌اند سر از طاعت بر گردانند آنها را از پناه حرم اخراج می‌کنم (اگر زبان داشته و تمد کنند تا چه رسد بانسان).

بر شما واجب است که اطاعت کنید و بجماعت ملحق شوید. بخدا قسم هر که نسبت بامام (خلیفه) تمد و زبان درازی کند او را در همین حرم بدار خواهم کشید. من ناگزیرم که فرمان خلیفه را هر چه هست اجرا کنم و هر چه برای من بنویسد انجام دهم و بکار بندم او بر مردم (حزم) سخت گرفت.

در آن سال ولید بن عبد الملك (خلیفه) امیر الحاج شده بود. چون وارد شهر مدینه گردید یکسره بمسجد (رسول) رفت که بنای آنرا مشاهده کند. مسجد را از مردم تهی کردند (قرق) هیچ کس جز سعید بن مسیب در حرم نماند که نگهبانان نسبت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۵۹

با خراج او جسارت نکردند. باو گفته شد: اگر تو خود بر خیزی و بروی بهتر خواهد بود. گفت: من هرگز از جای خود بر نمی خیزم تا وقت همه روزه من فرا برسد. گفتند:

اگر بر خیزی و بر امیر المؤمنین سلام کنی بهتر خواهد بود. گفت نه بخدا بر نمی خیزم.

عمر بن عبد العزیز (والی مدینه و پسر عم خلیفه که بعد بخلافت رسید) گفت: من کوشیدم که ولید را بگوشه و کنار مسجد ببرم تا او را نبیند ولی او ناگاه بطرف قبله نگاه کرد و او را دید، پرسید: این پیر کیست؟ آیا او سعید است؟ عمر گفت: آری حال او چنین و چنان است، اگر او می دانست که تو باینجا وارد شدی بر می خاست و نزد تو می آمد و سلام می کرد.

او ضعف باصره دارد. ولید گفت من بر حال او آگاهم. ما خود نزد او میرویم. او در مسجد گشت تا باور رسید. گفت ای شیخ حال تو چون است؟ بخدا قسم او سر بلند نکرد که او (خلیفه) را ببیند، بلکه بهمان حالی که داشت ماند و پاسخ داد. بحمد الله نیک است، الحمد لله حال امیر المؤمنین چون است؟ او (خلیفه) برگشت در حالیکه می گفت این بازمانده مردم (پرهیز گاران) است. ولید در مدینه آرد بمقدم داد و تقسیم کرد. آن آرد بسیار بود و نیز ظروف زرین و سیمین و اموال گوناگون فروزن بخشید و نماز جمعه را در مدینه خواند و در حال جلوس خطبه خواند ولی بار دوم ایستاد و خطبه کرد. اسحق بن یحیی گوید: من بر جاء بن حیوه که با او (ولید) همراه بود گفتم چنین می کنید؟ این کلمه و سوال و استفهم را تکرار کردم (با اعتراض و تعجب و انکار که آن رفتار موجب توهین بدین است). گفت: آری، معاویه هم چنین کرده بود و دیگران هم. گفتم: بهتر این است با او گفتگو کنی (که رفتار را ترک کند).

گفت: قبیصة بن ذوبیب بمن گفت (روایت کرد) عبد الملک هم تشیسته خطبه کرد و نیز گفت عثمان هم چنین کرده بود. من گفتم: بخدا قسم او هرگز نشسته خطبه نخواند بلکه همیشه می ایستاد و خطبه می گفت. رجاء بمن گفت برای آنها (خلفاء بنی امیه) چیزی روایت کرده اند آنها هم (بسلف) اقتداء کردند. اسحق گفت ما از او متکبر و خود پسند تر ندیده بودیم (از ولید).

عمال و حکام هم همان کسانیکه سال پیش بودند بحال خود مستقر شدند که ما نام آنها را برده بودیم جز امیر مکه که خالد والی و امیر شده بود، گفته شده است والی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۰

مکه در آن سال باز همان عمر بن عبد العزیز بن مروان بود (نه خالد) در آن سال عبد العزیز بن ولید صائفه (در کشور روم) را برای غزا قصد نمود ولی امیر سپاه مسلمه بن عبد الملک (عم او) بود. در آن سال ولید محمد بن مروان (عم خود) را از امارت جزیره و ارمنستان عزل و برادر خود مسلمه بن عبد الملک را نصب نمود. مسلمه هم از همانجا و از طریق آذربایجان ترکها را قصد کرد تا بمحل باب (در بند) رسید، بسیاری از شهرها و قلعه ها را گشود و منجنیق را بکار برد. آغاز سال نود و دو

در این سال مسلمه بن عبد الملک کشور روم را قصد و سه قلعه گشود و مردم آن محل را سوی سوسنه از بلاد روم کوچ

### بیان فتح اندلس

در این سال طارق بن زیاد غلام موسی بن نصیر اندلس (اسپانی) را گشود. عده لشکر او دوازده هزار بود. با پادشاه اندلس روبرو شد. نام آن پادشاه «اذرینوق» بود، او اهل اصفهان بود که از خانواده عجم (ایرانی) اندلس محسوب می‌شد. (این روایت در طبری و کتب معتبره تاریخ ذکر شده و در حاشیه همین کتاب محقق و مصحح آن چنین اورده است شاید باین اشاره کرده که آن پادشاه از نسل خانواده ایرانی اصفهانی بوده که چون ایرانیان بکشورگشایی پرداختند باسپانی رسیدند و بقیه آنها بر اندلس سلطنت کردند که بر آن بلاد غالب و مالک شده بودند. در هر حال این روایت بسیار مهم و محتاج تحقیق بیشتری می‌باشد).

طارق با تمام لشکری که همراه داشت پیش رفت. اذرینوق که خداوند تخت بود و بر سر افسر پادشاهی داشت با رخت و نشان خدیوی که پادشاهان بر تن داشتند بمقابلة مهاجم پرداخت. سخت نبرد کردند و اذرینوق کشته و اندلس گشوده شد و آن در سنّه نود و دو بود. تمام این روایت را ابو جعفر (طبری) در تاریخ فتح اندلس شرح داده است. چنین فتح عظیم و کشورگشائی بی‌مانند در آن اقلیم نباید باین اشاره

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۱

و اختصار برگزار شود. من (مؤلف) بخواست خداوند چگونگی فتح آن بلاد را مفصلًا شرح خواهم داد، آن هم از روایات و تاریخ مردم آن سامان، زیرا مردم آن دیار باحوال کشور آگاه و داناتر از دیگران هستند. گفته‌اند: نخستین قومی که در آنجا سکنی گزیدند مردمی بنام اندلس با شین نقطه‌دار بودند که نام بلاد آنها بنام خود آنها موسوم و معروف گردید. بعد از آن عرب شین را سین کردند (تعرب). نصاری اندلس را اشیانی (اسپانی) نامیده‌اند زیرا در آنجا مردی بنام اشیانس بدار کشیده شد. گفته شده است بنام پادشاهی که اشیان بن طیطس بود نامیده شده، این نام را بطليموس گذاشت و خوانده است. گفته شده است: بنام اندلس بن یافت بن نوح (افسانه) نامیده شده است. او نخستین کسی بود که آنرا آباد نمود. گفته شده است: نخستین قومی که بعد از طوفان در آن سامان زیست نمودند اندلس نام داشتند (افسانه) آنها بلاد را آباد کردند و روزگاری در آن پادشاهی نمودند. آنها مجوس (گبر- زردشتی- و بالآخره ایرانی که خالی از اشکال نیست). خداوند باران را از آن کشور بازداشت آنها پیاپی دچار قحط و غلا شدند، اغلب آنها مردند و بعضی هم گریختند. سرزمین اندلس مدت صد سال ویران و تهی از سکنه گردید. بعد خداوند قوم افارقه را بدان محل فرستاد. آنها از افريقا مهاجرت کرده بودند که پادشاه افريقا آنها را کوچ داده بود (تبعید) چون افريقا دچار قحط و غلا شده بود پادشاه آن قوم را برای سبک کردن بار زندگانی از آنجا باندلس تبعید کرد زیرا نزدیک بود مردم افريقا از شدت قحط هلاک شوند، او ناگزیر آن قوم را در کشتنی گذاشت و باندلس فرستاد. آن قوم مهاجر بسرپرستی یک امیر که از طرف پادشاه گماشته شده بود بیک جزیره رسیدند و لنگر انداختند. نام آن جزیره قادس بود. آنها از آنجا آگاه شدند که سرزمین اندلس خرم و آباد شده است و آنها در جویها و رودها روان شده، آنها بآنجا رفتند و آن کشور را آباد کردند و پادشاهانی برای خود گزیدند که کارهای مردم را اداره و منظم کنند. آنها دین گذشتگان خود را داشتند (معلوم نیست چه بوده است). پایتخت آنها هم شهر ویران

شده اشبيليه شد که آنرا دوباره آباد و در آن زیست کردند. مدت بیشتر از صد و پنجاه سال در آنجا زیست نمودند در آن مدت یازده پادشاه یکی بعد از دیگری بر آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۲

سلطنت کردند. بعد از آن خداوند بیگانگان روم را بر آنها مسلط کرد که پادشاه آنها اشیان بن طیتس بود. آن پادشاه آن قوم را قصد و پراکنده کرد. عده‌ای را کشت و عده‌ای را در طالقه (اشبيليه) محاصره نمود. آنها در آنجا محصور ماندند و او در پیرامون آنها اندلس را ساخت که «اشبيليه» باشد. آن شهر (تازه‌ساز) را پایتخت قرار داد. بر عده و سپاه او افزوده شد و او سخت تکبر و طغیان نمود. پس از آن بیت المقدس را قصد و تصرف کرد و غنایم بسیار بدست آورد. صد هزار تن هم در آن شهر کشت و سنگ مرمر را از آنجا بشهر اشبيليه و شهرهای دیگر برد.

در آنجا مائده (خوان) سلیمان بن داود را بغئیمت برد، آن مائده را بعد از آن طارق در شهر طلیطله بدست آورد و برد. طارق پس از فتح آن شهر گنجهای زر و گوهر را هم ربود. هر چه در شهر «مارده» بود هم بغئیمت برد. این اشیان همان است که حضرت خضر او را دیده بود (در حاشیه اشاره شده که این خبر تأیید می‌کند که این داستان افسانه است بعقیده ما تماماً عاری از حقیقت است) ملاقات حضرت خضر با او هنگامی رخ داد که اشیان مشغول شخم زدن زمین بود. باو گفت: ای اشیان (که اکنون بزرگ‌تر حقیر هستی) پس از این نیک‌بخت و پادشاه یک کشور خواهی شد. اگر کشور ابیا را گشودی و تملک نمودی نسبت بفرزندان پیغمبر و زادگان انبیاء ارفاق و مهربانی کن. گفت: آیا بمن استهزاء می‌کنی؟ چگونه مانند من کسی مالک ممالک بشود؟

گفت: هر که عصای ترا چنین ساخته این کشورگشائی و جهانداری را نصیب تو کرده است. او بعصای خود که در دست داشت نگاه کرد دید سبز شده و برگ آورده، او رمید و مبهوت گردید. حضرت خضر او را ترک کرد و رفت. اشیان گفته او را باور کرد. با مردم آمیخت و ترقی کرد تا بمرتبه پادشاهی رسید، پادشاهی بزرگ شد که مدت بیست سال سلطنت کرد. کشور اشیانها بعد از او (بنام او) ماند و پنجاه و پنج پادشاه از آنها سلطنت کردند. بعد از آن بیگانگان روم بر آنها غلبه یافتند. آن قوم رومی بستولیات نام داشتند و پادشاه آنها طویش بن نیطه بود. آن غلبه هنگامی رخ داد که خداوند حضرت مسیح را برسالت فرستاد. آن قوم بر مردم (اسپانی) غلبه کردند و سلطنت را از آنها ربودند. شهر مارده (مادرید) پایتخت آنها بود. بیست و هفت پادشاه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۳

از آنها سلطنت کردند و بعد قوم قوط با پادشاه خود بر آنها مسلط شدند که اندلس را تملک و تصرف نمودند. آنها از آن زمان مملکت را از دست رومیان گرفتند. آنها از ایطالی خارج شده بدانجا رفته‌اند آنها بر بلاد مجدوی (!) مسلط شدند و آن در زمان سلطنت «قلیوژیوس» قیصر سیم بود. او بمقابله و دفاع پرداخت و آنها را شکست داد.

عده‌ای را هم کشت. آنها بعد از آن نتوانستند خودنمایی کنند تا زمان قسطنطین بزرگ که دوباره هجوم و غارت را آغاز نمودند. او هم سپاهی برای دفع آنها فرستاد، آنها تاب پایداری نیاورده گریختند. تاریخ و خبر آنها هم بریده شد تا زمان قیصر سیم که برای خود امیری برگزیدند. نام آن امیر «الذریق» بود. او بتپرست بود. سوی روم لشکر کشید تا مسیحیان را

بسجده برای بتها مجبور کند. هنگام لشکر کشی تندخوئی و بدرفتاری از او سرزد. اتباع او از متابعت وی سریپیچیده ببرادرش گرویدند بجنگ او هم کمر بستند. او از شهریار روم یاری خواست، لشکری بمدد او فرستاد، با برادر خود زد و خورد کرد و جنگ را برد. خود بدین مسیح گروید. مدت سلطنت او سیزده سال بود. بعد از او «افریط» بسلطنت رسید و پس از او «اماريق» و بعد «وغدیش» که همه دوباره بکیش بت پرستی برگشتند. شخص اخیر صد هزار مرد نبرد گرد آورد و روم را قصد کرد. پادشاه روم سپاهی برای مقابله او فرستاد او را کشتند.

بعد از او «ریق» که زندیق بود بسلطنت نشست و برای انتقام او کمر بست. او دلیر بود و بخونخواهی «وغدیش» برخاست. با رومیان نبرد کرد. روم را محاصره نمود و بر مردم آن سخت گرفت بعد آنرا گشود و هر چه در آنجا بود ربود. بعد کشتی‌ها را گرفت و بصفلیه (سیسیل) لشکر کشید، دچار طوفان شد و اتابع او باب رفتند، خود او هم غرق شد. بعد از او «اطلوف» مدت شش سال سلطنت کرد. از ایطالی هم بیرون رفت و در بلاد غالیس پیوسته باقصی نقطه اندلس اقامت گزید و پس از آن هم بشهر «برشلونه» منتقل شد. پس از او ببرادرش مدت سه سال حکومت کرد. بعد از او «بروزاریش» سی و سه سال سلطنت کرد و بعد از او فرزندش «طرشمند» و پس از او ببرادرش «لذویق» سیزده سال و بعد «اوریق» نه سال و بعد «ریق بطلوشه» بیست و سه سال و بعد «عشایق» سیس «املیق» دو سال و بعد «توذیوش» هفده سال و پنج ماه و بعد «طود تقیس» یک سال و سه ماه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۴

و بعد «اثله» پنج سال سپس «اطلنجه» پانزده سال و بعد «لیویا» سه سال سلطنت کردند. پس از او ببرادرش «لویلد» او نخستین کسی بود که «طلیطله» را پایتحت خود نمود تا آنکه میان کشور خود قرار گیرد و هر که تمد کند در هر طرف از نزدیک او را گوشمالی دهد. او در حال جنگ با مخالفین و متمردین بود تا بر سراسر اندلس استیلا یافت. او شهر «رقویل» را ساخت و باغهای بسیاری در جنب عمارت احداث و ایجاد کرد.

آن شهر نزدیک «طلیطله» بود. آنرا بنام فرزند خود موسوم نمود. او شهر «بشقنس» را قصد و مردم آن سامان را خوار و مطیع کرد. او از پادشاه فرنگ یگانه دخترش را برای پسر خود «ارمنجلد» خواستگاری کرد. تن بان ازدواج داد و او عروس و داماد را در شهر «اشبیلیه» جا داد. آن عروس فرزند را بعصیان و تمد از طاعت پدر وادار کرد. او هم تمد کرد. پدرش لشکر کشید و او را محاصره کرد و سخت گرفت. محاصره مدته بطول کشید تا آنکه پدر بر پسر پیروز شد و شهر را گشود و فرزند را بزندان سپرد تا در زندان جان داد.

بعد از «لویلد» فرزندش «رکرد» سلطنت کرد. رفتارش بسیار پستدیده و نیک بود. او روحانیون و پیشوایان دین را جمع کرد و کشور پدر را بآنها سپرد. عده آنها بالغ بر هشتاد اسقف بود. او پرهیزگار و عفیف بود. لباس پارسایان می‌پوشید. او کلیسای معروف «وزقه» را در شهر «وادی لش» ساخت. بعد از او فرزندش «لیوبا» او هم از پدر پیروی کرد و رفتارش را بکار برد. مردی از قوم «قوط» او را کشت (ترور کرد). نام آن مرد «بتریق» بود. بعد از اینکه او را کشت خود بر اورنگ نشست. مردم اندلس از او خشنود نبودند. او زشت کار و مجرم و مغدور بود. یکی از خواص درگاه او بر او شورید و او را کشت.

بعد از او «غندمار» مدت دو سال سلطنت کرد و بعد از او «سیسقوط» که استیلای او نه سال بود، بنکوکاری معروف شد. بعد از او فرزندش «رکرید» که کودک شیر خوار سه ماهه بود بجای پدر منصب شد ولی زود مرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۵

بعد از او «شنتله» که سلطنت او مقارن بعثت بود. او ستوده بود. بعد از او «شلن» پنج سال سلطنت کرد. بعد از او «خنتله» شش سال و بعد «خندس» چهار سال و بعد «بنیان» هشت سال و بعد «اروی» هفت سال که در روزگار وی قحط و غلای شدید پدید آمد که نزدیک بود کشور اندلس نابود شود زیرا گرسنگی شدت یافته بود.

پس از او فرزندش پانزده سال با ستم حکومت کرد و بدنام و سیه کار بود. بعد فرزندش «غیطشه» در سنّه هفتاد و هفت هجری بر تخت نشست. رفتارش پسندیده و نیک-خوب بود. او زندانیان را آزاد کرد که پدرش آنها را بازداشت بود. اموالی را که پدرش از مردم ربوده بود پس داد. او در گذشت و دو فرزند از او ماندند. اهل اندلس آنها را بحکومت پذیرفتند. مردی را از میان خود برگزیدند که نامش «رذریق» بود او دلیر بود ولی از خاندان سلطنت نبود. عادت بزرگان اندلس این بود که فرزندان خود را اعم از انان و ذکور بشهر «طلیطله» می‌فرستادند که در خدمت پادشاه باشند و جز بزرگزادگان کسی حق خدمت پادشاهان را نداشت. آنها نیز در دریار تربیت می‌شدند. چون بعد بلوغ می‌رسیدند بایک دیگر ازدواج می‌کردند و جهاز آنها را «پادشاهان» می‌دادند.

چون «رذریق» بسلطنت رسید یولیان که فرمانفرمای جزیره «حضراء» و «سبته» و «بلاد دیگر» بود، دختر خود را نزد او فرستاد. «رذریق» او را پسندید و خواست و باو تجاوز کرد. آن دختر پدر خود نوشت. او خشم گرفت. بموسى بن نصیر که عامل ولید بن عبد الملک در افریقا بود نوشت و اظهار اطاعت کرد و او را (بتصرف بلاد) دعوت نمود. موسى بن نصیر نزد او رفت (لشکر کشید). یولیان هم شهرها را بتصرف او داد و از او عهد گرفت که خود و اتباع او مصون باشند و هر چه بخواهند برای آنها میسر شود. او کشور اندلس را برای موسى وصف و او را بفتح آن تشویق نمود. و آن در سنّه نود بود. موسى بولید نوشت و مژده کشورگشائی را داد. سپس نزد «یولیان» برگشت. ولید باو نوشت که لشکر را دسته دسته و گروه‌گروه روانه کن مباد سپاه را بیک دریای هولانگیز اندازی و دچار کنی. موسى نوشت این دریا بسیار وسیع نیست فقط خلیج است که باید از آن گذشت. ولید دوباره نوشت دسته دسته بفرست و امتحان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۶

کن. اگر کار لشکر کشی همان است که وصف کردی و فاصله ما بین تو و آن بلاد فقط یک خلیج است اقدام کن. موسى یکی از غلامان خود را بنام طریف با چهار صد سپاهی فرستاد که همراه خود صد اسب برده بودند. آن عده با چهار پایان را در چهار کشته حمل کرد. آنها هم در یکی از جزایر اندلس پیاده شدند. آن جزیره بنام طریف معروف شد زیرا او (با عده خود) در آن جزیره اقامت کردند.

پس از آن جزیره حضراء را قصد کرد و غنایم بسیاری بدست آورد و آن در سنّه نود و یک بود. چون مردم آنرا (غنایم را) دیدند برای غزا شتاب کردند.

بعد از آن موسی غلام دیگر خود را که طارق بن زیاد بود با هفت هزار سپاهی از مسلمین که بیشتر آنها برابر بودند روانه

کرد. عرب در میان آنها کمتر از برابر بودند. آنها دریانوردی کردند تا بیک کوه بلند رسیدند که پشت آن صحرابود. او در دامان آن کوه لشکر زد و آن کوه بنام او معروف و مشهور گردید تا امروز (و باز تا امروز).

چون عبد المؤمن (پس از سالها و قرنها) مالک آن بلاد شد، دستور داد شهری بالای آن کوه بسازند و آن را جبل فتح نامید ولی این نام نماند (بلکه همان جبل طارق ماند) زبانها فقط همان نام اول را یادکردند. رسیدن و لشکر زدن طارق در جبل طارق در ماه رب جب سال نود و دو هجری بود. چون طارق سوار کشته شد و دریانوردی کرد خواب بر او حمله کرده در عالم رویا پیغمبر را با مهاجرین و انصار دید که همه شمشیرها را بگردن اویخته و کمانها را بر دوش کشیده بودند. پیغمبر باو گفت: ای طارق پیش برو. او از آن خواب بیدار شد. خرسند شد و باتباع خود مژده فتح و پیروزی را داد. پیغمبر نیز باو دستور داد که نسبت بمسلمین مهربان باشد و همیشه عهد و پیمان را حفظ کند. طارق در عالم خواب نگاه کرد دید که پیغمبر و یارانش پیشاپیش وارد اندلس شدند. او در حال خرسندی و امیدواری بیدار شد و قوت قلب یافت و باتباع خود بشارت ظفر را داد که در آن ظفر برای او شکی نمانده بود. چون اتباع طارق از پشت کوه گذشته در صحراء تجمع نمودند، جزیره خضراء را هم گشودند. در آنجا پیروزی دیدند، طارق گفت من شوهر داشتم که او معلومات بسیار (غیب) داشت. او بمردم گفته بود که امیری وارد این بلاد خواهد شد که بر شما پیروز و غالب خواهد بود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۷

صفت آن امیر چنین است: کله بزرگ دارد، در شانه چپ او خالی است که بر آن خال مو باشد. طارق جامه خود را کند. خال پرمو بر کتف آن دیده شد طارق خرسند شد و همراهان او امیدوار گردیدند. از آن کوه گذشته بصحراء رسیدند. علاوه بر جزیره الخضراء شهرهای دیگر را گشود. قلعه‌ای که در کوه بود فتح نمود.

چون «رذریق» (در جای دیگر آذریق بود که او را ایرانی خوانده‌اند) دید که طارق بلاد او را قصد کرده است سخت رنجید و آنرا بلای عظیم دانست. او دور و غایب و مشغول جنگ و غارت بود. از میدان جنگ بقصد طارق برگشت ولی طارق بداخل کشور رخنه کرده بود. او (آذریک - رذریق) سپاهی گرد آورد. گویند عده صد هزار مرد جنگی جمع و تجهیز کرد. چون طارق بر لشکر کشی او آگاه شد بموسى نوشت و از او مدد خواست و مژده فتح را داد. ولی پادشاه اندلس با آن عده که طارق طاقت نبرد آنها را نداشت بمیدان رسید. موسى پنج هزار مرد نبرد روانه کرد که مجموع عده طارق بدوزاده هزار تکمیل شد. یولیان هم با آن عده بود که راه و چاه را بانها نشان و تعلیم می‌داد و تجسس می‌کرد و خبر می‌رسانید. رذریق با سپاه خود بمقابلة آنها پرداخت. در کنار رود «لکه» که از توابع شذونه بود در تاریخ بیست و هشتم رمضان سنہ نود و دو جنگ رخداد. مدت هشت روز جنگ دوام یافت. فرماندهی میمنه و میسره بعهده دو فرزند پادشاه پیشین بود همچنین شاهزادگان دیگر، چون آنها نسبت بر ذریق کینه داشتند تصمیم گرفتند متفقا بگریزنند. منهزم شدند و بخود گفتند مسلمین چون اموال را غارت کنند بمحل خود بر می‌گردند (و کشور برای ما خواهد ماند). آنها گریختند.

رذریق هم ناگریز تن بگریز داد. او با جمعی از یاران در رود افتادند، غرق شده با آب رفتند. طارق هم سوی شهر «استجه» رفت و بقیه گریختگان را دنبال کرد. مردم شهر با تفاوت پناهندگان از گریختگان بمقابله و مقاتله کمر بستند. طارق هم در پیرامون یک چشمeh که چهار میل از «استجه» دور بود لشکر زد. آن چشمeh بنام او موسوم و معروف گردید که عین طارق

باشد و تا امروز (زمان مولف) بهمین نام مانده است. چون قوم قوط خبر دو شکست و فرار را شنیدند ترسیدند. عمل طارق را مانند عمل طریف (غلام دیگر موسی) پنداشتند همه بشهر «طليطله» گریخته پناه بردن. عمل طریف هم این

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۸

بود که آنها را فریب داده بود که او و یارانش همه آدم‌خوار هستند و دشمنان را می‌کشند و می‌خورند، آنها مرعوب شده بودند.

چون مسلمین بشهر (طليطله) رسیدند و اغلب شهرها را گشودند، یولیان بطريق گفت: لشکر خود را در شهرها پراکنده کن و خود بشهر «طليطله» برو. او هم لشکر را در شهر «استجه» پراکنده و متفرق کرد. عده‌ای را هم سوی شهر «قرطبه» فرستاد و عده‌ای دیگر بشهر «غرناطه» و گروهی بمالقه و دسته‌ای بتدمیر و خود با قسمت عمده لشکر «طليطله» را قصد نمود تا بمحل «جیان» رسید. چون بشهر «طليطله» رسید آنرا خالی از سکنه دید. هر که در آن شهر بود بشهر دیگری که در پناه کوه بود کوچ نمود. نام آن شهر «ماته» بود. اما گروهی که بقرطبه رفته بودند چوپانی را دیدند که با وضع آشنا بود و او با آنها رخنه شهر را نشان داد. آنها از دیوار حصار رخنه و راه یافته بالا رفتند و شهر را گشودند. اما عده‌ای که بتدمیر رفته بودند با شهریار آن دیار دچار شدند. او تدمیر نام داشت و آن شهر که پیش از او «اوویولة» نام داشت بنام او موسوم گردید. او با لشکری عظیم مقابله پرداخت و جنگی سخت رخ داد و بالاخره با همان سپاه منهزم گردید و بسیاری از اتباع او کشته شدند. تدمیر فرمان داد که زنان اسلحه بردارند و نبرد کنند، ولی زود با مسلمین صلح نمود. سایر دسته‌های لشکر پراکنده بهر جا که رفتند پیروز شدند و شهرها را یکی پس از دیگری گشودند. چون طارق شهر «طليطله» را تهی دید دستور داد یهود در آنجا سکنی کنند، پادگان از طرف خود هم گذشت و نظم داد. او از آنجا بوادی الحجاره (سنگلاخ) رفت از کوه هم گذشت و چون از دره و وادی بنام طارق معروف گردید که تا امروز (زمان مولف) همین نام را دارد. فرج طارق.

طارق بشهری پشت کوه رسید که نام آن «مائده» بود. در آنجا مائده سلیمان بن داود علیه السلام را یافت و ربود. آن مائده از زمرد سبز ساخته شده بود، پایه‌های آن با مروارید و مرجان و یاقوت و دیگر گوهرها مکمل و مرصع شده بود. آن خوان سیصد و شصت پایه داشت (عدد ایام سال). پس از آن بشهر «مایه» رفت و از آنجا شهر «طليطله» برگشت.

در آنجا دسته‌های لشکر که برای کشورگشائی پراکنده شده بود برگشته یکجا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۶۹

تجمع نمودند و آن در سال نود و سه بود.

گفته شد: او (طارق) بر سرزمین «جلیقیه» هجوم برد تا بشهر «استرقه» رسید و از آنجا شهر «طليطله» لشکر کشید. در آنجا گروههای لشکری را که سوی «استجه» فرستاده بود با رسید (مقصود لشکرهایی که برای کشورگشائی شهرها فرستاده بود که پس از فتح و ظفر همه برگشتهند). موسی بن نصیر هم در ماه رمضان سنّه نود و سه وارد اندلس گردید. با او بسیاری از مردم بودند. او خبر فتح طارق را شنیده بود بر او رشك برد که چون از خلیج گذشت و داخل اندلس شد در جزیره الخضراء اقامت گزید.

باو گفته شد تو باید از راهی که طارق رفته بروی. او خودداری کرد (از روی حسد).

رهنمايان باو گفتند: ما ترا از يك راه بهتری (از طریق طارق) خواهیم برد که- شهرهای دیگری را خواهی گشود که هنوز فتح نشده است. یولیان هم باو وعده يك فتح بزرگ داد، او هم خرسند و از اندوه او (در رشك طارق) کاسته شد. او را بشهر ابن سلیم (بعد از فتح بدان نام نامیده شد) برداشت او هم آن شهر را گشود، سپس سوی شهر «قرمونه» لشکر کشید که آن شهر بزرگترین و استوارترین دژ اندلس بود. او هم یولیان را پیشاپیش فرستاد. عدهای از خواص خود را هم با او روانه کرد. آنها را همه بصورت گریختگان در آورده بود که بطلب پناه تظاهر کردند. مردم شهر فریب خورده آنها را با اسلحه پذیرفتند آنها هم شبانه درهای شهر را گشودند و مسلمین را راه دادند که آنجا را تصرف و تملک نمودند. پس از آن موسی سوی «اشبیلیه» رهسپار شد که آن یکی از بزرگترین شهرهای اندلس بود. عمارت و کاخها و برجهای آن بهتر و بزرگتر و محکمتر بود مدت یک ماه شهر را محاصره کرد و بعد آنرا گشود. مردم شهر همه گریختند. موسی یهود را در آن شهر سکنی داد. از آنجا سوی شهر «مارده» لشکر کشید. مردم شهر بمقابلة او شتاب کردند و نبرد کردند. موسی شبانه کمین گذاشت که در پیچ و خم تپه‌ها پنهان شدند. کفار از بودن آنها بی خبر بودند چون هنگام بامداد برای جنگ خارج شدند و مصاف دادند کمین از پشت سر بر آنها حمله کرد. مسلمین از هر طرف آنها احاطه کردند و مانع برگشتن آنها شهر شدند. همه را کشتند، بعضی هم نجات یافته بشهر رفتند و درها را بر خود بسته

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۰

تحصن نمودند. چندین ماه محاصره و جنگ دوام یافت. مسلمین با گردونه و با روکوب‌های خود بر شهر هجوم برداشتند و زیر حصارهم نقب زدند. مردم شهر بر مهاجمین حمله برده آنها را در پای برج و بارو کشتند. آن برج را برج شهداء نامیدند که تا امروز (زمان مؤلف) بهمین نام معروف است. سپس در آخر ماه رمضان سنّه نود و چهار آنرا گشود. فتح آن در روز عید فطر انجام گرفت و مردم با عهد و پیمان تن بصلح دادند باین شرط که اموال تمام مقتولین در حمله‌ای که بر کمین کرده بودند، همچنین دارائی گریختگان که بشهر «جلیقیه» پناه برده بودند و اموال کلیسا و معابد و زر و زیوری که در آنها بوده بمسلمین واگذار شود. بعد از آن مردم «اشبیلیه» شوریدند و مسلمین را قصد کردند و کشتند. موسی لشکری بفرماندهی عبد العزیز برای سر کوبی آنها فرستاد. شهر را محاصره و با نیرو فتح کرد، اهل آن شهر را کشت و از آنجا سوی «لیله» و «باجه» لشکر کشید و آنرا گشود و تملک نمود و بشهر «اشبیلیه» بازگشت.

موسی از شهر «ماردین» بقصد «طلیطله» لشکر کشید. طارق باستقبال او رفت چون او را دید پیاده شد. موسی با تازیانه بر سرش زد و سخت سرزنش کرد که چرا بر خلاف امر من اقدام نمودی. بعد او را بشهر «طلیطله» همراه خود برد و غنایم و بالاخص مائدۀ را از او مطالبه کرد، او هم مائدۀ را تقدیم کرد ولی یکی از پایه‌های آن کنده و برده شده بود. از فقدان پایه پرسید: گفت: من هیچ خبر و اطلاع ندارم و این مائدۀ بهمین حال ناقص بوده است. او عوض آن پایه مفقود یک پای زرین ساخت و بدان پیوند داد. موسی سوی «سرقسنه» رهسپار شد، شهرهای آن ناحیه را گشود و بعد بکشور فرنگ رفت تا بیک وادی فراخ رسید. در آنجا یک صحرای هموار دید در آن آثار بسیار بود از جمله یک بت برپا نصب و زیر آن بر سنگ خطی کنده شده بود باین عبارت: ای فرزند اسماعیل انجام سیر (و لشکر کشی شما) اینجاست (دیگر مروید) و

اگر پرسید برای چه باید بر گردید بشما پاسخ داده میشود که میان شما ظاهر میشود (ناتوان خواهید شد) آن اختلاف بحدی خواهد رسید که بعضی از شما گردن بعضی دیگر را خواهند زد. چنین خواهد شد و این کار بدست شما رخ خواهد داد. او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۱

ناگزیر برگشت (افسانه). در آن هنگام رسول ولید رسید باو دستور داده بود که کشور اندلس را ترک کند و از آنجا خارج شود و نزد ولید برگرد. او از آن دستور سخت رنجید و بستوه آمد و رسول را معطل کرد و برگشت را بتأخیر انداخت. آنگاه سیر خود را در ناحیه دیگر غیر محل بت ادامه داد. در آن ناحیه کشت و زد و برد و ربود و گرفتار کرد. کلیساها را ویران نمود، ناقوسها را شکست تا بمحل صخره مشرف بر جزیره خضراء رسید. همه جا قوی و غالب بود. ناگاه رسول دیگری از طرف ولید رسید و او را بمراجعت مجبور کرد. عنان استرش را گرفت و کشید و بیرون کرد. هنگامی که رسول باو رسید او در شهر «لک» در «جلیقیه» بود. او از وادی معروف بفتح موسی (بنام او) گذشت. طارق هم از مرز برگشته باو رسید او را همراه خود برگردانید که هر دو متفقاً برگشتند.

موسی فرزند خود عبد العزیز بن موسی را در اندلس جانشین خود کرد و باز گشت. چون از دریا گذشت و بمحل «سبتة» رسید فرزند دیگرش عبد الملک را بر اندلس حکومت و امارت داد. افریقا را بفرزند مهترش عبد الله سپرد و خود راه شام را گرفت. اموال و غنایم و ذخایر و بالاخص مائده را که در اندلس بدست آورده بود همراه خود برد. سی هزار دختر باکره هم از شاهدختان قوم «قوط» یا زادگان اعیان و بزرگان همراه داشت. هر چه گوهر گرانها و چیزهای نفیس و کم مانند و کالاهای گوناگون که بشمار نمیامد حمل و تقدیم کرد. هنگامی که وارد شام شد ولید بن عبد الملک درگذشت و سلیمان بن عبد الملک جانشین او گردید. او نسبت بموسى ابن نصیر بدین بود بدین سبب او را عزل کرد و به زندان افکند و غرامت باو تحمیل نمود بحدیکه او از پرداخت آن درمانده و ناگزیر از عرب سوال و طلب مساعدت میکرد.

گفته شده است. هنگامی که او وارد شام شد ولید زنده بود. او بولید نوشته بود که من اندلس را گشودم (نه طارق). خبر غنیمت مائده را هم داده بود. چون نزد وی رفت و اموال و بالاخص مائده را تحویل داد، طارق همراه او بود. طارق گفت: من این غنیمت را بدست اورده‌ام. موسی او را تکذیب کرد. طارق بولید گفت: از او بپرس پای مفقود و معدوم آن چه شده است؟ ولید از او پرسید و او نتوانست پاسخ دهد. طارق

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۲

آن پایه را (که پنهان کرده بود) بیرون آورد و تحویل داد (او برای چنین روزی آنرا سند خود داشته بود). طارق گفت: من این را برای گواهی مخفی داشته بودم و اکنون تقدیم میکنم. ولید او را تصدیق نمود. علت اینکه طارق چنین کرده بود برای این بود که موسی او را زده و حبس کرده بود تا آنکه ولید پیغام داد و او را آزاد نمود. گفته شده است: او را حبس نکرده بود. گفته‌اند: چون رومیان اندلس را گشودند و تملک نمودند در آنجا خانه (انبار- حجره- گنج) بود که هر که حکومت میکرد بر در بسته آن یک قفل می‌زد. چون قوم «قوط» سلطنت کردن برومیان اقتداء کرده بر آن خانه قفل زدند. چون «رذریق» بسلطنت رسید خواست آن خانه را بگشاید و قفلها را بشکند.

بزرگان قوم او را از آن کار منع و نهی نمودند او قبول نکرد. چون خانه را باز کرد در آن خانه تصاویر عرب را دید که همه بر سر عمامه سرخ داشتند و بر اسبهای سپید (اشهب) سوار بودند. در آن خانه یک نامه هم بود که اگر این خانه باز شود این قوم داخل این بلاد می‌شوند. اندلس هم در همان سال (که آن خانه بازشد) گشوده شد (بدست اعراب که تصویر آنها در آنجا بود و این بقیه افسانه است که مؤلف آنرا در عدد حقایق و یک تاریخ مسلم ذکر کرده است). این بیان برای تاریخ فتح اندلس (بزعم مؤلف) کافی می‌باشد و ما بعد از این بقیه اخبار اندلس را هنگام ذکر وقایع مطابق تعهدی که کرده‌ایم نقل خواهیم کرد بخواست خداوند.

(ما عین شرح مؤلف را ترجمه و نقل نمودیم و در عین حال بدان شرح اعتماد و اعتقاد نداریم. مؤلف بتاریخ طبری اشاره کرده که او این فتح مهم و عظیم را با اختصار و اشاره بیان کرده و ما تاریخ اندلس را از کتب آن بلاد نقل می‌کنیم، اگر چه طبری از این اوهام مبری و منزه نبوده و جلد اول تاریخ او مانند جلد اول تاریخ کامل که ابن اثیر از آن نقل و اخذ کرده پر از اوهام و خرافات است و بدین علت ما از ترجمة آن خود-داری نمودیم ولی برای حفظ امانت اگر عمر باشد پس از انجام ترجمة مجلدات دیگر بجلد اول خواهیم پرداخت. اگر طبری هم بر اوهام اندلس واقف می‌شد حتماً بمانند آنها دچار می‌شد و این عیب و نقص در دانشمندان آن زمان است که قادر بر مجرد کردن حقایق از اوهام نبودند و کمتر اتفاق افتاده که مورخ بعقل و ذهن و ذوق خود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۳

اعتماد کند و بحث خود را فقط از روی خرد ادامه دهد و چون اغلب موثقین و مورخین فاقد سلامت ذهن و ذوق سليم و تشخیص و تحقیق بودند کتب ما با اختلاف فنون مملو از خرافات گردیده است و ما تبعداً بنقل آنها می‌پردازیم و تحقیق و شناختن صحیح از سقیم را بهفهم و ذوق خواننده واگذار می‌کنیم. در هر حال هیچ قومی از این اوهام آسوده نشده و برای ما شاهنامه بس باشد که تاریخ اندلس بطوریکه مؤلف نقل کرده شباهتی بآن دارد هر چند این اشاره خارج از موضوع ترجمه است ولی ذکر آن ضرورت دارد).

بیان جنگ و غزای جزیره «سردانیه»

این جزیره در بحر الروم است ( مدیترانه ) که بزرگترین جزایر آن دریاست باستانیه جزیره صقلیه «سیسیل» و اقریطش «کریت». میوه آن جزیره بسیار است چون موسی بلاد اندلس را گشود یک دسته از لشکر خود را با کشتی بآن جزیره فرستاد و آن در سنه نود و دو بود. سپاهیان وارد آن جزیره شدند.

مسيحيان که در آن جزیره بودند ظروف سیمین و زرین خود را جمع کرده با اشیاء گرانبهای دیگر در جوف طاقی که برای این کار مسقف و مستور کرده بودند پنهان نمودند (میان دو بام) و آن انباری بود که زیر گبد معبد در جوف سقف احداث کرده بودند (که بدست مسلمین نرسد). مسلمین رسیدند و اموال بسیار و غنایم بیشمار که قابل عد و حد و حصر نبود بدست آوردند. بقیه اشیاء گرانبهای سیم و زر را در دریا زیر آب نزدیک ساحل نهان کرده بودند. مسلمین هم غنایم بسیاری ربوتدند.

اتفاقاً یکی از مسلمین برای استحمام بآب رفته بود ناگاه چیزی پای او گیر کرد آنرا بیرون آورد ظرف سیمین بود دانست

که در آنجا گنجی نهفته‌اند خبر داد باستخراج آن کوشیدند هر چه نهفته بود بدست مسلمین افتاد. مرد دیگری از مسلمین کبوتری را در کلیسا هدف تیر کرد اتفاقاً آن تیر خطأ کرد و بانبار میان دو سقف نشست یکی از الواح پوشیده در آن سقف شکست و سکه دینار از آن نمایان گردید. بکشف آن شتاب کردند و گنج سیم و زر و مال و گوهر را شکافتند و هر چه در آن جمع و نهفته شده بود بدست آنان افتاد و بر غنایم مسلمین افروده شد. چون اموال و نقود در آن گنج بدست

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۴

فرمانده افتاد و بدولت وقت اختصاص یافت بعضی از مراقبین برای ربودن آنها حیله بکار می‌بردند که غالباً شمشیرها را پر از دینار می‌کردند و بعضی هم گربه را می‌کشتند، پوست آنرا می‌کنند، پر از دینار می‌کردن و بخارج انبار در شارع عام می‌انداختند و بعد خود که بیرون می‌رفتند آن پوست پر از دینار را بر می‌داشتند (نظیر این حکایت یا افسانه همه جا و میان هر قومی نقل شده است). چون سوار کشته شدند، هاتقی گفت خداوندا آنها را (بجرم خیانت) هلاک کن. آنها همه در دریا غرق شدند.

چون بسیاری از اجساد را بیرون اورده دیدند همیان پر زر بر میان بسته بودند.

در سنّه صد و سی و پنج هم عبد الرحمن بن حبیب بن ابی عبیده فهری آن جزیره را گرفت هر که را در آنجا یافت کشت و کشتار شدیدی رخ داد. بازماندگان تسليم شده با او صلح نمودند. آن جزیره بدان حال ماند و کسی آنرا قصد نکرد و نگشود. مردم آن جزیره را می‌پرداختند. رومیان هم بآنجا رسیده با بادی آن کوشیدند تا سنّه سیصد و بیست و سه. منصور بن قائم علوی (خلیفه فاطمی) شهریار افریقا برای تسخیر آن از شهر مهدیه یک نیروی کامل دریائی فرستاد. از «جنوہ» گذشتند. اهل «سردانیه» را کشتند و بسیار اسیر گرفتند. کشتی‌ها را آتش زندند (جنوہ) را ویران کردند و هر چه در آنجا بود ربودند. در سنّه چهار صد و شش. مجاهد عامری از «دانیه» لشکر کشید و دریا را نوردید تا بآنجا رسید. عده خود را در صد و بیست کشتی جنگی حمل کرد و آنجا را گشود. بسیاری را کشت و زنان و کودکان را اسیر کرد. پادشاهان روم بر وقایع آن بوم آگاه شدند. لشکری گرد اوردهند و او را قصد کردند. از طریق خشکی لشکر کشیدند و آن یک بیابان فراخ و بزرگ بود. سپاه عظیمی بود که با مسلمین مصاف داد. مسلمین منهزم و از جزیره (سردانیه) رانده شدند. بعضی از کشتی‌های آنها را بردند. برادر مجاهد هم گرفتار شد همچنین فرزندش علی بن مجاهد. او با بقیه گریختگان شهر (دانیه) برگشت. بعد از آن کسی آن مرز (جزیره) را قصد نکرد.

ما برای این تمام اخبار آن سامان را نقل کردیم تا کاملاً شناخته و آنچه باید درباره آن گفته شود یک جا باشد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۵

بیان بعضی از حوادث

در آن سال مسلمة بن عبد الملك کشور روم را قصد و سه دژ محکم را گشود و مردم «سوسنّه» را از محل خود بدرور کشور روم راند.

در آن سال قتبیه بسیستان را قصد و غزا کرد این، بر حسب روایت بعضی از راویان است. او خواست رتبیل بزرگ را قصد کند چون قتبیه بسیستان رسید رتبیل عده‌ای نماینده فرستاد و درخواست صلح نمود. او هم پذیرفت و برگشت. عبد ربه

بن عبد الله لیشی را بحکومت آن سامان منصوب کرد.

در آن سال عمر بن عبد العزیز که والی مدینه بود امیر الحاج شده بود. حکام و عمال شهرستانها هم همان کسانی بودند که نام آنها برده شده بود (سال قبل) در آن سال مالک بن اوس بن حدثان بصری از اولاد نصر بن معاویه در مدینه وفات یافت. عمر او نود سال بود.

اغاز سنہ نود و سه

### بیان صلح خوارزمشاه و فتح خام جرد

در آن سال قتبیه با خوارزمشاه صلح نمود. علت این بود که پادشاه خوارزم ناتوان بود، برادرش خرزاد بر او مسلط شده بود و حال کوچکتر بود. او چون آگاه می‌شد که یاران پادشاه کنیزی زیبا یا مرکبی رهوار یا مالی گرانها یا دختر و خواهر یا زن زیبا داشته باشند از آنها بعنف می‌گرفت. هیچ کس هم در قبال او قادر بر خودداری و امتناع نبود. چون بپادشاه خبر می‌دادند می‌گفت من قدرت ندارم که او را محذود یا منصرف کنم و در عین حال بر او خشمگین و بدین بود. چون این حال بطول کشید.

ناگزیر بقتیه نوشت و او را بگرفتن بلاد خود دعوت نمود. بشرط اینکه برادرش را بگیرد و تسليم کند، همچنین مخالفین دیگر تا خود درباره آنها اقدام کند و کیفر دهد.

هیچ یک از سران سپاه و امراء مرزدار (مرزبان که جمع آنرا تعرب کرده‌اند مرازبه)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۶

بر این مطلع نشود قتبیه دعوت و درخواست او را پذیرفت. و از مرولشکر کشید و تظاهر باین کرد که جنگ سغدیان را پیش دارد نه خوارزم. خوارزمشاه نیز سران سپاه را نزد خود خواند و گفت قتبیه شما را قصد نمی‌کند اکنون در این بهار خوش باشید و بعيش و نوش بکوشید. آنها هم سرگرم طرب و مستی شدند که ناگاه سپاه قتبیه بمحل هزار اسب رسید. خوارزمشاه از یاران خود پرسید که چه باید کرد؟ گفتند: باید جنگ کرد. گفت: من صلاح نمی‌دانم، زیرا کسانی که از ما نیرومندتر بودند در قبال او ناتوان شدند ولی من می‌توانم چیزی بدهم و او را بر گردانم. آنها قبول کردند. خوارزمشاه تا بشهر (فیل) در ما وراء النهر رسید و آن یک دژ محکم بود و بهترین و استوارترین دژهای کشور او محسوب می‌شد، هنوز قتبیه از رود نگذشته بود خوارزمشاه باو پیغام داد و پیمان بست بشرط اینکه ده هزار سر و مبلغی نقد و کالاهای گوناگون بدهد و او را در قبال (خام جرد) یاری کند. قتبیه هم پذیرفت. گفته شده است شرط صلح صد هزار سر بود.

قتیبه برادر خود عبد الرحمن را سوی (خام جرد) فرستاد که خوارزمشاه را دچار زحمت کرده بود. عبد الرحمن با او نبرد کرد و او را کشت و سامان وی را تملک نمود و چهار هزار اسیر همراه خود نزد قتبیه برد که قتبیه همه را کشت. سپس قتبیه برادر خوارزمشاه را با عده‌ای از مخالفین گرفت و تسليم او کرد. او هم همه را کشت و اموال آنها را بقتیه داد.

بیان فتح سمرقند

چون قتبیه کار صلح خوارزمشاه را انجام داد و آسوده نشست، مجشر بن مزاهم سلمی برخاست و بگوش وی چیزی گفت. گفت: اگر روزی بخواهی سعد را قصد کنی از امروز بهتر نخواهد بود زیرا امسال سغدیان از جنگ تو ایمن و

اسوده هستند می توانی آنها را غافل گیر کنی. مسافت ما بین تو و آنها ده روز راه است. قتیبه پرسید: آیا این رای و عقیده را کسی بتو تلقین کرده است؟ گفت: نه. گفت: آیا کسی از تو شنیده است گفت: هرگز. قتیبه گفت: اگر بشنوم که کسی بتو گفته یا از تو شنیده باشد گردنت را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۷

خواهم زد. روز بعد هنگام بامداد ببرادر خود عبد الرحمن فرمان داد که سواران و تیر اندازان را پیش ببرد و بار و بنه را هم بمرور بفرستد (تظاهر بقصد مرو کند) او هم تمام روز را برآ پیمائی گذرانید و چون شب رسید قتیبه باو نوشت بار و کالا را بمرور بفرست و خود با سواران چابک و تیر اندازان سوی سعد شتاب کن و خبر لشکر کشی را مکتوم بدار و من بدنبال تو خواهم آمد. عبد الرحمن فرمان او را بکار برد. قتیبه هم برخاست و میان سپاهیان خود خطبه کرد و گفت: سعد در حال جوش و خروش است و سخت شفته می باشد. آنها پیمان ما را شکسته اند و کاری نسبت بما کرده اند که همه بر آن آگاهید و من امیدوارم که خوارزم و سعد مانند «قريظه» و «نصیر» باشند (مانند دو ببرادر که بیک سرنوشت دچار شده باشند). سپس فرمان داد که سپاه پیش ببرود. او زودتر از عبد الرحمن رسید. سه یا چهار روز زودتر. اهل خوارزم و اهل بخاری هم بیاری او کمر بستند. سعدیان هم مدت یک ماه در یک جبهه با او نبرد کردند. آنها محصور شده بودند. اهالی سعد از دوام و امتداد محاصره ترسیدند بپادشاه «شاش» و خاقان و سپاهیان متفرقه فرغانه نوشتند و مدد خواستند. چنین نوشتند: اگر ملت عرب بر ما غالب شود شما را آسوده نخواهد گذاشت پس شما حال و آینده خود را در نظر بگیرید و چاره بیندیشید و هر چه نیرو و مرد نبرد دارید به یاری ما بفرستید. آنها مشورت کردند و گفتند: چنین است و آنها (عرب) پس از آنها از پشت سر ما را خواهند گرفت و اگر ما خوار شویم بدست او باش و فرومایگان خود ذلیل خواهیم شد زیرا آنها دلسوز نمی باشند و علاقه بملک ندارند پس بهتر این است که ما خود جانبازی کنیم. فرزندان و سایر شاهزادگان و نجباء دلیران را جمع و روانه کردند. سواران و پهلوانان و مرزداران و هر زبردستی که بود بیاری سعدیان فرستادند. بآنها دستور دادند که بر سپاه قتیبه شبیخون بزنند که او مشغول محاصره سمرقند بود. فرزند خاقان را بفرماندهی کل برگزیدند، آنگاه لشکر کشیدند. قتیبه آگاه شد. چهار صد دلیر از سپاه خود برگزید. گفته شده است: ششصد تن از پهلوانان مجرب و شجاع انتخاب و آنها را باستقبال لشکر امدادی فرستاد. آنها بفرماندهی صالح بن مسلم (برادرش) رفتند و در مسافت دو فرسنگی دشمن قرار گرفتند. صالح در عرض راه آنها دو دسته کمین پنهان کرد و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۸

چون پاسی از شب گذشت یا نیمه شب شد دشمن (که قصد شبیخون داشت خود غافل گیر شد) راه خود را گرفت که ناگاه عده صالح را دید بر او سخت حمله کرد. سخت نبرد کردند. دو دسته کمین از شمال و یمین بر آن قوم حمله کردند. از آن جنگ و از دلیری و پایداری آنها سخت تر دیده نشده بود. یکی از آنها (از اعراب کمین) گفت: ما در حال نبرد بودیم که من در تاریکی شب مردی دیدم در حال خفا بما رسیده بود. دلیرانه جنگ می کرد او را شناختم. او قتیبه بود (بعد بآنها ملحق شده و یاری کرده بود). من باو گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد جنگ مرا می پسندی؟ او گفت: خاموش. خداوند دهان ترا خرد کند. (نخواست کسی او را بشناسد). من در آن هنگام خوب شمشیر می زدم و بخود می بالیدم. در آن جنگ

همه را کشتم عده کمی گریختند. اموال و اسلحه آنها را ربودیم. سر کشتگان را بریدیم عده‌ای را هم گرفتار نمودیم. از اسراء پرسیدیم کشتگان چه کسانی بودند؟ گفتند هر که را کشته یا گرفتید شاهزاده و امیر و مرز دار و دلیر بود. هر یکی از آنها برابر صد مرد است. ما هم آنها را شناختیم و نام هر یک از آنها را پشت گوش وی (سر بریده) نوشتیم. هنگام بامداد بخشکرگاه خود ملحق شدیم. هیچ لشکری باندازه ما کشته یا اسیر نگرفته بود. اسبهای خوب و کمر بندهای زرین و سلاح بسیاری بدست آوردیم. قتیبه (که جانبازی مرا در تاریکی شب دیده بود) مرا گرامی داشت. همچنین نسبت بچند تن دیگر که باید مانند من دلیری کرده باشند. چون سعدیان حال را بدان منوال دیدند شکسته و افسرده شدند. قتیبه هم منجنيق‌ها را بکار برد. دیوار و بارو را ویران و شکافی در حصار ایجاد کرد.

مردی از محصورین بر دیوار ویران شده ایستاد و بقتیبه دشnam داد. یکی از تیراندازان او را هدف کرد و کشت. قتیبه با او ده هزار (درهم) داد. یکی از مسلمین شنید آهسته با خود نجوی می‌کرد: ای سمرقند تا کی و تا چند آشیانه شیطان باشی؟ بخدا سوگند اگر تا فردا زنده بمانم نهایت کوشش را خواهم کرد (که ترا فتح کنم). آن مرد نزد یاران خود رفت و آنچه شنیده بود برای آنها نقل کرد و گفت: فردا بسیاری از مردم خواهند مرد (در جنگ کشته خواهند شد). روز بعد هنگام بامداد قتیبه فرمان کوشش و جهاد داد. مردم جانبازی کردند و جنگ بسیار سختی رخ داد. قتیبه دستور داد که خود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۷۹

را با آن رخنه در دیوار ویران شده برسانند. آنها سپرها را بر سر گرفتند و حمله کردند، با آن رخنه رسیدند و بر آن شکاف ایستادند. سعدیان آنها را هدف تیر نمودند ولی آنها پایداری کردند و برنگشتند.

سعدیان نزد قتیبه نماینده فرستاده گفتند: امروز مهاجمین برگردند تا فردا که ما صلح خواهیم کرد. قتیبه گفت: من صلح نمی‌کنم مگر در حالیکه مهاجمین بر در شهر و در پیچ و خم رخنه باشند. گفته شده است: قتیبه گفت: این بندگان بستوه آمده‌اند.

در حال پیروزی از ادامه هجوم خودداری کنید و برگردید. آنها هم برگشتند و او روز بعد پیمان صلح را منعقد کرد که دو هزار هزار و دویست هزار (درهم) سالیانه باج و خراج بدنهند و در همان سال سی هزار سوار تحت اختیار او بگذارند و شهر را تھی کرده باو واگذار کنند که یکی در آن شهر برای دفاع نماند و او در آن شهر مسجد بسازد و خود وارد شهر شده در آن مسجد نماز بگذارد و خطبه بخواند و ناهار تناول کند. چون پیمان صلح بسته شد قتیبه داخل شهر شد و نماز خواند و خطبه نمود و طعام خورد. آن هم پس از تخلیه شهر از سکنه و انجام بنای مسجد. بعد بسعدیان پیغام داد هر که بخواهد کالا و دارائی خود را ببرد باید و ببرد که من مانع نخواهم شد و از شهر هم بیرون نخواهم رفت. او با چهار هزار سپاهی برگزیده وارد شهر شده بود و نیز گفت:

من اضافه بر شرط صلح از شما چیزی نخواهم گرفت ولی سپاهیان باید در شهر اقامت و زیست کنند. گفته شده است: او در شروط صلح تسلیم صد هزار سوار مقرر و آنها را بمتابعت خویش ملزم کرده بود. علاوه بر الحاق صد هزار سوار شرط کرده بود که آتشکده‌ها و اموال و گنجهای بتکدها باید باو واگذار شود و او تمام آن ثروت را دریافت کرد. بتها را ربود و گردآورد و بر یک دیگر افکند مانند یک کاخ بلند متراکم و جمع شده بود. پس از آن فرمان سوختن اصنام را داد ولی

پس از ربودن زر و زیور بتها. غوزک نزد وی رفت و گفت: بر من واجب است که حق ترا ادا کنم و سپاسگزار باشم، این بتها را مسوزان زیرا میان آنها بعضی از اصنام هست که اگر کسی آنها را بسوزاند دچار هلاک می‌شود. قتیبه گفت: من بدست خود آنها را می‌سوزانم.

دستور داد آتش آوردند، او تکبیر کرد و آتش را در آن تل بتها افروخت آنها همه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۰

سوختند، در خاکستر آنها پنجاه هزار متقابل زر از میخهای زرین بدست آمد.

سغدیان شاهدختی از نسل یزدگرد یافتند او را بحجاج اهداء کردند. حجاج هم او را برای ولید فرستاد. او را بزنی گرفت و او بزید بن ولید را زاید (که بنجابت معروف شد). قتیبه بغوزک فرمان داد که از آنجا منتقل شود او هم کوچ کرد. گفته شده است: اهل سمرقند هنگام جنگ از شهر بیرون رفته بر مسلمین حمله نمودند. قتیبه در آن روز دستور داده بود که یک کرسی برای او در میدان بگذارند او بر آن کرسی نشسته و شمشیر بگردن آویخته بود. جنگجویان سمرقند مسلمین را شکست داده از قلب راندند تا بقیه رسیدند. قتیبه از جای خود برنخاست و شمشیر را از غلاف نکشید (بردباری کرد) مهاجمین که قلب را شکست داده بودند و باو رسیده یا تجاوز کرده بودند ناگاه دچار هجوم دو جناح شدند که آنها را در میان گرفتند و پس از جنگ گریختند و بلشکرگاه خود بازگشتند. بسیاری از مشرکین در آن نبرد کشته شدند. مسلمین بر اثر آن پیروزی وارد شهر شدند و پیمان صلح را بستند. غوزک هم طعامی پخت و آماده کرد. قتیبه با گروهی از اتباع خود بر خوان او نشستند و در آن هنگام شهر سمرقند را از او درخواست کردند و او تسليم شد.

قتیبه بشاه گفت: تو از اینجا کوچ کن. او هم ناگزیر فرمان او را اطاعت کرد. قتیبه هم (این آیه را) خواند و آن‌ها هنگام عاداً<sup>۱</sup> الأولی و ثمود فما آبقي<sup>۲</sup>: ۵۰-۵۱ او (خداؤند) عاد (قوم عاد) نخستین را هلاک کرد همچنین (قوم) ثمود و دیگر کسی باقی نگذاشت. این روایت از کسی نقل شده که قتیبه او را بنمایندگی نزد حجاج فرستاده و مژده فتح سمرقند را داده بود. او گفت: حجاج مرا نزد ولید فرستاد و من قبل از بامداد وارد دمشق شدم. بمسجد رفتم. در کنار خود مردی کور دیدم. از من پرسید تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟ گفتم از خراسان، سپس خبر فتح سمرقند را باو دادم گفت: بخداؤندیکه محمد را بر حق فرستاد آنها با خیانت و غدر و تبهکاری آنرا گشودند. شما ای اهل خراسان باعث می‌شوید که ملک از دست بنی امیه برود (بسیب عهد شکنی و خیانت) شما (خراسانیها- اشاره بقیام بعد ابو مسلم) بعد از آن دمشق را ویران خواهید کرد و یک یک سنتگها و آجرهای آنرا خواهید کند. چون قتیبه سمرقند را گشود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۱

گفته شد او در یک حین و حال دو گورخر شکار کرد و خوارزم و سمرقند را در یک سال گشود. این مثل برای این گفته شده است که سوار در شکار بیک تیر دو گورخر را بی پا کند.

چون قتیبه سمرقند را گشود نهار بن توسعه را نزد خود خواند و گفت: ای نهار چه گفتی بگو؟ (او پیش از آن گفته بود).

الا ذهب الغز و المقرب للغنى و مات الندى و الجود بعد المهلب

اقاما بمرء الرود رهن ضريحة فقد غيبا من كل شرق و مغرب

يعنى: جنگ و غزا که توانگری و دارائی را نزدیک می‌کند از میان رفته و کرم و سخا هم بعد از مهلب مرده و در گذشته است. این دو که ثروت (یا غزای موجب ثروت) و سخا باشند هر دو در مرقد او (مهلب) خفته و از شرق و غرب نهان گشته‌اند.

ای نهار مگر این غزا (غزو- جنگ با کفار) نیست؟ گفت: نه. این بهتر از آن و من درباره آن چنین گفته‌ام:  
 و ما کان مذ کنا و لا کان قبله  
 و لا هو فيما بعدها کابن مسلم  
 اعم لاهل الشرک قتلا بسیفه  
 و اکثر فینا مقسمًا بعد مقسم

يعنى، از روزی که ما آفریده شدیم و قبل از آن و بعد از این هم مانند فرزند مسلم نبوده و نخواهد بود. او عموم مشرکین را با شمشیر خود کشت و قسمت ما را یکی بعد از دیگری فروخت نمود.

گفت: (راوی) شعراء بعد از آن (واقعه) بسیار گفتند یکی از آنها کمیت است که این بیت از قصيدة اوست:  
 کانت سمرقند احقا بایمانیه  
 و الیوم تنسبها قیسیه مضر

يعنى: سمرقند قرنها یمانی بود (قبایل دو قسم بودند)- یمانی و مضر که قتیبه از مضر بود و چون هر دو در حال اختلاف بودند شاعر اهل سمرقند را دشمن و مخالف مانند یمانی‌ها دانست یا اینکه آنها با یمانی‌ها قبل از او موافق بودند) ولی امروز آنرا به قیس و مضر منتبه می‌کنند.

کعب اشقری هم گفت. گفته شده است او نگفته، بلکه مردی جعفی آنرا سروده است:

کل يوم يحوى قتيبة نهبا  
 و يزيد الاموال مala جديدا

### الكامل / ترجمة، ج ۱۳، ص ۱۸۲

شاب منه مفارق كن سودا	باھلی قد البس التاج حتى
ترك الصعد بالكتائب حتى	دوخ الصعد بالكتائب حتى
واب موجع يبكى الوليدا	فوليد يبكى لفقد ابيه

يعنى: هر روز قتیبه (کشوری) میگیرد و بر اموال و غنایم یک مال تازه میافزاید.

او باھلی (از قبیله باھله) تاج بر سر گرفته تا آنکه موی فرق سر او که سیاه بود سفید گردید (پیر شد). او سگدیان را بستوه اورد و رنج داد. لشکرها را برای سرکوبی آنها یکی بعد از دیگری کشید تا آنکه آنها را در بیابان نشاند (و سرگردان کرد). فرزند برای فقدان (مرگ) پدر میگیرد و پدر دردناک برای فرزند (از دست رفته) میگرید.

بعد از آن قتیبه بشهر مرو برگشت. مردم خراسان میگفتند: قتیبه خیانت و عهدشکنی کرد و سمرقند را با غدر و فریب تملک نمود. عامل او در خوارزم ایاس ابن عبد الله بود. او امیر جنگ آن دیار بود ولی ناتوان بود. مستوفی و متولی خراج هم عبید الله بن ابی عبید الله غلام مسلم (پدر قتیبه) بود. اهل خوارزم ایاس را عاجز و ضعیف دیدند ضد او تجمع و قیام نمودند. عبید الله بقتیبه نوشت او هم برادرش عبد الله را بجای ایاس فرستاد و باو دستور داد که ایاس و حیان نبطی

(سردار دیلمی ایرانی) هر یکی را صد تازیانه بزنند و سر و ریش هر دو را بتراشد. چون عبد الله بخوارزم نزدیک شد با یاس پیغام مخفی داد که کنار برود (دچار ضرب نشود). او هم کنار گرفت (پنهان شد) عبد الله وارد شد و حیان را گرفت صد تازیانه زد و ریش او را تراشید. پس از آن قتیبه لشکرها بفرماندهی مغیره بن عبد الله بخوارزم فرستاد. اهالی خوارزم آگاه شدند. چون مغیره بدان سامان رسید فرزندان کسانیکه خوارزمشاه آنها را کشته بود شوریده و باو گفتند بتونیازی نداریم. او ناگزیر تن بگریز داد و بترکستان پناه برد. مغیره رسید و کشت و گرفت و بست و برد. بقیه مردم خوارزم با او صلح کردند. او نزد قتیبه برگشت و او را بحکومت نیشابور منصوب نمود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۳

بیان فتح طلیطله از بلاد اندلس

ابو جعفر (طبری) گوید در این سال موسی بن نصیر بر غلام خود طارق بن زیاد غصب کرد. در ماه رجب او را قصد کرد و او باستقبال وی رفت و او را خشنود نمود.

او پوزش طارق را پذیرفت و دوباره او را برای فتح طلیطله روانه کرد، آن شهر یکی از بزرگترین شهرهای اندلس بشمار می‌آید. فاصله بین آن و شهر «قرطبه» بیست روز راه است. طارق آن شهر را گشود و مائده سلیمان بن داود را بدست آورد و بغئیمت برد. در آنجا زر و گوهر بسیار ربود که مقدار آن را خدا می‌داند و بس. من (مؤلف) چنین میگویم که او (طبری) بیش از این چیزی ننوشته است. من در سنّه نود و دو شرح فتح اندلس را وارد کردم. ورود موسی بن نصیر و ملاقات او با طارق و اخبار دیگر را بیان نمودم که شرح کافی می‌باشد و از بسط و تکرار بی‌نیازیم ولی ابو جعفر (طبری) چنین آورده که موسی بن نصیر خود طارق را برای فتح «طلیطله» فرستاده است در حالیکه خود موسی بن نصیر در کشور اندلس بوده که طارق «طلیطله» را گشود ولی اهل اندلس در تاریخ خود چیز دیگری نقل کرده‌اند که شرح آن گذشت.

بیان عزل عمر بن العزیز از ایالت حجاز

گفته شده است: در همان سال ولید عمر بن العزیز را از امارت و ایالت حجاز بر کنار کرد. علت این بود که عمر بولید نوشت: حاجاج ستمگر و متعدی و نسبت باهل عراق سخت ظلم و تجاوز کرده است. کارهای او همه بر خلاف حق و عدالت است حاجاج آگاه شد، بولید نوشت گروهی از تبه کاران و فتنه‌جویان از دست من گریخته و بحجاز پناه برده‌اند که اکنون در مکه و مدینه زیست میکنند.

ولید بحجاج نوشت و با او مشورت کرد و پرسید چه کسی شایسته ایالت مکه و مدینه است بنویس تا او را امیر آن سامان کنیم. او خالد بن عبد الله قسری و عثمان بن حیان را پیشنهاد کرد. ولید هم خالد را بمکه و عثمان را بمدینه فرستاد و عمر را از هر

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۴

دو عزل نمود. چون عمر از مدینه خارج شد گفت: من از این می‌ترسم که مشمول حدیث پیغمبر شوم که فرمود: «تنفی خبیثها» یعنی: پلیدان شهر تبعید می‌شوند. (او بدرفتار نکرد تا مشمول نشود). تاریخ عزل او در ماه شعبان بود (سال مذکور) خالد وارد مکه شد. عراقیانی که در آنجا پناه بوده بودند از آن پناهگاه (بیت الحرام) اخراج و مردمی را که بعراقيان

پناه یا خانه اجاره داده بودند سخت تهدید کرد. نسبت با هل مدینه هم سخت گرفت و ستم کرد و از پناه دادن آنها بعراقیان منع نمود. در زمان عمر بن عبد العزیز هر که از عراق می‌گریخت و بیمناک می‌شد بمکه و مدینه پناه می‌برد گفته شده است: عثمان بن حیان امیر مدینه شده بود (باید اصح روایات باشد) خبر ایالت خالد هم در واقع سنه نود و یک گذشت که امیر مکه شده بود و آن بر حسب روایت بعضی از راویان بوده است.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال عباس بن ولید کشور روم را برای جنگ و غزا قصد و شهرهای «سیسپطیه» و «مرزبانین» و «طرسوس» را فتح کرد. مروان بن ولید هم لشکر کشید و بشهر «خنجره» رسید. در آن سال مسلمه هم کشور روم را قصد و «ماسیسیه» را فتح کرد.

«حصن حدید» (دژ آهنین) را هم گشود همچنین غزاله را از ناحیه «ملطیه». در آن سال اهالی افریقا دچار قحط و غلا شدند. موسی بن نصیر استسقاء نمود (برای طلب باران دعا کرد که معروف است). باران هم (بر اثر دعای او) نازل شد. در آن سال ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز نوشت و دستور داد که: خبیب بن عبد الله بن زبیر را تازیانه بزند و بر سر او آب سرد بزیزد. عمر او را پنجاه تازیانه زد و آب سرد در فصل زمستان بر سرش ریخت و او را بر در مسجد ایستاده بازداشت او همان روز مرد.

(خبیب) بضم خاء نقطه دار و دو باء یک نقطه که میان دو باء، یاء دو نقطه است.

در آن سال عبد العزیز بن ولید امیر حاج شده بود.

امراء و حکام شهرها هم همان کسانی که بودند جز شهر مدینه که عثمان بن حیان امیر آن بود. حکومت او در تاریخ بیست و هشتم شوال همان سال بود. ایالت خالد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۵

هم در آن سال بود که شرح آن گذشت که گفته شده است در سال هشتاد و نه امیر مکه شد یا بعد از آن تا سنه نود و یک که ما امارت او را در همان سال نوشتیم. در آن سال ابو الشعثاء جابر بن زید درگذشت. همچنین ابو العالیه براء که نام او زیاد بن فیروز است. او غلام یک زن بدیع از بنی ریاح بود. او ابو العالیه ریاحی نبود (که او شخص دیگری بوده است) که در سنه نود وفات یافت. در آن سال بلال بن ابی درداء انصاری قاضی دمشق وفات یافت.

### آغاز سنه نود و چهار

بیان قتل سعید بن جبیر

گفته شده است: در آن سال سعید بن جبیر کشته شد. علت قتل او خروج و قیام و پیوستن او بلشکر عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود. حجاج او را لشکر نویس و هزینه دار سپاه ابن اشعث کرده بود که چون سپاه را بقصد رتیل فرستاد سعید را نیز بهمان سمت مأمور و منصوب کرد. چون عبد الرحمن حجاج را خلع کرد سعید را هم خلع نمود. چون عبد الرحمن شکست خورد و منهزم شد سعید باصفهان پناه برد.

حجاج بعامل خود در اصفهان نوشت که او را دستگیر کند. عامل نخواست او را بیازارد در خفا باو پیغام داد که بگریزد و از

او دور شود. او هم بازدربایجان رفت، مدتی در آنجا زیست تا سخت بستوه آمد و دلتگ شد و مکه راقصد کرد. در آنجا جمعی مانند او بیمناک و خشمگین در خفا اقامت کرده و نام و نشان خود را از مردم مکتوم داشته بودند. چون خالد بن عبد الله بایالت مکه رسید بسعید گفته شد این مرد سیه کار و بدرفتار است بگریز و برو. گفت: بخدا آن قدر گریختم و در بدر شدم که از خدا هم شرم دارم، تا کی باید مرا به پناه دهد و نگهدارد، اکنون باید تن بقسا و قدر خداوند بدhem هر چه سرنوشتی باشد بر سرم آید. چون خالد بایالت مکه منصوب شد ولید باو نوشت که پناهندگان عراقی را نزد حجاج روانه کند. او هم سعید بن جبیر (پرهیزگار مشهور) و مجاهد و طلق بن حبیب را بند کرد و نزد حجاج فرستاد. طلق در عرض راه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۶

درگذشت. حجاج مجاهد را بزندان افکند و او ماند تا حجاج مرد (که او آزاد شد). آن دو گرفتار را با دو نگهبان فرستاده بودند. شبی یکی از آن دو نگهبان برای کاری دور شد، نگهبان دیگر که در خواب فرو رفته بود بیدار شد و بسعید گفت: ای سعید تو آزادی برو. من نمی خواهم بخون تو دست ببرم. من در عالم رویا شنیدم کسی بمن گفت: زینهار در ریختن خون سعید بن جبیر شرکت مکن. اکنون هر جا که می خواهی برو. سعید از فرار خودداری کرد و آن نگهبان سه بار در خواب آن ندا را شنید و باو اصرار کرد که بگریزد او نپذیرفت. او را بکوفه بردند. او در خانه خود منزل گرفت. قراء (قرآن خوانان) و پرهیزگاران بدیدن او رفتند. او حدیث روایت می کرد و می خندید. دختر کی خردسال در آغوش داشت چون بند را در پای او دید سخت گریست. او را نزد حجاج بردند چون او را دید گفت: خداوند فرزند مادر نصرانی را لعنت کند (مقصود او خالد بود) که سعید را روانه کرده بود. مگر من محل اقامت او را نمی دانستم (که او را دستگیر کنم). آری بخدا و بخانه خدا که در مکه است سوگند (که من می دانستم او کجا بود). بعد رو باو کرد و گفت: ای سعید مگر من ترا در پیشوای خود شریک نکرده بودم؟ آیا چنین نکرده بودم؟ گفت: آری.

گفت: چه شد که تو ضد من قیام و خروج کردی؟ گفت: من یکی از مسلمانان هستم.

مرد گاهی خطای کند و گاهی راه راست را میگیرد. حجاج از آن گفتار دلخوش گردید. بعد از آن با او گفتگو کرد. او ضمن سخن گفت: من بیعتی بر گردن داشتم (مقصود بیعت عبد الرحمن). حجاج غضب کرد و گفت: ای سعید مگر من فرزند زیر را در مکه نکشتم و از تو برای امیر المؤمنین عبد الملک بیعت نگرفته بودم؟!- گفت: بلی چنین بود.- گفت: بعد از آن بکوفه آمدم که والی آن شده بودم و از تو دوباره برای امیر المؤمنین بیعت گرفتم و عهد را تجدید نمودم.- گفت: آری.- گفت: تو دو بیعت امیر المؤمنین را نقض کردی (ادعا میکنی) نسبت بیک بیعت (بیعت عبد الرحمن) وفادار هستی آن هم بیعت جولاوه (با فنده و پست- مقصود اشعث)؟! بخدا قسم من ترا خواهم کشت.- گفت: اگر چنین کنی من سعید (نیک بخت) هستم چنانکه مادرم را سعید نامیده است. حجاج فرمان داد سرش را بریدند (داستان او در کتب تاریخ بتفصیل

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۷

آمده است و او فقط با آیات قرآن سخن می گفت و پاسخ می داد) چون سرشن بر زمین افتاد یک سر پوش سفیدی نمایان

شد. او هنگام سر انداختن سه مرتبه لا اله الا الله گفت.

یک مرتبه فصیح بود و دو مرتبه غیر مفهوم. بعد از قتل او حجاج دچار اختلال و انفعال شد. فریاد زد مرا بیندید - بیندید. غلامان پنداشتند که او می‌گوید بند سعید را بردارید. آنها پای سعید را بریدند و بند را برداشتند. بعد از آن حجاج در خواب سعید را می‌دید که گریبانش را گرفته فریاد می‌زد بچه گناهی مرا کشتنی ای دشمن خدا! او هم می‌گفت: من برای چه سعید بن جبیر را کشتم؟! و این گفته را تکرار میکرد!

## بیان جنگ و غزای شاش و فرغانه

در آن سال قتیبه از نهر گذشت و مقرر کرد که مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم بیست هزار سپاهی تجهیز و بیاری او روانه کنند. آنها آماده و با او رهسپار شدند.

انها را سوی شاش روانه کرد و خود (با سپاه) بطرف فرغانه لشکر کشید و بخجنه رسید. مردم آن شهر بمقابله شتاب کردند. بارها جنگ رخداد و در هر بار پیروزی نصيب مسلمین می‌شد. بعد از آن قتيبة سوی کاشان (غیر از کاشان معروف) رفت که مرکز فرغانه بود، لشکری را که سوی شاش فرستاده و آنرا فتح کرده بود باو ملحق گردید.

پس از فتح، شاش را آتش زده بودند. قتیبه (با تفاق آنها) بمرور برگشت. سجان در وصف جنگ خجنده چنین گفت:

یعنی: از سواران دلیر خجنده بپرس که آنها زیر سایه نیزه‌های تیز بودند چگونه

الكامل / ترجمه، ج ١٣، ص ١٨٨

من آنها را هنگام گریز بر می‌گردانیدم و حمله می‌کردم و پیش می‌رفتم و می‌زدم و می‌کشم. چگونه من سرها را می‌زدم و می‌انداختم و چگونه در قبال نیزه‌ها پایداری و بردباری می‌کردم. (خطاب او بقیه است) چنین بود که تو قبایل قیس را سر بلند می‌کردی و با آنها سود بسیار می‌رساندی. تو از تمام قیس برتر و بهتری، از حیث کرم و سخا. همچنین پدرت (مسلم) در سالهای پیش. عدل تو در حکومت و فرمانروائی نمایان است، در هر حال تو دادگر بوده و هستی. مروت و جوانمردی شما (تو و پدرت) بحد کمال رسید، بحدی که بر کوههای بلند غال و فراز تبر گردید.

بيان بعضی حوادث

در آن سال عباس بن ولید کشور روم را برای جنگ و غزا قصد و انطاکیه را فتح کرد عبد العزیز بن ولید هم شهر غزاله را بای غزا قصد نمود.

ولید بن هشام مطیعی هم لشکر کشید و ببرج حمام رسید. یزید بن ابی کبشه هم وارد سوریه شد. در آن سال زمین لرزه در شام رخ داد و مدت چهل روز پیاپی زلزله واقع می شد.

ملکت ویران شد و بیشتر زلزله در انطاکیه رخ داد.

در آن سال قاسم بن محمد ثقفی هندوستان (سنده) را گشود.

در آن سال علی بن الحسین (زین العابدین علیه السلام) وفات یافت. در آغاز سال مذکور عروة بن الزبیر هم در گذشت. همچنین سعید بن مسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام.

ولید برای قضاء (داوری) کشور شام سلیمان بن حبیب را برگزید. مسلمه بن عبد الملک امیر الحاج بود. گفته شده است (او نبود بلکه) عبد العزیز بن ولید بن عبد الملک امیر الحاج شده بود.

والی مکه خالد بن عبد الله و حاکم مدینه عثمان بن حیان و امیر مصر قرة بن شریک و فرمانفرمای خراسان قتبیه بودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۸۹

آغاز سنه نود و پنج

بیان جنگ و غزای شاش

گفته شده است در آن سال حجاج لشکری از عراق فرستاد و دستور داد قتبیه سوی شاش لشکر بکشد. قتبیه بمحل «شاش» یا (کشمهاهن) رسید که خبر مرگ حجاج را شنید و آن در ماه شوال بود که بدین شعر تمثیل کرد:

لعمرى لنعم المرء من آل جعفر      بحوران امسى اعلقته الحبائل  
فان تحى لى املك حياتى و ان تمت      فمانى حياة بعد موتك طائل

يعنى: بجان خود قسم مردی که از خاندان جعفر بود نیک مردی بود که در حوران (محل) دام مرگ او را گرفت. اگر تو برای من زنده شوی من می توانم زنده باشم و گر نه که زندگانی من پس از مرگ تو دراز نخواهد بود. او پس از رسیدن خبر مرگ حجاج بمردو برگشت، سپاه او هم پراکنده شد.

در آن هنگام از ولید برای او نامه رسید که ما اندازه جهاد و کوشش و لیاقت ترا خوب می شناسیم. امیر المؤمنین ترا بلند و گرامی خواهد داشت و با تو آنچه شایسته قدر تست و ترا خشنود و خرسند کند رفتار خواهد کرد. توهم جهاد و جنگ خود را ادامه بده و منتظر پاداش امیر المؤمنین باش که خداوند بتواجر خواهد داد. نامه های خود را نزد امیر المؤمنین بفرست (و ما را برابر همه چیز آگاه کن) انگار من جهاد ترا در مرز شاهد و ناظر باشم.

مرگ حجاج بن یوسف

گفته شد: ستم حجاج و ظلم امراء دیگر را نزد عمر بن العزیز شرح دادند که در زمان ولید بن عبد الملک بر سر کار بودند. او (عمر) گفت: حجاج در عراق و ولید در شام و فرقه در مصر و عثمان (بن حیان) در مدینه و خالد در مکه (حکومت می کنند) دنیا پر از ستم و جور شده است. خداوندا مردم را از اینها نجات بده. اندک مدتی نگذشت که حجاج در گذشت. همچنین قرة بن شریک که هر دو در یک ماه هلاک شدند. بعد از آنها ولید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۰

(خلیفه) هم در گذشت. عثمان و خالد هم بر کنار شدند. خداوند نفرین عمر را اجابت کرد. این قصه بدارستان فرزند عمر (بن الخطاب) با زیاد بن ابیه شباهت دارد. زیاد بمعاویه نوشت که من عراق را با دست چپ خود گرفتم. دست راست من بی کار است حجاج را بمن واگذار کن چون ابن عمر آن خبر را شنید گفت، خداوندا ما را از دست راست زیاد و اهل عراق را از دست چپ او آسوده کن و نجات بده. نخستین خبری که (بعد از نفرین) باورسید مرگ زیاد بود. مرگ حجاج در ماه شوال سنه نود و پنج بود. امارت و ایالت او در عراق بیست سال بود. هنگام مرگ وصیت کرد که فرزندش عبد الله بن حجاج پیشمامز و امیر جنگ کوفه و بصره زید بن ابی کبشه و مستوفی خراج یزید بن ابی مسلم باشند. ولید هم پس از مرگ حجاج آنها را بهمان مقام باقی گذاشت و هیچ یک از امراء حجاج را تغییر نداد.

#### بیان نسب و رفتار او (حجاج)

او حجاج بن یوسف بن حکم بن عقیل بن مسعود بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف (حجاج) ابو محمد ثقیفی بود. قتیبه بن مسلم روایت کرد که حجاج روزی خطبه کرد و قبر را (ضمن سخن) یاد آوری کرد و گفت و گفته خود را تکرار کرد که قبر خانه تنها و غربت است، خانه فلان و فلان است تا آنکه خود او گریست و ما را بگریه انداخت و هر که در پیرامون وی بود گریست. بعد از آن گفت: من از امیر المؤمنین عبد الملک شنیدم که میگفت: مروان در خطبه خود چنین گفت:

عثمان خطبه نمود و گفت پیغمبر اگر قبر می دید یا نام قبر را می شنید میگریست. چند حدیث دیگری غیر از این از ابن عباس و انس روایت کرده است این عوف گوید هر وقت می شنیدم که حجاج قرآن میخواند می دانستم که او قرآن را بسیار خوانده (و خوب حفظ کرده) بود. ابو عمرو بن علاء گوید من از حجاج و حسن افصح ندیدم و ابن حسن از حجاج افصح بود. عبد الملک بن عمیر گوید روزی حجاج گفت هر که خوب امتحان داده است (در جنگ) بر خیزد تا عطای خود را بگیرد. مردی برخاست و گفت:

مرا باندازه جانبازی خود بده. پرسید: جانبازی و آزمایش تو چیست؟ گفت: من

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۱

حسین را کشتم! پرسید چگونه کشتبی؟ گفت نیزه را بتزن او فرو بردم و بعد با شمشیر او را زدم و هیچ کس با من در قتل او شریک نبود. گفت بنابر این تو و او هرگز در یک جا (بهشت) نخواهد بود. بعد گفت دور شو. باو هم چیزی نداد. گفته شده است: عبد الملک بحجاج نامه نوشت که اسلم بن عبد بکری را بکشد زیرا چیزی درباره (مخالفت) او شنیده بود. حجاج او را نزد خود خواند. او گفت:

امیر المؤمنین غائب است و تو حاضر هستی خداوند هم (در قرآن) می فرماید یا <sup>اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَيَّا فَتَبَيَّنُوا</sup> ۴۹: ۶ یعنی ای کسانیکه ایمان اورده اید - اگر تبه کاری برای شما خبری آورد باید تحقیق کنید (صدق و کذب آنرا) تا آخر آیه. آنچه درباره من باو گفته اند کذب است. برای امیر المؤمنین بنویس که من بیست و چهار زن بی پناه را نان می دهم و این عائله را دارم که اکنون بر در (کاخ) ایستاده اند. آنها را احضار کرد. آنها مادر و عمه و همسر و دختر او بودند بدنبال آنها دخترکی بسن ده سال بود. حجاج از او پرسید: تو نسبت باو چه خویشی داری؟ گفت: خداوند امیر را نیک بدارد من

دختر او هستم. آنگاه این شعر را سرود

و عماته يندبنيه الليل اجمععا	احجاج لم تشهد مقام بناته
ثمانا و عشراء و اثننتين و اربعاء	احجاج لم تقتل به ان قتلتنه
عليينا فمهلا ان تزدنا تضعضا	احجاج من هذا يقوم مقامه
عليينا و اما ان تقتلننا معا	احجاج اما ان تجود بنعمته

يعنى: اى حجاج تو بر وضع دختران او آگاه نىستى همچنین عمه‌های او که همه شب ندبه و زاری مى‌کنند. اى حجاج تو با قتل او جماعتی را خواهی کشت که عده آنها هیجده و دو و چهار است (جمع آنها بیست و چهار). اى حجاج چه کسی میتواند بجای او باشد (که عهددار مخارج ما باشد). هان مهلت بده بر لرزش و زاری ما می‌فزا. اى حجاج يا بر ما منت بگذار و مشمول نعمت خود کن (او را رها کن) يا اینکه همه را با او بکش.

حجاج گریست و گفت من با روزگار ضد شما خواهم بود و بر لرزش و ناتوانی

**الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۲**

شما خواهم افزود.

خبر آن مرد و آن دختر را برای عبد الملک نوشت. عبد الملک پاسخ داد اگر چنین باشد تو نسبت باو احسان کن و مخصوصا نسبت بآن دختر نیکی کن او هم نیکی کرد.

عاصم بن بهدله گفت: من از حجاج شنیدم می‌گفت از خدا بترسید و تا می‌توانید پرهیز کنید، اطاعت کنید، بدھید و ببخشید و برای خود ذخیره نیکی بگذارید. بخدا قسم اگر بشما بگوییم از این در بیرون روید و شما از آن در (دیگر) بیرون بروید خون شما برای من مباح خواهد بود (که امر مرا اطاعت نکردید). هر کس هم قرآن را با قرائت ابن ام عبد (مقصود بن مسعود) بخواند من گردنش را می‌زنم و آن قرائت (آیه را که ابن مسعود می‌خواند و روایت می‌کرد) را از قرآن خواهم تراشید و لو اینکه آلت تراشیدن آن آیه استخوان و دندۀ خوک باشد. (آیه را و لو با استخوان نجس خوک از قرآن حذف و حک خواهم کرد).

این گفته را برای اعمش نقل کردند او گفت آری چنین گفت و همین را از او شنیدم و با خود گفتم من بر رغم او آنرا خواهم خواند (در خفا).

اوزاعی گوید: من از عمر بن عبد العزیز شنیدم می‌گفت اگر هر امتی (روز رستاخیز) بدترین و پلیدترین فرد خود را پیش آرد و ما حجاج را پیش ببریم حتما از حیث پلیدی بر تمام ملل غلبه و فرونی خواهیم یافت.

منصور گوید ما از ابراهیم شجاعی درباره حجاج پرسیدیم، گفت مگر خداوند نمی‌فرماید الا لعنة الله على الظالمین ۱۱:۱۸ هان نفرین خدا بر ستمگران باد.

شافعی گوید: شنیده‌ام که عبد الملک بن مروان بحجاج گفت هیچ انسانی نیست که بر عیب و گناه خود آگاه نباشد. تو عیب خود را بگو و از ما مکتوم مدار. گفت:

ای امیر المؤمنین من حسود و لجوج هستم. عبد الملک باو گفت بنابر این تو با ابلیس نسبت و خویشی داری. گفت:

ابليس اگر مرا بیند ناگزیر مسالمت می‌کند و تسليم می‌شود.

حسن (بصری - ایرانی) گوید: من از علی که بر منبر بود شنیدم می‌فرمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۳

خداوندا من آنها (اهل کوفه) را امین دانستم که از من ترسیدند (و خیانت کردند) من بانها نصیحت (دوستی و مهربانی) کردم آنها خیانت کردند. خداوندا جوان ثقیف را بر آنها مسلط و چیره کن که در خون و مال آنها حکم و تحکم کند و مانند زمان جاهلیت رفتار نماید. (حسن گوید) او را وصف کرد (یعنی حاجاج را) و گفت او زباله‌کش است، او رودها را جاری می‌کند ولی خود حاصل آنها را می‌برد و سبزه را می‌خورد و بهره را می‌رباید و پوستین را می‌پوشد. حسن گفت: بخدا قسم همین وصف بحجاج اختصاص داشت.

حبيب بن ابی ثابت گوید علی (علیه السلام) بمردمی گفت تو نخواهی مرد تا جوان ثقیف را ادراک کنی. پرسیده شد ای امیر المؤمنین جوان ثقیف کیست؟ فرمود او کسی خواهد بود که روز قیامت باو گفته خواهد شد که یک ناحیه از دوزخ را بخود انحصار بده و ما را از آن بی‌نیاز کن. او مردمی خواهد بود که مدت بیست سال یا اندکی بیشتر حکومت و سلطنت خواهد کرد. او هیچ گناهی نخواهد گذاشت که مرتکب آن نشود. حتی اگر یک گناه بماند و در بر آن گناه بسته شود او در را می‌شکند و آن گناه را بخود می‌بندد. او با کسانیکه تحت فرمان او باشند کسانی را که فرمانبردار نباشند خواهد کشت. گفته شده است عده کسانی که حاجاج دست بسته کشت بالغ برصد و بیست هزار بودند غیر از کسانیکه در حالات دیگر کشته شده بودند).

گفته شده است حاجاج روزی بر خالد بن یزید بن معاویه گذشت، حاجاج در حال تبخیر راه می‌رفت. کسی از خالد پرسید این مرد کیست؟ خالد گفت بخ بخ (به به) این عمرو بن العاص است (بطعنه). حاجاج شنید. برگشت و گفت بخدا من از این خرسند نمی‌شدم که فرزند بزرگان ثقیف و بانوان قریش هستم. من کسی هستم که با این شمشیر گردن صد هزار مرد را زده‌ام که همه آنها گواهی می‌دادند که پدرت باده‌گسار و کافرکیش بود. سپس رفت (حجاج) در حالی که می‌گفت بخ بخ فرزند عاص (bastehzāe) بنابر این خود حاجاج اعتراف کرده بود که صد هزار کس را (بی‌گناه) کشته که فقط گناه آنها این بود که گواهی می‌داند یزید می‌گسار بوده است.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۴

بیان اقدام محمد بن قاسم پس از مرگ حاجاج و قتل او

هنگامی که حاجاج در گذشت محمد بن قاسم در «ملتان» بود که در آنجا خبر مرگ (عم) او رسید. او بسر زمین «رور» و «بغرور» برگشت که هر دو را او گشوده بود و در آنجا بعطای مردم پرداخت. لشکری هم سوی «بیلمان» فرستاد که مردم آن سرزمین جنگ نکرده تسليم شدند و اطاعت کردند. مردم «سرشت» هم مطیع شدند.

این «سرشت» بندری بود که مورد هجوم اهل بصره واقع شده بود که از دریا بر آن بندر حمله و غزا کردند. مردم آن بندر هم دریانورد بودند. محمد بعد از آن «کیرج» را قصد کرد که «دوهر» (شهریار آن) بمقابلہ او شتاب کرد جنگ رخ داد و دوهر گریخت.

گفته شد: در آن جنگ کشته شد. مردم بحکم محمد (بن قاسم) تن دادند و تسليم شدند.  
او در آن شهر کشت و اسیر گرفت. شاعر گفت:

نحن قتلنا ذاهراً و دوهراً      والخيل تردى منسراً فمنسراً

يعنى: ما ذاهر و دوهر را کشتم در حالیکه خیل سرکشان را یکی بعد از دیگری سرنگون می کردند. (منسر- منقار که با کنایه آمده است).

ولید بن عبد الملک هم در گذشت و سلیمان بن عبد المطلب جانشین او شد. کشور سند را بیزید بن ابی کبشه سکسکی سپرد. او هم محمد را گرفت و بند کرد و بعراق فرستاد. محمد هم باین شعر تمثیل و استشهاد کرد:

اضاعونی و ای فتی اضاعوا      ليوم كريهة و سداد شفر

يعنى: مرا از دست دادند (گم کردند) نمی دانند چه جوانمردی را از دست داده اند که در خور روز سخت (و جنگ) و نگهداری مرز است.

مردم سند بر گرفتاری محمد گریستند (تا کنون مسلمین هندوستان بسبب فتح اسلامی او را مقدس می دانند و نام او را بنیکی می بند).

چون بعراق رسید صالح بن عبد الرحمن او را در واسط بازداشت، او گفت:

فلئن ثويت بواسط و بارضها      رهن الحدييد مك بلا مغلولا  
فلرب قينه فارس قد تركت قتيلا

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۵

يعنى: اگر من در واسط و سرزمین آن در حالی اقامت کنم که با آهن مقید و دست و پای من بزنجیر بسته شده و من گروبدن باشم، بدانید که چندین زن را که دارای شوهر پهلوان و دلیر بودند دچار ربع و بیم کرده بودم و چند مرد شجاع را بخاک و خون کشیدم و کشتم.

و نیز چنین گفت:

اناث اعدت للغى و ذكور	و لو كنت اجمعـت الفرار لوطـت
و لا كان من عك على امير	و ما دخلـت خـيل السـكـاسـك اـرضـنا
فيـالـكـدـهـرـبـالـكـرـامـعـشـورـ	و ما كـنـتـلـلـعـبـدـالمـزـونـيـتـابـعاـ

يعنى: من اگر بر فرار (و عصيان) تصمیم می گرفتم زنان و مردان (اناث و ذكور) همه آماده جنگ می شدند و با آن آمادگی خیل سکاسک (قوم امیر جدید) داخل سامان ما نمی شدند و مردی از قوم عک بر من امیر نمی شد و من تابع آن بنده (پست) مزونی نمی شدم. من از این روزگار که می لغزد و مردم کریم را سرنگون می کند تعجب می کنم. صالح اورا با جمعی از مردان بنی عقیل شکنجه داد تا کشت. حجاج آدم برادر صالح را کشته بود (انتقام کشید) او (صالح) از پیروان خوارج و بعقیده آنها معتقد بود.

حمزة بن بيض حنفى در رثاء محمد گفت:

لَمُحَمَّدٌ بْنُ الْقَاسِمِ بْنُ مُحَمَّدٍ	أَنَّ الْمَرْوِءَةَ وَالسَّمَاحَةَ وَالسَّخَا
يَا قَرْبَ ذَلِكَ سُودَادًا مِنْ مَوْلَدِ	سَاسِ الْجَيُوشِ لِسَبْعِ عَشَرَةِ حَجَّةِ

يعنى: مروءة و سخا و بخشش همه منحصر بمحمد بن قاسم بن محمد است. او لشکرها را با سیاست اداره کرد در حالیکه سن او هفده سال بود. این بزرگواری و سالاری بتاریخ ولادت او نزدیک است (در خردسالی بان مقام رسید). دیگری گفت:

سَاسِ الرِّجَالِ لِسَبْعِ عَشَرَةِ حَجَّهِ      وَلَدَاتِهِ أَذْذَاكَ فِي اشْغَالِ

يعنى: او (محمد) رجال را در هفده سالگی با سیاست خود اداره می کرد، در حالیکه همزادان او سرگرم کارهای دیگر بودند (بازی).

بیزید بن ابی کبشه (والی سند) هیجده روز پس از ورود بسند در گذشت. سلیمان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۶

بن عبد الملك، حبیب بن مهلب را بایالت سند منصوب کرد. او هنگامی وارد شد که ملوک الطوایف سند همه بممالک خود برگشته بودند. جیشیه فرزند ذاهر هم بشهر برهمن آباد برگشت.

حبیب در کنار رود مهران لشکر زد. اهالی رور اظهار اطاعت و انقیاد نمودند با دیگران نبرد کرد و پیروز شد. در آن هنگام سلیمان (بن عبد الملك) در گذشت.

عمر بن عبد العزیز را جانشین خود (خلیفه) نمود. عمر هم بشهربازان مختلف نامه نوشت و آنها را باسلام و اطاعت دعوت کرد که چنانچه مسلمان شوند با مسلمین یکسان و شریک سود و زیان خواهند بود. جیشیه بن ذاهر با سایر ملوک الطوائف اسلام را قبول و خود را باسامی عرب موسوم کردند. عمرو بن مسلم باهله هم عامل عمر در آن مرز بود. بعضی از ممالک هند را قصد کرد و پیروز گردید. بعد از او در زمان خلافت هشام بن عبد الملك، جنید بن عبد الرحمن بایالت سند منصوب شد. جنید تا بکنار رود مهران رسید.

جیشیه بن ذاهر مانع عبور او گردید باو هم پیغام داد که من مسلمان شده‌ام و آن مرد پرهیزگار (عمر بن عبد العزیز) این ایالت را بمن سپرد، و من از تو ایمن نیستم، جنید باو گروگان داد و خود نیز گروگان گرفت، بعد از آن هر دو گروگان را پس دادند و جیشیه دوباره کافر شد و جنگ کرد، گفته شد او نخواست جنگ کند و جنید بهانه گرفت و جنگ را آغاز کردند.

جیشیه ناگزیر بدرون هندوستان رفت و سپاهی عظیم اراست و کشتی‌ها را بحمل سپاهیان بکار برد و آماده جنگ گردید. جنید هم با کشتی لشکر کشید و باو رسید. طرفین بمقابله پرداختند. جیشیه گرفتار شد زیرا کشتی او بکنار افتاد، جنید هم او را کشت و مهلت نداد.

চصہ بن ذاهر (شاهزاده هندی) گریخت و خواست خود را بعراق برساند که از خیانت جنید شکایت کند ولی جنید کوشید که او را بدام اندازد. بسیار ملاحظت کرد تا او را سوی خود کشید و او فریب خورده دست بدست جنید گذاشت

او را هم کشت (با خیانت).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۷

جنید پس از آن بقصد غزا و کشورگشائی پیش رفت تا بکیرج رسید. در آنجا «کشبا» و «صلک» هر دو تحصین کرده حصار شهر را محکم نمودند. جنید دیوار و باروی شهر را کوبید و شکافی ایجاد کرد و از شکاف و رخنه سپاهیان داخل شهر شدند، کشتند، گرفتند و بستند و ربودند. عمال و حکام سوی «مرمد» و «مندل» و «دهنج» و «برونج» فرستاد. جنید این عقیده را داشت. کشتن بازاری سخت تر از کشتن با برداریست.

پس از آن لشکر سوی «ازین» فرستاد. لشکر آن محل را غارت کرد و آتش زد.

بعد از آن «بیلمان» را گشود، چهل هزار هزار بدست آورد و نزد خود نگهداشت و باندازه همان مبلغ فرستاد (برای خلیفه). جنید تمیم بن زید قینی را بجای خود برگزید، او ناتوان و خوار بود (که نتوانست کشور داری کند). او نزدیک «دبیل» در گذشت (مقصود جنید). در زمان او (تمیم) مسلمین هندوستان را بدرود گفتند و مراکز خود را از دست دادند. بعد از او حکم بن عوام کلبی بامارت رسید. در آن زمان هندوان از دین برگشته کافر شدند باستثناء اهل «قصه». او (مقصود حکم) شهری بنا ساخت که آنرا «محفوظه» نامید که پناهگاه مسلمین باشد. عمرو بن محمد بن قاسم (فاتح هندوستان) همراه او بود که کارهای دشوار را باو واگذار می‌کرد. او را بالشکری برای غزا از شهر محفوظه روانه کرد او رفت و جنگ کرد و پیروز شد. چون برگشت باو دستور داد که شهر دیگری بنا کند و نام آنرا «منصوره» بگذارد. آن همان شهر است که مرکز امراء شده. او هر چه دشمن گرفته و تملک کرده بود باز گرفت و مردمداری کرد که مردم از امارت وی خشنود بودند. خالد قسری میگفت: من از این تعجب می‌کنم که جوانمرد عرب را بایالت و امارت برگزیدم. (مقصود تمیم) او کار خود را از دست داد و امارت را ترک کرد.

پست ترین عرب را هم گماشت (در هندوستان) که او زیست (و توانست کشورداری کند). حکم هم کشته شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۸

امراء و حکام در هر ناحیه با مسلمین جنگ و ستیز می‌کردند و شهرها را بسبب ضعف دولت بنی امیه یکی بعد از دیگری پس میگرفتند تا آنکه دولت فرخنده عباسی بکار آمد که ما بخواست خداوند بقیه اخبار آن سرزمین را در زمان خلافت مامون شرح خواهیم داد.

بیان بعضی حوادث

در آن سال عباس بن ولید کشور روم را قصد و شهر «هرقله» را فتح نمود.

در آن سال قسمت اخری هندوستان باستثناء کیرج و مندل گشوده شد.

در آن سال عباس بن ولید شهر «قنسرین» را گشود. در همان سال وضاحی با هزار مرد در کشور روم کشته شدند.

در آن سال منصور عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (خلیفه بعدی) متولد شد.

در آن سال بشیر بن ولید بن عبد الملك امیر الحاج شده بود. عمال و حکام شهرستانها هم همان کسانی که سال پیش بودند.

در آن سال ابو عثمان نهدی که نامش عبد الرحمن بن مل بود به سن صد و سی سال وفات یافت. در تاریخ مرگ او هم چیزهای دیگری گفته شده است.

در آن سال سعد بن ایاس که ابو عمرو شیبانی باشد درگذشت، عمر او صد و - بیست سال بود.

در زمان حکومت حاجج سفینه غلام پیغمبر (ایرانی بود) وفات یافت.

در آن سال سالم بن ابی جعفر در گذشت، همچنین جعفر بن عمرو بن امية ضمری که برادر رضاعی مروان بود.

در زمان حاجج ابو الاحوص عوف بن مالک بن نصله جسمی کوفی کشته شد خوارج او را کشند.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۱۹۹

اغاز سال نود و شش

بیان فتح کاشغر بدست قتبیه

در آن سال قتبیه کاشغر را قصد کرد و جنگجویان را با خانواده‌های خود کوچ داد تا خانواده‌ها را در سمرقند قرار دهد. چون خواست از رود بگذرد مردی را در معبر نهر گماشت که از برگشتن سپاهیان جلوگیری کند مگر با داشتن پروانه عبور. پس از آن راه فرغانه را گرفت و بدراه عصام هم کسانی فرستاد که راه را هموار کنند تا بکاشغر بروند و آن نزدیکترین شهرهای چین بود (بعالم اسلام آن زمان). لشکری بفرماندهی کثیر بن فلان برای فتح کاشغر فرستاد. او پیروز شد، غنایم بسیاری بدست اورد و اسیر گرفت. بر گردن اسراء داغ گذاشت (که شناخته شوند) بعد رفت تا نزدیک چین رسید. پادشاه (خاقان) چین با نوشت که رسولی نزد ما فرست تا بر دین و آئین شما آگاه شویم. قتبیه ده تن برگزید که چرب‌زبان و زیبا منظر و دلیر و خردمند و پرهیزگار و توانا باشند. دستور داد وسائل و کالا و رخت و لوازم خوب دیگر مانند خز و زر و زیور برای آنها فراهم کنند. یکی از آنها هبیره بن مشمرج کلابی بود. او بانها گفت چون بر پادشاه وارد شویم شما باو بگویید که این مرد سوگند یاد کرده که بر نگردد مگر آنکه کشور آنها را پامال کند و داغ بر گردن بزرگان و شهریاران چین بگذارد و باج بگیرد، آنها رفتند و هبیره پیشوای آنان بود، چون وارد شدند پادشاه آنها را نزد خود خواند. آنها رخت سفید پوشیدند و بخود عطر مالیدند و زر و زیور بستند و بپا کفش و بر تن ردا گرفتند و بر پادشاه وارد شدند که بزرگان قوم نزد او بودند. آنها نشستند و پادشاه یا دیگری از حضار با آنها سخن نگفتند. آنها هم برخاستند و رفتند. پادشاه از همنشینان خود پرسید آنها را چگونه دیدید؟ گفتند: ما یک گروه زن دیدیم. که شهوت را بر انگیختند. روز بعد پادشاه آنها را دعوت کرد، آنها عمامه بر سر و خز بر دوش گرفتند و نزد او رفتند. چون وارد شدند بانها گفتند بر گردید.

از یاران خود پرسید آنها را چگونه دیدید؟ گفتند آنها بمدان بیشتر شباهت دارند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۰

تا زنان. روز سیم، آنها را خواند. آنها سلاح بر تن گرفتند و کلاه‌خودها را بر سر و زره‌ها را بر تن پوشیدند و شمشیرها و نیزه‌ها را در دست و کمانها را بر دوش گرفتند و بر اسبها سوار شدند و نزد پادشاه رفتند. پادشاه چین بانها نگاه کرد. کوههای آهینه‌ی دید که سوی او جنبده هجوم بردن، چون نزدیک شدند نیزه‌ها را به زمین فروبرند و آستین‌ها را بالا زدند. بانها گفتند برگردید، آنها نیزه‌ها را برداشتند و تاختند انگار در حال نبرد مشغول حمله و زد و خورد بودند. پادشاه از

اتباع خود پرسید آنها را چگونه دیدید؟ گفتند: هرگز مانند آنها ندیده‌ایم. چون شب فرا رسید بآنها پیغام داد که رئیس خود را نزد من بفرستید. آنها هم هبیره بن مشموج را فرستادند. چون وارد شد با او گفت: تو عظمت ملک مرا دانستی که هیچ کس قادر بر حمایت شما در قبال من نخواهد بود. اکنون شما مانند یک تخم (مرغ) در دست من هستید (عین عبارت). من چند چیز از شما می‌پرسم اگر بمن راست نگوئید من شما را خواهم کشت. گفت: بپرس. گفت: چرا روز اول و دوم و سیم بآن صورت و لباس در آمدید و مقصود شما از تغییر هیئت و لباس چه بود؟

گفت: لباس و زینت روز نخستین برای خانواده‌ها و زن و فرزند ما بود (که بدان حال نزد آنها زیست می‌کنیم)، لباس و هیئت روز دوم برای این بود که ما هنگامی که آسوده باشیم نزد بزرگان و سالاران ما با همان وضع زیست می‌کنیم. اما روز سیم که ما در قبال دشمن باید چنین باشیم. گفت بسیار خوب تدبیری بکار برده‌اید اکنون برقيق (فرمانده) خود بگویید بر گردد من می‌دانم که عده شما کم است و اگر بر نگردید من کسانی را برای (نبرد) شما خواهم فرستاد که همه شما را دچار هلاک و تباہی کند.

گفتند: چگونه عده او کم باشد و حال اینکه مقدمه خیل او در بلاد تو و آخر سواران او در بلاد زیتون است (سوریه و لبنان)؟ اما تهدید تو بکشتن ما! بدانکه ما همه اجل معین داریم که اگر فرا رسد بهتر نوع آن قتل است و ما قتل را بد نمی‌دانیم و از آن نمی‌گریزیم. بعد همه حاضر شدند و گفتند: پیشوای ما (هبیره) سوگند یاد کرده است که از اینجا نرود مگر اینکه کشور شما را پامال کند و گردن بزرگان و شهربیاران شما را

### الکامل / ترجمه ج. ۱۲، ص ۲۰۱

مهر (بندگی) کند و شما خود باج و جزیه را بدهید. گفت: ما چاره سوگند او را می‌سازیم. خاک کشور خود را زیر پای او می‌گذاریم که قدم بر آن بگذارد و پامالش کند بعضی از فرزندان خود را هم تحت اختیار او می‌گذاریم که مهر بر گردن آنها بزنند.

جزیه هم می‌دهیم و آن مبلغی باشد که او را خشنود کند. پس از آن هدیه (مالی) تقدیم کرد. چهار تن از شاهزادگان را نزد او فرستاد که علامت بر گردن آنها گذاشت.

نسبت بهمه نیکی کرد. آنها نزد قتبیه بازگشتند. قتبیه هم جزیه را پذیرفت و چهار شاهزاده را مهر بر گردن زد و پا بر خاک چین (که برای او حمل شده بود) نهاد و چهار شاهزاده را بر گردانید.

عبارت مؤلف مختلط و پیچیده و مختلف و مبهم می‌باشد زیرا در آغاز آن تصور می‌شود که هبیره فرمانده یا پیشوای نمایندگان آن پیشنهاد را کرده و بعد بدون توضیح نام قتبیه بمیان می‌آید که او خواسته پا بر خاک چین گذارد و شاهزادگان را مهر بندگی بر گردن نهد الى آخر. همچنین پذیرفتن هبیره بتهائی که بعد در خطاب از فرد تجاوز و جمع را یاد کرده است. آنچه مسلم است پیشنهاد و یا تکلیف و تهدید از قتبیه بوده است و ما نخواستیم در عبارت مؤلف تصرف کنیم ناگزیر باین توضیح می‌پردازیم).

سواده بن عبد الملك سلوی در این باره گفت:

لَا عِيبٌ فِي الْوَفْدِ الَّذِينَ بَعْثَتْهُمْ لِلصِّينِ إِنْ سَلَكُوا طَرِيقَ الْمَنْهَاجِ

كسرو الجفون على القذى خوف الردى

ادى رسالتك التى استدعىتك

حاشا الکريم هبيرة بن مشمرج

فاتاك من حنت اليمين بمخرج

يعنى. هيئت نمايندگى كه تو آنها را بچين فرستادي عيب و نقص نداشت. آنها راه راست را پيمودند. آنها از فرط بيم چشمها را بستند و از مرگ ترسيدند (و تسلیم شدند) غير از آن مرد کريم هبيرة بن مشمرج (كه از مرگ نترسيد). او رسالت و پيغام ترا (ای قتيبة) ادا کرد و ترا از تنگنای سوگند يپرون اورد (این شعر هم تصريح کرده که قتيبة پيشنهاد و تهدید کرده بود نه هبيرة).

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۳، صـ ۲۰۲

چون نمايندگان نزد قتيبة بازگشتند، قتيبة، هبيرة را نزد ولید (بنمايندگى) فرستاد و او در عرض راه در پارس در گذشت. سواوه او را رثاء کرد و گفت:

ماذا تضمن من ندى و جمال	للـه در هـبـيرـة بن مـشـمـرج
عـنـدـ اـحتـفالـ مـشاـهدـ الـاقـوالـ	و بـديـهـةـ تعـنىـ بـهاـ اـبـنـاـهـاـ
وـ الـليـثـ عـنـدـ تـكـعـكـعـ الـابـطـالـ	كـانـ الـرـبـيعـ اذاـ السـنـونـ تـتـابـعـ
غـرـ يـرـحـنـ بـمـسـبـلـ هـطـالـ	فـسـقـىـ بـقـرـيـةـ حـيـثـ اـمـسـىـ قـبـرـةـ
وـ بـكـاهـ كـلـ مـثـقـفـ عـسـالـ	بـكـتـ الـجـيـادـ الصـافـنـاتـ لـفـقـدـهـ
فـيـ الـعـامـ ذـيـ السـنـوـاتـ وـ الـأـمـحـالـ	وـ بـكـتـهـ شـعـثـ لـمـ يـجـدـنـ مـوـاسـيـاـ

يعنى: افرین خدا (نکوکاري او در راه خدا نیک بداردش) بر هبيرة بن مشمرج که او مثال سخا و زیبائی بود، او هوشمند و بدیهه گو (سخن گو و پاسخ دهنده- حاضر جواب و بلیغ و آزموده) بود که فرزندان فرهنگ و بлагت بدان غنی و دانا میشوند آن هم هنگام سخنوری. او بهار خرمی برای مردم بود اگر مردم دچار سالهای سخت و خشک شوند. او شیر بود هنگامی که پهلوانان هجوم میبرند. باران رحمت بر قریهای که او در آنجا غنوده بیارد و قبر او را بارانهای سیل آسا سیراب کند. اسبهای نجیب بر فقدان او گریستند. نیزه‌های راست و پرورده هم بر او گریستند. (مثقف- ساخته و پرداخته- که تربیت هم بطور اصطلاح از آن گرفته شده که ثقاوه باشد) زنان شوریده و آشفته که همدرد خود را از دست داده‌اند بر او گریستند. آن زنان فاقد حامي و نگهبان خود میباشند آن هم در سالهای سخت و خشک (دیگر پناه ندارند).

قتيبة هنگامی که برای جنگ و غزا لشکر کشیده بود، خبر مرگ ولید را شنید.

قتيبة عادت داشت که چون از میدان جنگ بر گردد دوازده اسب نجیب از بهترین اسبها خریداری میکرد و نیز دوازده اسب اکدش (یابو- دو نژاد- بارکش) یدک ابتعای میکرد (برای سواری در وقت عادی که اسبهای نجیب خسته نشوند).

چون برای جنگ و غزا لشکر کشد اسبهای نجیب تندر و برگزیده را بطلایع لشکر میدهد که پیش رو و پیش آهنگ و مکتشف باشند. طلایع لشکر را هم از دلیر- ترین و شریفترین سران سپاه انتخاب میکرد. چند تن ایرانی کارآگاه و دانا

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۳، صـ ۲۰۳

و مردم‌شناس که بـانـهاـ اـعـتمـادـ وـ اـعـتـقادـ دـاشـتـ هـمـراهـ آـنـهاـ رـوـانـهـ مـیـکـرـدـ.

قتیبه دستور می‌داد که یک لوح را دو نیم کنند و نیمی از آنرا بطلاع می‌داد که رمز و علامت باشد چون آنها چیزی کشف کنند و خبر دهند نصف لوح را در جای معین و معلوم پنهان می‌کردن و آن محل باید نشانی داشته باشد مانند یک درخت یا جوی یا تل و امثال آن که خود قتیبه محل را دستور می‌داد و بعد برای استخراج علامت کسی را می‌فرستاد و چون نیم لوح را بیرون می‌آوردند با نیم اول که نزد خود اوست تطبیق می‌کرد و از آن علامت می‌توانست صدق و کذب خبر اکتشاف را بداند که دیگری بعنوان طلاع دروغ نگفته و خبر کذب نداده باشد.

در آن سال بشر بن ولید رومیان شاتیه (قشلاق‌نشین - در فصل زستان که شتا باشد) را قصد و غزا کرد. در آن سال ولید درگذشت (خلیفه اموی).

بیان خبر مرگ ولید بن عبد الملک

در نیمه ماه جمادی الثانیه از همان سال (نود و شش) ولید بن عبد الملک درگذشت. تمام مؤرخین برای تاریخ این روایت متفق هستند.

مدت خلافت او نه سال و هفت ماه بود. گفته شده است نه سال و هشت ماه باز هم گفته شده یازده ماه. هلاک او در محل دیر مران رخ داد و جسد او را در خارج باب صغیر بخاک سپرده و عمر بن عبد العزیز بر او نماز خواند. سن او چهل و دو سال و شش ماه بود. گفته شده است عمر او چهل و پنج سال بود و باز گفته شده چهل و شش سال و چند ماه و باز بر حسب قولی چهل و نه سال.

نوزده فرزند از او ماند. او زشت رو بود. در راه رفتن میخراشد و تیختر می‌کرد. همیشه آب دماغ او از بینی جاری بود که درباره او چنین گفته شده است:

**الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۴**

### فقدت الوليد و انفاله كمثل الفضيل بدا ان يبولا

يعنى: من فاقد وليد و بىنى او شدم. او (با آن بىنى) مانند بچه شتر است که میخواهد بول کند (آب دماغ از بىنى او همیشه جاری بود).

چون خواستند جنازه او را بگذارند زانوی وی را بلند کرد تا بگردنش رسانیدند. فرزند او (گمان کرد که او هنوز زنده است) گفت: آیا پدرم زنده است؟

عمر بن عبد العزیز با کسانیکه متولی دفن او بودند همراه و همکار بود گفت: مرگ سوی پدرت شتاب کرد (او زود مرد - یا جوانمرگ شد) خداوند عز و جل هم با مرگ او بعمر پند داد (و او را هشیار کرد که پرهیزگار شود)

بیان بعضی رفتار ولید

ولید نزد اهل شام یکی از بهترین خلفاء بود. او چندین مسجد ساخت. مسجد دمشق و مسجد مدینه، بر ساکن آن (پیغمبر) درود باد. همچنین مسجد اقصی (بیت المقدس) را بنا نمود. چندین منبر ساخت. جذامیان را نگهداری و مخارج آنها را تأمین کرد و مانع سوال و گدائی آنها گردید. برای هر یکی از زمین گیران یک خادم و برای هر کوری یک پرستار معین

کرد. در زمان خلافت او فتحی عظیم رخ داد. اندلس (اسپانی) و کاسنگر و هندوستان گشوده شد. او بآبادی و ساختمان علاقه داشت. کاروانسرا و منزل و دیه و باعث بسیار احداث کرد. در زمان او مردم از بنا و آبادی گفتگو می‌کردند. سلیمان سفره‌دار و مهمان‌نواز و زن‌دوست بود. مردم زمان او سخن از این دو چیز می‌کردند. عمر بن عبد العزیز پرهیزگار و مرد عبادت و نماز بود مردم زمان او هم در اطراف عبادت و زهد و تقوی سخن می‌راندند و یکی از دیگری می‌پرسیدند که دیشب را چگونه بر گذار کردی (نمای خواندنی و عبادت کردی) یا اینکه تا چه اندازه قرآن خواندی و چند آیه حفظ نمودی یا چند روز می‌توانی روزه بگیری. (الناس علی دین ملوکهم).

ولید بیمار شد، همان بیماری که زندگی او را پایان داد. یک روز در حال اغماء

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۵

بود، همه پنداشته بودند که او مرده است. خبر مرگ او را با پست (برید) بهمه جا دادند.

حجاج شنید و دریغ گفت و یک بند بدست خود و ستون بست (و تضرع کرد) و گفت:

خداؤندا کسی را بر من مسلط مکن که بر من رحم نکند. من بسی تضرع کرم و از تو خواستم که مرگ مرا قبل از مرگ او فراهم کنی. او در حال تضرع بود که ناگاه پیک رسید و گفت: او دوباره بهوش آمد است چون ولید بهوش آمد گفت: هیچ‌کس باندازه حجاج از سلامت و هشیاری من خرسند نشده است او نمرد تا آنکه حجاج با قاله رسید.

ولید قصد داشت برادرش سلیمان را (از ولایت عهد) خلع کند و برای فرزند خود بیعت بگیرد. سلیمان خودداری کرد. ولید هم برای امراء و حکام نوشت که بخلع سلیمان بکوشند کسی جز حجاج و قتبیه اجابت نکرد. او میخواست فرزند خود عبد العزیز را بولایت عهدی منصوب کند. بعضی از خواص و ملازمین هم موافقت کردند. ولید بسلیمان نوشت که نزد وی حاضر شود. سلیمان حضور خود را بتاخیر انداخت ولید تصمیم گرفت که خود مسافرت کند و نزد او برود که او را خلع نماید. خیمه و بارگاه خود را در خارج شهر بر پا کرد که برود ولی قبل از سفر درگذشت.

ولید هنگامی که مسجد دمشق را می‌ساخت در جنب آن کلیسا بود. چون خلافت عمر بن عبد العزیز رسید مسیحیان نزد او شکایت کردند (که بانها ظلم شده است). عمر گفت: یک قسمت از این شهر با قوه فتح شد و یک قسمت با تسليم. در خارج شهر کلیسای «توما» با نیرو گرفته شده و بحال خود مانده است. ما آنرا می‌گیریم و کلیسای ویران شده را بشما پس می‌دهیم. مسیحیان راضی شدند که هر دو بدان حال بمانند. ولید لحن (غلط نحوی) می‌گفت. علم نحو را نمی‌دانست روزی یک اعرابی بر او وارد شد و ادعای خویشی سببی و دامادی نسبت باو کرد. ولید از او پرسید: «من ختنک» بفتح نون (مقصود ختنک بضم نون که شهر و داماد و متسب بمادر باشد) آن مرد اعرابی گمان کرد که مقصود او ختنه کردن است. پاسخ داد: یکی از پزشکان (مرا ختنه کرده) سلیمان با اعرابی گفت: امیر المؤمنین می‌فرماید «من ختنک» بضم نون. اعرابی گفت:

آری، فلان است. پدرش (عبد الملک) از او گله کرد و گفت: کسی نمی‌تواند بر عرب

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۶

حکومت کند در حالیکه خود سخن عرب را نیک نداند. او علماء نحو را جمع کرد و در یک خانه نشست و در را بروی

خود بست و مدت شش ماه از آن خانه بیرون نرفت. چون (پس از آموختن) بیرون آمد از روز نخست نادانتر شده بود. عبد الملک گفت: (بسبب نقص طبیعی) او دیگر معذور می‌باشد (زیرا کوشید و بجائی نرسید).

گفته شده است: چون او بمقام خلافت رسید در هر سه روز یک بار قران را ختم میکرد. در ماه رمضان هر روز یک بار قران را ختم می‌کرد.

روزی خطبه کرد و این آیه را خواند «یا لیتها کانت القاضیة» ۶۹: ۲۷ ای کاش (این واقعه) کار را پایان می‌داد. تاء لیتها را بضم خواند. عمر بن عبد العزیز شنید و گفت: ای کاش کار ترا پایان دهد و ما را از تو آسوده کند.

بیان خلافت سلیمان بن عبد الملک و بیعت او

در آن سال با سلیمان بن عبد الملک بیعت کردند و آن در روز وفات ولید و در محل «رمله» بود. در آن سال سلیمان بن عبد الملک عثمان بن حیان را از حکومت مدینه بر کنار کرد و آن در تاریخ بیست و سیم ماه رمضان بود. ابو بکر بن محمد بن عمرو ابن حزم را بایالت مدینه منصوب نمود. عثمان حاکم سابق تصمیم گرفته بود که حاکم بعدی را (قبل از صدور فرمان عزل و نصب) تازیانه بزند و ریش او را بتراشد که اجراء آن را بروز بعد موکول کرده بود (که ناگاه او معزول و خصم او منصوب شد). نیمه شب پیک رسید و فرمان ایالت ابو بکر و عزل عثمان را داد. که پس از عزل باید او را بند کند و بزنдан بسپارد.

در آن سال سلیمان یزید بن ابی مسلم را از ایالت عراق عزل و یزید بن مهلب را نصب و استیفای خراج را بصالح بن عبد الرحمن واگذار کرد. باو دستور داد که بنی عقیل را بکشد و شکنجه دهد که آنها خانواده حجاج بودند. او (یزید) آنها را شکنجه می‌داد. کسی که مأمور عذاب و عتاب آنها شده بود عبد الملک بن مهلب بود. یزید بن مهلب برادر خود زیاد را بجنگ عثمان فرستاد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۷

بیان قتل قتیبه

گفته شده است: در آن سال قتیبه بن مسلم باهلى در خراسان کشته شد. علت قتل او این بود که ولید بن عبد الملک خواست برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع و فرزند خویش عبد العزیز را بجای او نصب کند. حجاج و قتیبه هر دو با او موافقت کردند چنانکه گذشت، چون ولید در گذشت و سلیمان بخلافت نشست قتیبه ترسید و بیم آنرا داشت که یزید بن مهلب را بایالت خراسان بفرستد. قتیبه بسلیمان نامه تهییت آمیز نوشت و طاعت و وفاداری خود را نسبت بعد الملک یادآوری کرد که خود نیز بهمان حال نسبت بسلیمان خواهد بود بشرط اینکه بایالت خراسان باقی بماند. نامه دیگر هم نوشت و جنگها و کشورگشائی‌های خود را یک بیک یاد کرد و بعظمت خود نزد پادشاهان ایران و شهریاران عجم (ترک و چین و سایرین) اشاره نمود که چگونه نزد آنها شکوه و هیبت و صولت دارد و نیز خاندان مهلب را بد گفت و زشت کار خواند و در پایان سوگند یاد کرد که اگر او (سلیمان) یزید بن مهلب را بایالت خراسان منصوب کند تمد کرده او را از خلافت خلع خواهد کرد. یک نامه دیگر که سیم باشد مبنی بر خلع او نوشت و هر سه نامه را با یک رسول از باهله (قوم خود) فرستاد و باو دستور داد که نامه نخستین را بدهد اگر او نامه را خواند و یزید نزد او بود پس از خواندن نامه عین آنرا

بیزید دهد که او هم بخواند نامه دوم را باو بدهد و اگر آنرا خواند و باز بیزید داد نامه سیم را باو بدهد و اگر نامه نخستین را خواند و بیزید نداد از دادن دو نامه دیگر خودداری کند.

رسول قتبیه بر سلیمان وارد شد. بیزید بن مهلب نزد او بود. رسول نامه اول را داد، او خواند و بیزید داد که بخواند. رسول نامه دوم را داد او خواند و باز بیزید داد، او هم آنرا خواند. رسول نامه سیم را داد، او آنرا خواند و حال و چهره او دگرگون شد. نامه را در دست گرفت و بیزید نداد (که تهدید آمیز بود).

گفته شده است: نامه سیم بدین مضمون یا عبارت صریح بود که: اگر تو مرا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۸

بحال خود نگذاری و بمن امان و اطمینان ندهی من ترا خلع خواهم کرد. ولشکرهای سواره و پیاده را برای هلاک تو خواهم کشید.

سلیمان دستور داد که از رسول قتبیه خوب پذیرائی کنند. سپس شبانه او را نزد خود خواند و مبلغی زر مسکوك بعنوان جائزه و انعام باو داد و فرمان ایالت خراسان را بواسطه او فرستاد و یک رسول با او همراه کرد که او را تایید کند چون هر دو رسول بشهر حلوان رسیدند، بانها خبر رسید که قتبیه خلع گردیده است. رسول سلیمان برگشت.

قتبیه چون خواست سلیمان را از خلافت خلع کند اول با برادران خود مشورت کرد عبد الرحمن باو گفت یک عده نماینده نزد او بفرست و از هر که بیمناک هستی همراه آن عده روانه کن عدهای را هم در مرو بگذار و خود راه سمرقند را بگیر و در آنجا سکونت کن. باتباع خود بگو هر که مایل باشد با ما زیست کند بماند و هر که بخواهد بر گردد برود که اجبار در کار نخواهد بود. هر که نسبت بتو وفادار است خواهد ماند و هر که اگر اه دارد باز خواهد گشت و دچار اختلاف و حتی دو تنی نخواهی شد.

عبد الله برادر دیگرش باو گفت: همین جا که هستی او را خلع کن که دو تن نسبت بتو اختلاف نخواهند داشت (مخالفت نخواهند کرد) او در همان محل که بود سلیمان را خلع نمود. مردم را هم برای خلع او و متابعت خویش دعوت و احسان خود را یادآوری کرد. هیچ یک از مردم دعوت او را اجابت نکردند. او سخت خشمگین شد و گفت: خداوند کسی را که شما یار او هستید گرامی ندارد. بخدا قسم شما اگر بر شکستن شاخ یک بز تصمیم بگیرید هرگز شاخ را نخواهید شکست. ای ساکنان نشیب نمیگوییم بلند (ای مردم پست - فرومایه)، ای او باش صدقه خوار، من شما را مانند شترهای صدقه از هر سو جمع کردم. ای گروه بکر بن وائل (قبیله)، ای مردم خودنمای دروغگو و فرومایه بخیل، بکدام یک از دو روز خود می‌باليد! بروز جنگ یا روز صلح و سلم؟ ای پیروان مسیلمه (کذاب مدعی پیغمبری)، ای بنی ذمیم (زشت) نمیگوییم بنی تمیم، ای ستمگران. شما در جاهلیت کیسان نامیده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۹

می‌شدید ای پیروان سجاج، ای گروه عبد القیس (قبیله) (با عبارت زشت که مبنای آن باد است)، شما خارهای نخل خرما را بنیزه تبدیل کردید (باغبان بودید و مرد جنگ شدید)، ای گروه ازد (قبیله که قبایل را یک بیک نام برد)، شما ریسمان و بند بادبان کشتنی را بلگام اسب تبدیل کردید (ملوان بودید و پهلوان شدید)، این در اسلام بدعت است (تبدیل و تغییر)

اعرب چه هستند و کدامند؟ لعنت خداوند بر اعراب، ای زباله دو شهر (کوفه و بصره- مقصود اوباش و اراذل)، من شما را از رستنگاه شیخ و قیصرم (گیاهی معروف که در صحراء می‌روید) گردآوردم (سر و سامان دادم). پیش از این بر خر و گاو سوار می‌شدید (اکنون سوار اسب می‌شوید). چون شما را جمع و دعوت کردم چنین و چنان می‌گوئید؟ بخدا سوگند که من فرزند پدرم و برادر برادرم هستم (کنایه از نسب صحیح). من شما را مانند شاخه‌ها برکنده پراکنده می‌کنم. شما را مانند صلب (گیاه- علف اسپها) از ریشه بر می‌کنم.

ای اهل خراسان دچار یزید بن مروان خواهید شد که او بر شما مسلط و ولی خواهد بود. من چنین پیش بینی می‌کنم که امیری خواهد آمد که املاک (فی- خالصه) و سایه‌بانهای شما (خانه و مسکن) را از شما خواهد گرفت. هان هدف دور را اماج گیرید (از دور او را بزنید قبل از اینکه بر شما چیره شود). تا کی اهل شام در سایه شما آرام باشند (خوش بگذرانند). ای اهل خراسان نسب مرا تحقیق کنید خواهید دانست که من از حیث مادر و مسقط الراس و رای و عقیده و تربیت و دین عراقی هستم. اکنون شما در امان و رفاه هستید زیرا خداوند ممالک را برای شما فتح کرد و راهها را امن داد. زن بنتهای از مرو تا بلخ بدون نگهبان سفر می‌کند (ظعینه- قافله باید باشد- و در اصطلاح برای فرد مؤنث گفته و بطور مثال در جاهای دیگر آمده است). اکنون باید خداوند را شکر کنید که تندrst و خرسند هستید از خدا هم مزید نعمت را بخواهید. پس از آن از منبر فرود آمد و بدرون خانه خود رفت.

افراد خانواده او بمقابلات وی رفتند و گفتند: ما هرگز ترا بمانند این وضع و حال

### الکامل/ترجمه ج. ۱۲، ص ۲۱۰

ندیده بودیم. آنگاه او را ملامت کردند. او گفت: چون من خطبه کردم و کسی بمن جواب نداد غضب کردم و در حال غضب نمی‌دانم چه گفتم. مردم هم سخت خشمگین شدند و خلع سلیمان را نپذیرفتند و اکراه داشتند. بر عزل و خلع قبیله اجماع و اتحاد کردند. نخستین قومی که اعتراض کردند از دیان بودند آنها نزد منذر بن حضین با ضد نقطه‌دار (رئیس آنها) رفته گفتند: این (مرد) بخلع خلیفه دعوت کرد و در این کار دین و دنیای ما تباہ خواهد شد. او علاوه بر این ما را دشنام داد تو چه رای و عقیده داری؟ گفت: مضر (قبیله قبیله) در خراسان بسیارند. تمیم هم فزوونتر است (از خود مضر). آنها پهلوانان خراسان هستند، هرگز باین تن نمی‌دهند که این کار در دست یکی باشد که از قبیله آنها نباشد. اگر بخواهید امارت را از آن قبایل سلب کنید حتماً با قبیله ضد شما خواهند بود. گفتند (از دیان): چه کسی را از تمیم شایسته می‌دانی که امیر باشد؟ گفت: من جز وکیع کسی را نمی‌دانم. حیان نبطی مولای بنی شیبان (از موالات که عهد و پیمان باشد و در جای دیگر بمعنى بند و غلام یا بالعكس خواجه و مالک غلام می‌اید که از سیاق کلام مفهوم می‌شود مراد کدام یک از آن دو معنی متضاد است. حیان نبطی سردار بزرگ ایرانی دیلمی بود که بغلط شهرت نبطی یافته و مقصود از نبط مردم بین النهرين است که چون بدوزبان تکلم می‌کرد او را نبطی گفتند) او (حیان) گفت: هیچکس جز وکیع قادر بر این کار نخواهد بود که خود را بآتش اندازد و در معرض مخاطرات گوناگون بگذارد که حتی آماده کشته شدن شود و اگر در آینده امیری منصوب شود و باینجا بیاید از او مطالبه مالیات گذشته را بکند و او هرگز از عاقبت کار خویش نیندیشد او دارای عشیره نیرومند است. از این گذشته او نسبت بقیه حسن انتقام دارد زیرا میخواستند او را امیر (یکی از ایالات) کنند و

قتیبه عمارت را از او برگردانید و بضرار بن حصین ضبی و اگذار کرد. بعد از آن مردم دسته دسته یکی نزد دیگری در خفا رفتند و توطئه را آغاز کردند. بقتیبه گفته شد هیچ کس باندازه حیان کار ترا پریشان نخواهد کرد او مردم را بر ضد تو تحریک می کند. او خواست حیان را غافل گیر کرده بکشد (ترور) حیان همیشه غلامان و خدام درگاه امراء را می نواخت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۱

و انعام می داد و مهربانی می کرد. قتیبه مردی را خواند و باو دستور قتل (ترور) حیان را داد. یکی از خدام شنید خبر را فوراً بحیان داد. چون رسول قتیبه حیان را برای حضور دعوت کرد او تمارض نمود. مردم هم نزد وکیع رفتند و از او قبول امارت را خواستند. در آن هنگام عده جنگجویان بصره و اهل عالیه نه هزار مرد نبرد و از بکر هفت هزار که رئیس آنها حصین بن منذر بود و از تمیم ده هزار که رئیس آنها ضرار بن حصین بود، از عبد القیس چهار هزار که فرمانده آنها عبد الله بن علوان بود. از قبیله ازد ده هزار و رئیس آنها عبد الله بن حوذان بود. از مردم کوفه هفت هزار که فرمانده آنها جهم بن زحر است. از موالی (پیوستگان غیر عرب) هفت هزار که رئیس آنها حیان بود او دیلمی بود. گفته شده است خراسانی. علت اینکه نبطی خوانده شده لکنت زبان داشت.

حیان بوکیع پیغام داد اگر من از جنگ و سبیز تو پرهیز و ترا یاری کنم **آیا** امارت جانب شرقی رود بلخ را بمن و اگذار و از گرفتن خراج تا من امیر باشم خودداری می کنم؟ گفت: آری. (وکیع قبول کرد) حیان بعجم (غیر عرب) گفت اینها بمحض دین جنگ نمی کنند. بگذارید یک دیگر را بکشند. آنگاه در خفا با وکیع بیعت کردند.

بقتیبه خبر داده شد که مردم با وکیع (در خفا) بیعت می کنند. قتیبه هم ضرار بن سنان ضبی را در خفا نزد وکیع فرستاد که بیعت کند. او بر راز وکیع آگاه شد و برای قتیبه مسلم گردید که وکیع در خفا بتوطئه پرداخته است. قتیبه کسی را فرستاد که او را احضار کند. آن شخص وارد شد و دید وکیع دو پای خود را دارو و روغن مالید و دو مرد نشسته پایش را می مالیدند و معالجه می کردند بر سر هم یک طلس نهاده بود. او برسول گفت: تو حال مرا می بینی که چگونه بدرد پا مبتلا شده ام. نماینده برگشت و بقتیبه خبر داد. قتیبه دوباره نزد وی فرستاد و گفت باید بیائی و لو اینکه ترا بر سر و دوش بردارند. او گفت: من نمی توانم. قتیبه برئیس شرطه خود گفت برو وکیع را بیار اگر خودداری کند گردنش را بزن. با او یک عده سوار هم فرستاد. گفته شده است:

شعبة بن ظهیر تمیمی را فرستاد. وکیع باو گفت: ای فرزند ظهیر اندکی آرام بگیر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۲

تا لشکرها یکی بعد از دیگری برسند. آنگاه خود سلاح خویش را بر تن گرفت و ندا داد. بر اسب سوار شد و بیرون رفت. مردی رسید از او پرسید: از کدام قبیله هستی؟

گفت: بنی اسد (شیر). - گفت: نام تو چیست؟ - گفت: ضرغامه (شیر). - گفت: نام پدرت چیست؟ گفت: لیث (شیر). پرچم را باو داد. گفته شده است: پرچمدار عقبه بن شهاب مازنی بود. مردم هم یکان و گروه‌گروه پیاپی رسیدند. او (وکیع رجز می خواند) پیش می رفت و می گفت:

قرم اذا حمل مکروهه شد الشراسيف لها والحزيم

يعنى: سالارى (خود را گويد) که اگر کارزار او را دچار کند او برای آن کار ميان مى بند و کمر بند را بر تن مي گيرد. (آماده کارزار مى شود) گرد قتيبة هم خويشان و افراد خاندان و خواص ياران تجمع کردندي يکى از آنها اياس بن بيهس بن عمرو پسر عم قتيبة بود. قتيبة دستور داد ندا بدھند بنی عامر کجا رفتند و چه شدند؟ محقر بن جزء که از قبيله قيس بوده که قتيبة نسبت بانها جفا کرده بود باو گفت: آنها همان جائي که تو انداختي هستند. تو از همانجا که فرستادي آنها را بخوان (کنایه از بدرفتاري او نسبت بانها). قتيبة گفت: آنها را ندا بدھيد و خويشى و رحم را ياد آوري کنيد. محقر گفت: آن خويشى و رحم را تو پيش از اين قطع کرده بودي. گفت: ندا دھيد که آخرت پاداش شما خواهد بود (پاداش شما در آن دنيا). محقر گفت: خداوند بما خير و فائد ندهد اگر اجابت کنيم.

قتيبة پس از آن گفت:

يا نفس صبرا على ما كان من الم      اذ لم اجد لفضل العيش اقرانا

ای نفس صبور باش. بر درد بربار باش زيرا من برای بقیه زندگانی يار و قرین خواهم یافت.

آنگاه مرکبی که رهوار و آموخته بود خواست. آن مرکب تن بسواری نداد و از رام کردن آن خسته و نا اميد شدند. قتيبة برگشت و بر سرير خود نشست و گفت: اين کار شدنی می باشد (مقدرات) حيان نبطي بالشکر عجم رسيد. قتيبة هم نسبت باو خشمگين بود. عبد الله برادر قتيبة بحيان گفت: بر آنها حمله کن. حيان گفت: هنوز وقت حمله

### الكامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۳

رسيده است. عبد الله گفت: کمان مرا بدھيد. حيان گفت: امروز روز کمان کشى نیست.

حيان بفرزند خود دستور داده بود که اگر دیدی من کلاه خود را بر گرددانيدم.

و خود سوي سپاه وکيع رفتم تو لشکر عجم را با سپاه ملحق کن و بمتابعت من بيا.

ناگاه حيان کلاه خود را بر گردانيد. لشکر عجم سوي سپاه وکيع شتاب کرده همه تکيير کردن. قتيبة هم برادر خود صالح را فرستاد. مردم او را سنگسار کردن. يکى از بنی ضبه سنگ بر سر او زد. گفته شده است: ضارب از بلعم بود (نه ضبه) سر او شکست، او را برداشتند و نزد قتيبة بردن. او را در نمازگاه قتيبة گذاشتند که سر وي بر زمين افتاد.

قتيبة هم بالاي سرش يك ساعت نشست. مردم از هر طرف سوريدند. عبد الرحمن برادر قتيبة سوي سوريدگان رفت آنها بر او هجوم برده کشتند مردم بر محل شترها و چهارپایان قتيبة هجوم بردن و آتش زدن. مردي از باهله (قوم او) از آن محل دفاع کرد. قتيبة باو گفت: جان خود را بردار و برو. گفت: اگر چنين کنم من بد مردي خواهم بود و بد پاداشي بتلو خواهم داد زира تو گردد را بخورد من دادی و نرمک را پوشاك من نمودي (جردق و نرمق- معرب گرددک و نرمک است). مردم هم هجوم بردن تا بخيمه و خرگاه قتيبة رسيدند. طابها را بر يدند. چندين زخم بقتيبة زدن. جهنم بن زحر بن قيس بسعده گفت: پياده شو و سرش را ببر. او پياده شد و سوي او رفت که ناگاه خرگاه بر سر آنها فرود آمد. با آن حال سر قتيبة را بر يد. از خاندان او هم برادرانش عبد الرحمن و عبد الله و صالح و حصين فرزندان مسلم با او کشته شدند. كثير فرزندش هم کشته شد. گفته شده است: عبد الكرييم در قزوين کشته شد. عده کسانیکه از خانواده او بودند و با او کشته شدند يازده تن بود. عمر بن مسلم برادر قتيبة نجات یافت خويشان مادرش او را نجات و پناه دادند. مادرش غبراء دختر

ضرار بن قعقاع بن معد بن زراره قیسی بود.  
چون قتیبه کشته شد، وکیع بر منبر رفت و گفت مثال من و قتیبه مثال گفته شاعر نخستین است.  
من ینک العیر ینک نیاکا

ترجمه عین عبارت مخالف ادب است. فقط باید گفت عیر بمعنی خراست که بر خر ..

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۴

من کشنده هستم (قتال - بسیار کشنده) سپس گفت:

من غلوتین و من المئین	قد جربونی ثم جربونی
حتی اذا شبٰت و شیبوٰنی	خلوا عنانی و تنکبونی

يعنى: مرا آزمودند و باز آزمودند دوباره و صد باره چون پیر شدم یا آنها مرا پیر کردند لجام مرا رها کردند و از من کناره جوئی نمودند.

بعد گفت: من ابو مطرف هستم (کنیه او) این بیت را هم انشاد کرد:

انا ابن خندف تنمینی قبائلها بالصالحات و عمی قیس عیلانا

يعنى: من فرزند خندف هستم. بقبایل آن از روی نیکی و پاک سرشی منتب هستم عم من قیس عیلان است (قبیله قیس خندف زنی مادر قبایل مضر بود که عرب بنسب وی افتخار می کردند. بنی هاشم و بنی امية هم از نسل او بودند).  
بعد از آن ریش خود را گرفت و گفت:

شيخ اذا حمل مكروهة شد الشراسيف لها والحزيم

يعنى سالخورده (خود را گوید) اگر کار سخت را (جنگ و شورش) باو تحملی کنند او (پذیرفته) بندها و کمربند را بن تن خود می بندد (و آماده کارزار می شود).

بخدا سوگند من خواهم کشت و باز خواهم کشت و بدار خواهم کشید و باز بدار خواهم کشید.

مرزبان شما (حاکم شهر) این زنازاده که نرخها را بالا برده و همه چیز را گران قیمت کرده است، باید بار (گندم) را بچهار درهم بفروشد و گرنه که من او را بدار خواهیم کشید. درود بر پیغمبر بفرستید. این را گفت و فرود آمد. آنگاه سر و خاتم قتیبه را خواست. باو گفته شد: قبیله ازد آنرا ربوده است. وکیع سورید و بیرون رفت و گفت: بخداؤندی که شریک ندارد من از اینجا نمیروم تا سر (قتیبه) را بیاورند و گرنه سر من باید بدنبال آن برود. حضین باو گفت: ای ابو مطرف آرام باش، سر را نزد تو خواهند آورد. آنگاه حضین نزد ازدیان رفت. او رئیس آنها بود بآنها امر کرد که سر را نزد وکیع ببرند، آنها هم سر را نزد وی بردند، او هم سر را نزد سلیمان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۵

فرستاد. عده‌ای همراه سر روانه کرد که هیچ یک از آنها تمیمی (از قوم خود) نبودند.  
وکیع نسبت بحیان نبطی هم وفاداری کرد و آنچه را تعهد کرده بود انجام داد.  
چون سر قتیبه و سرهای خانواده او را نزد سلیمان بردند، هذیل بن زفر بن حارث نزد او نشسته بود. بهذیل گفت: آیا دلتنگ شدی ای هذیل؟ - گفت:

اگر مرا دلتنگ می‌کرد بسیاری از اقوام را محزون می‌نمود (باین معنی چون من این کار را بد بدانم قبیله من هم بمتابع من بدخواهد دانست و بخونخواهی قیام خواهد کرد). سلیمان گفت: من همه این (بدخواهی) را نمی‌خواستم.

علت اینکه سلیمان آن کلمه را گفت این بود که هذیل و قتبیه هر دو از قبیله قیس عیلان بودند. سپس دستورداد که سرها را بخاک بسپارند.

چون قتبیه کشته شد مردی خراسانی گفت: ای ملت عرب شما قتبیه را کشtid بخدا قسم اگر او نزد ما می‌مرد او را در تابوت می‌گذاشتیم و با برکت جنازه او نزول باران درخواست می‌کردیم. از برکت او فتح و ظفر می‌خواستیم.

هیچ امیری در خراسان باندازه قتبیه کار نکرد (کشورگشائی) ولی او عهد شکن و خیانت پیشه بود. علت عهدشکنی او این بود که حاجج باو نوشت و دستور داد که آنها را فریب بده و با خدعا آنها را بکش که نزد خدا روا خواهد بود.

سپهبد گفت: شما (عرب) قتبیه و یزید بن مهلب را کشtid و حال اینکه هر دو خواجه و سالار عرب بودند. از او پرسیدند: کدام یک از آن دو در نظر شما بزرگتر و مهیب‌تر بود؟ گفت: اگر قتبیه در اقصی نقطه غرب در غار خفته و یزید نزد ما و بر ما والی و امیر بود باز در نظر ما قتبیه مهیب‌تر و بزرگتر بود و باز مهیب‌تر و بزرگتر از یزید.

فرزدق در این باره گفت:

### لاتانی و رحلی فی المدينة وقعة لآل تمیم اقعدت كل قائم

يعنى: خبر بمن رسید در حالیکه در مدینه رحل افکنده بودم آن خبر واقعه تمیم بود که هر ایستاده را (با اندوه و بهت) نشاند.

عبد الرحمن بن جمانه باهلى در رثاء قتبیه گفت:

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۶

بجيش إلى جيش ولم يعل منبرا وقوف ولم يشهد له الناس عسكرا وراح إلى الجنات عفاف مطهرا بمثل أبي حفص فبكى عبيرا	كان أبا حفص قتبية لم يسر ولم تتحقق الرأيات والجيش حوله دعته المانيا فاستجاب لربه فما رزى الإسلام بعد محمد
---	--

يعنى: انگار ابو حفص (کنية قتبیه) لشکر کشی نمی‌کرد و سپاه پی سپاه نمی‌فرستاد و بر منبر هم فراز نمی‌شد. پرچمها هم در پیرامون او اهتزاز نداشت.

سپاهیان گرد او نمی‌ایستادند، مردم لشکر او را نمی‌دیدند. مرگ او را خواند و او دعوت خدا را اجابت نمود. او سوی بهشت رفت، پاک بود. اسلام بعد از محمد بچنین ماتمی دچار نشده بود. اسلام بمانند مصیبت ابو حفص مبتلا نشده بود ای عبیر (مخاطب زن - همسر یا معشوقه ولی در اینجا کنیز شاعر که مادر فرزند است) بر او زاری کن. عبیر مادر فرزند اوست.

گفته شده است: پیران غسان (قبیله‌ای که پادشاهان شام از میان آن برخاستند).

ما در محل بشیة العقاب نشسته بودیم ناگاه مردی انبان بدوش و عصا بدست رسید. از او پرسیدیم: از کجا آمدی؟ گفت: از خراسان. گفتم: آیا از آنجا خبری هست؟ - گفت:

آری. قتبیه بن مسلم دیروز کشته شد. ما از گفته او (که دیروز باشد) تعجب و انکار و تکذیب کردیم (قرب زمان). گفت: امشب مرا کجا خواهید دید؟ در بلاد افریقا (پیک سریع السیر بود). او رفت و ما سوار اسب شده بدنبالش تاخت کردیم و باو نرسیدیم زیرا او از سرعت بصر هم سریعتر بود (افسانه غیر قابل تصدیق و ما نمی‌دانیم مقصود آمدن از خراسان و رفتن با فریقا چه بود و بکدام دستور و فرمان بوده است).

### بیان بعضی حوادث

گفته شد: در آن سال قرة بن شریک عبسی در گذشت. او امیر مصر شده بود که در راه مرد. گفته شده است او در سنّه نود و پنج در گذشت و آن در همان ماهی بود که حجاج هم در آن هلاک شده بود

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۷

در آن سال ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم امیر الحجاج شده بود که او در آن هنگام امیر مدینه بود. در مکه عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید بفتح همزه و کسر سین (اسید) امیر بود. یزید بن مهلب هم امیر جنگ عراق و پیشمار بود. صالح بن عبد الرحمن هم مستوفی آن دیار بود. والی بصره هم سفیان بن عبد الله کندي آن هم از طرف یزید بن مهلب بود. قاضی آن شهر هم عبد الرحمن بن اذینه و امیر جنگ خراسان وکیع بن ابی سود بود. در آن سال شریح قاضی در گذشت. گفته شده است در سنّه نود و هفت هلاک شد که سن او صد و بیست سال بود. قاضی کوفه ابو بکر بن ابی موسی بود.

در آن سال عبد الرحمن بن ابی بکره و محمد بن لبید انصاری که یک نحو یاری با پیغمبر داشتند وفات یافتند.

در زمان خلافت ولید، عبد الله بن محییز (یا محیریز) که یک نحو یاری (با پیغمبر) داشت در گذشت.

ابو سعید مقبری که در قبرستان زیست می‌کرد و بدان سبب مقبری معروف شد در گذشت.

در آن سال ابراهیم بن یزید نخعی فقیه وفات یافت. همچنین ابراهیم محیریز عبد الرحمن بن عوف که عمر او هفتاد و پنج سال بود.

در آن سال عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان در گذشت، آن هم در زمان خلافت ولید بن عبد الملك. همچنین محمد بن اسلمه بن یزید بن حارثه و عباس بن سهل بن سعد ساعدی.

[سال ۹۷]

### بیان قتل عبد العزیز بن موسی بن نصیر

علت قتل او این بود که پدرش او را بامارت اندلس منصب کرد چنانکه بدان اشاره کردیم و آن هنگام برگشتن پدرش بکشور شام بود که گذشت. او کشور اندلس را اداره و مرزها را حفظ و شهرهای دیگر را فتح کرد که در زمان پدرش مانده بود.

او مردی پاکسرشت و نکوکار و فاضل بود، همسر «رذریق» (پادشاه سابق اسپانی) را بزنی گرفت، آن زن بر او مسلط شد،

او را وادار کرد که رسوم دیرین پادشاهان را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۸

تجدید کند و آن عبارت از خضوع یا تعظیم واردین و سجده کردن آنها برای پادشاه بود که رعایا نسبت بشوهر سابق او «رذیق» بکار می‌بردند. او با آن زن گفت: چنین رسمی در دین و آئین ما روا نباشد. آن زن بسیار اصرار کرد و امیر ناگزیر راهی با سقف پست و کوتاهی احداث کرد که بالطبع واردین خم شوند تا باو برستند و آن زن نیز بدان تدبیر خشنود گردید. هر که وارد می‌شد در حال تعظیم و رکوع و خم شدن بود. آن زن راضی شد و گفت: اکنون تو در عدد پادشاهان بشمار آمدی. باید برای تو تاجی بسازم که زر و گوهر آن زیور موجود من خواهد بود. او قبول نکرد ولی آن زن بسیار اصرار نمود. مسلمین بر آن وضع آگاه شده گفتند او مسیحی شده است. بوضع راه و سقف کوتاه نگاه کردند و برای آنها مسلم گردید که از رسوم و اصول اسلام سر پیچی و متابعت زن مسیحی کرده است، بر او شوریدند و او را کشتند و آن در سنّة نود و هفت بود.

گفته شده است: سلیمان بن عبد الملک بسپاهیان خود فرمان قتل او را داد زیرا بر پدرش موسی بن نصیر غصب کرده بود. سپاهیان هنگامی بر او هجوم برده بودند که او در محراب بود. نماز صبح و سوره فاتحه را خوانده مشغول خواندن سوره واقعه بود. او را یکباره با شمشیر زدند و سرش را انداختند و بعد آن سر را برای سلیمان فرستادند. سلیمان هم آن سر را نزد پدرش فرستاد. پدر خودداری و بردباری کرد و گفت این شهادت برای او گوارا باد، او را کشید او مرد نکوکار و پرهیزگار و روزه‌گزار بود. آن کار (قتل عبد العزیز) یکی از گناهان سلیمان بود که خطاب بر او می‌گرفتند. بموجب این روایت تاریخ قتل او در سنّة نود و هشت بوده است.

بعد از آن سلیمان ایالت کشور اندلس را بحارث بن عبد الرحمن ثقفی سپرد.

او در آن سامان والی و امیر بود تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز که سلیمان او را جانشین خود نمود. عمر هم او را عزل کرد.

این پایان داستان قتل عبد العزیز است که مختصراً بدان اشاره نمودیم.

گفته شده است: سلیمان بن عبد الملک، عبد الله بن موسی بن نصیر را از افریقا عزل و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۹

محمد بن یزید قرشی را نصب نمود. او تا هنگام مرگ سلیمان امیر آن سامان بود که بعد برکنار گردید. عمر بن عبد العزیز اسماعیل بن عبید الله را بجای او امیر نمود و آن در سنّة صد بود.

او (اسماعیل) نیک روش و نیک سرشت بود. در زمان او بر بریان ایمان اوردند و مسلمان شدند. همهٔ قوم برابر اسلام را پذیرفتند.

بیان امارت یزید بن مهلب در خراسان

سبب آن این بود که چون سلیمان بن عبد الملک خواست یزید را بامارت عراق منصوب کند، جنگ و نماز (پیشنهاد) را پذیرفت و از استیفای خراج خودداری نمود. یزید نزد خود فکر کرد و دید حجاج عراق را ویران کرده و بمقدم زور گفته

و آنها را تحت فشار گذاشته بود، اگر من بخواهم مانند او رفتار کنم و مردم را شکنجه بدhem مانند حاجج (ستمگر) خواهم بود و حال اینکه من یگانه جوانمرد عراق هستم.

آنگاه باید دوباره در زندانها را بروی مردم باز کنم و آنچه را که خداوند آنها را از آن نجات داده دوباره برای آنها بکشم. اگر هم خراج را باندازه خراج حاجج نرسانم و سلیمان ندهم از من قبول نخواهد کرد (و همان میزان گرفته شده حاجج با ستم) و خراج معینی را مطالبه خواهد کرد.

یزید نزد سلیمان رفت و گفت: من مردی را بشما معرفی میکنم که بوضع خراج و استیفاء و طرز وصول و جمع آشنا باشد و او صالح بن عبد الرحمن است، مولای بنی تمیم (پیوسته). سلیمان هم او را مستوفی و امیر خراج نمود. او قبل از یزید عراق رسید و در واسطه مستقر گردید. یزید هم وارد شد و مردم باستقبال او شتاب کردند ولی صالح خودداری کرد تا آنکه یزید نزدیک شد. آنگاه با عده چهار صد تن از اهل شام بدیدن او رفت در حالیکه جبه پوشیده بود. با یزید هم همعنان گردید (پیاده نشد و احترام را بجا نیاورد). یزید مستقر گردید و صالح بر او سخت گرفت و در هیچ چیز باو اختیار نداد.

یزید هزار خوان برگزید که مردم را اطعم کند، صالح آنها را از او گرفت.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۰

یزید گفت: بهای آنها را در حساب من وارد کن او قبول کرد. یزید متعاقی خرید ناگزیر سند آنرا امضاء و تقديم صالح نمود صالح قبول نکرد و بیزید گفت: خراج برای این قبیل مخارج کافی نیست امیر المؤمنین هم راضی نخواهد شد و از تو موآخذه خواهد کرد. یزید لبخندی زد و با او مدارا کرد و گفت: همین یکبار را اجازه بده و بعد تکرار نخواهم کرد. صالح موافقت کرد.

سلیمان هم از واگذاری ایالت خراسان بیزید خودداری کرده بود و یزید بستوه آمده از فشار صالح دلتنگ شده بود. عبد الله بن اهیم را نزد خود خواند و گفت: من ترا برای یک امر مهم دعوت کردہام که سخت مرا پریشان کرده است میخواهم تو آنرا انجام و بمن سر و سامان دهی. - گفت: چنین کنم. - گفت (یزید): تو می بینی من چگونه در تنگنای زندگانی افتاده و دچار سختی شده و بستوه آمدهام. اینک خراسان در حال آشوب و هیجان است آیا چاره‌ای هست که تو بیندیشی؟ گفت: اری. من کاری خواهم کرد (که ترا آسوده کنم). مرا نزد امیر المؤمنین بفرست. گفت: خواهم فرستاد. گفت: این گفتگو را نهان دار سلیمان هم نوشت و ابن اهیم را ستود و احوال عراق را شرح داد و ابن اهیم را عارف باوضاع و مطلع و دانا نمود. ابن اهیم هم با پست سریع السیر (برید) رفت و بر سلیمان وارد شد و با او خلوت نمود. سلیمان باو گفت: یزید برای من نامه نوشت و ترا عارف باوضاع و احوال عراق دانسته و ستوده است. همچنین خراسان که تو باوضاع آن آشنا هستی. اکنون درباره خراسان هر چه دانی و داری بیار. گفت: من داناترین مردم باوضاع خراسانم زیرا من در آنجا متولد شدم و در آنجا پرورش یافته زیست نمودم. من مردم آن سرزمین را خوب می‌شناسم و باحوال دانا هستم.

گفت: بگو چه مردی را من بخراسان بفرستم و امیر آن سامان کنم؟ گفت:

امیر المؤمنین داناتر است هر که را شایسته بداند نام ببرد تا من آشکار بگویم در خور کار هست یا نه. سلیمان نام کسی را

از قریش برد. او گفت: مرد خراسان نیست. گفت: عبد‌الملک بن مهلب؟ گفت: شایسته این کار نیست. او مانند پدر صاحب فکر و رای نیست مانند برادر دارای شجاعت و ثبات هم نیست. او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۱

نام عده‌ای از رجال را برد. آخرین کسی را که نام برد و کیع بن ابی اسود بود. گفت:  
 ای امیر المؤمنین و کیع مرد دلیر و کار بر و پیشو امی باشد، هیچ کس هم باندازه او در وفاداری حق ندارد، حق او (بر تو) عظیم است و حق این است که من بگویم او از همه احق و اولی می‌باشد او انتقام مرا (از قتیبه) کشید و بر من حق داری و مستوجب این است که امیر المؤمنین را بادای حق و کیع ملزم کنم ولی و کیع هر وقت فرمانده صد سوار و مالک صد لگام گردد خود را بغدر و خیانت و ادار می‌کند. و در اجتماع دلسرب و در فتنه و فساد دلگرم و پایدار و پیشو است. سلیمان گفت: پس او کسی نخواهد بود که ما را یاری کند. بعد گفت وای بر تو بگو چه شخصی شایسته امارت خراسان است؟ - گفت: مردیست که من او را خوب می‌شناسم ولی امیر المؤمنین نام او را نبرده است. گفت: او کیست؟ گفت من نام او را نمی‌برم مگر اینکه امیر المؤمنین تعهد کند که این گفتگو و مشاوره مکتوم بماند و اگر او مطلع شود امیر المؤمنین مرا از بازخواست او پناه بدهد. سلیمان گفت: چنین کنم. گفت: او یزید بن مهلب است. سلیمان گفت او عراق را بر خراسان ترجیح می‌دهد. ابن اهیم گفت: من هم این را می‌دانم و تو باید او را مجبور کنی که او در عراق برای خود جانشین نصب و معین کند و بخراسان برود. گفت: این کار صواب و پسندیده است.

او فرمان امارت یزید بر خراسان را نوشت و بابن اهیم داد که انرا ابلاغ کند و برساند. او نزد یزید رفت و یزید در همان ساعت فرمان بسیج داد. فرزند خود مخلد را هم پیشاپیش فرستاد که او همان روز رهسپار شد. یزید هم بعد از او رفت و ایالت عراق و حکومت واسط را بجراح بن عبد الله حکمی جانشین خود سپرد.

عبد الله بن هلال کلابی را بحکومت بصره منصوب نمود. کارهای خود را هم برادر خویش مروان بن مهلب سپرد که او در بصره پیشکار برادرش باشد. او بیشتر از برادران دیگر مورد اعتماد و وشوق بود.

در کوفه هم حرملة بن عمیر لخمی را چند ماهی بحکومت نصب و بعد او را عزل و بشیر بن حیان نهدی را بجای او برقرار نمود. (قبیله) قیس ادعا می‌کرد که قتیبه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۲

(خلیفه را) خلع نکرده بود بنابر این باید از وکیع خونخواهی کرد. چون مخلد بمرو رسید و کیع او را گرفت و سخت آزار داد و بزندان سپرد، اتباع او را هم پس از شکنجه بند کرد که هنوز پدر مخلد (یزید) نرسیده بود. ایالت و امارت وکیع در خراسان مدت نه یا ده ماه بود.

یزید در آن سال وارد خراسان شد. باهل شام و بعضی از مردم خراسان آزار داد. نهار بن توسعه در این باره گفت:

کما کنا نوْمَلْ مِنْ امِير	و ما كنا نوْمَلْ مِنْ امِير
زهَدْنَا فِي مَعَاشِرِ الْزَهِيدِ	فَاخْطَأْنَا فِي هَيْئَةِ قَدْمَاءِ
مُشِينَا نَحْوَهُ مَشَى الْأَسْوَدِ	إِذَا لَمْ يَعْطَنَا نَصْفَ امِيرِ

فمهلا يا يزيد انب الينا  
و دعنا من معاشرة العبيد  
نجيب ولا نرى الا صدودا  
على انا نسلم من بعيد  
و نرجع خائبين بلا نوال  
فما بال التجهم والصدود

يعنى: ما از دیگران باندازه يزید اميدوار نبودیم (باو بیشتر اميدوار بودیم تا دیگران). ولی گمان ما بخطا رفت پیش از این هم نسبت بکسی که بی اعتمنا بود، بی اعتمنا بودیم. اگر امیر بما انصاف ندهد مانند شیر سوی او خواهیم رفت. مهلت بدنه ای يزید.

(آهسته) بر گرد سوی ما و کنار ما باش ما را از همزیستی با بندگان بی نیاز کن.

ما فرمانبردار هستیم ولی جز بی اعتمانی چیزی نمی بینیم. ما از دور سلام می دهیم (ما را نزدیک نمی کنی). ما با ناکامی و نافرجامی بر می گردیم. نمی دانیم نزدیک شدن یار و برگردانیدن ما چه صورتی خواهد داشت؟  
بيان امارت يزيد بن مهلب در خراسان

در آن سال سلیمان بن عبد الملک لشکرها را سوی شهر قسطنطینیه بسیج داد و روانه کرد. فرزند خود داود را امیر صائفه (فشلاق) نمود. او در آنجا حصن المرأة (دژ زن) را گشود. در آن سال مسلمه سامان و ضاحیه را قصد کرد. قلعه وضاح (بنام

### الكامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۳

او موسوم شده) شهریار و ضاحیه را گشود.

در آن سال عمر بن هبیره کشور روم را قصد و غزا کرد. او از طریق دریا با کشتی لشکر کشید و فصل زمستان را در آن سرزمین بپایان رسانید.

در آن سال سلیمان بن عبد الملک امیر الحاج بود. در آن سال داود بن طلحه حضرمی از امارت عزل شد. مدت امارت و ایالت او شش ماه بود. عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بامارت مکه منصوب شد.

امراء و حکام هم همان کسانی بودند که پیش از این بیان شد. در آن سال عطاء بن یسار درگذشت. گفته شده است: او در سنّه صد و سه وفات یافت. در آن سال موسی بن نصیر فاتح اندلس وفات یافت. مرگ او در راه مکه واقع شد که او در رکاب سلیمان بن عبد الملک بود، در آن سال قیس بن ابی حازم بجلی درگذشت. عمر او از صد گذشته بود. او از نزد پیغمبر رفته بود که مسلمان شود ولی پیغمبر در همان هنگام وفات یافت. او از ده یار (که با پیغمبر زیر درخت بیعت کرده بودند) روایت (حدیث) کرده بود. گفته شد از عبد الرحمن بن عوف روایت نکرده بود، در آخر عمر خود اختلال پیدا کرد- (حازم با حاء بی نقطه و زای نقطه دار). در آن سال سالم بن ابی جعد وفات یافت. او مولای اشجع بود. نام ابو جعد رافع است.

آخر سال نود و هشتم

بيان محاصره قسطنطینیه

در آن سال سلیمان بن عبد الملک سوی دابق رفت، سپاهی بفرماندهی برادر خود مسلمه برای تسخیر قسطنطینیه تجهیز و روانه کرد.

در آن هنگام پادشاه روم در گذشت.

الیون هم از آذربایجان نزد او (سلیمان) رفت و فتح کشور روم را تعهد و ضمانت کرد، او هم مسلمه را با او (الیون) روانه کرد (با سپاه).

چون شهر قسطنطینیه نزدیک شدند دستور داد هر سواری باید با خود دو من خواربار بردارد و بر ترک اسب خود بندد.

چون بانجا رسید دستور داد که خواربار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۴

را در یک جا بریزیند. خواربار جمع شده بر هم متراکم و مانند کوه گردید. بمسلمین گفت: هرگز چیزی از این نباید بخورید باید خواراک خود را از ناحیه دشمن بدست آرید. باید بسرزمین آنها هجوم ببرید و قوت خود را از آنها تحصیل کنید. بروید و کشور آنها را بگیرید و در آنجا کشت کنید و خواراک خود را از حاصل کشت خود فراهم نمائید. دستور داد خانه‌های چوبی بسازند و سپاهیان در فصل زمستان در آن خانه‌ها زیست کنند. او زمستان و تابستان را در آن سامان بسر برد. مسلمین کاشتند و درو کردند. آن خواربار هم بحال خود در صحراء ماند. سپاهیان هم اطراف را غارت کرده هر چه میخواستند بدست میاورند. محصول خود را هم میخورند.

مسلمه بر رغم رومیان در آنجا زیست. اعیان و بزرگان قوم هم با او بودند (که نام بعضی برده میشود) خالد بن معdan و مجاهد بن جبر و عبد الله بن ابی زکریای خزاعی و دیگران.

رومیان پیغام بمسلمه دادند که بر هر سری یک دینار (زر) جزیه بدهد (و او برگرد) او نپذیرفت. رومیان به الیون پیغام دادند اگر تو مسلمین را از جنگ بازداری و برگردانی ما ترا پادشاهی خواهیم پذیرفت. او از آنها عهد و پیمان گرفت و مطمئن گردید. نزد مسلمه رفت و گفت: رومیان دانسته‌اند که تو در جنگ آنها جد و جهد نمی‌کنی برای اینکه آنها بدانند که تو از جنگ ناگزیر هستی باید این ذخیره خواربار را اتش بزنی و بسوزانی تا بدانند مسلمین برای تهیه طعام بجنگ و جانبازی تن خواهند داد. مسلمه دستور داد خواربار را بسوزانند. رومیان گستاخ و دلیر شدند و از هر طرف بر مسلمین هجوم بردند. نزدیک بود مسلمین از گرسنگی هلاک شوند. بدان حال بودند که سلیمان در گذشت.

گفته شده است: خدعاً و فریب الیون برای این بود که رومیان باو اعتماد یابند.

او بمسلمه گفت: بهتر این است که از این خواربار خواراک یک روز را برومیان بدهی تا آنها بتوانند تسلیم شوند و از قتل و غارت و گرفتاری در امان باشند و بدانند تو هرگز آنها را از شهر و سامان خود اخراج و طرد نخواهی کرد و اسیر هم نخواهی گرفت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۵

الیون کشتی و کارگر و باربر برای حمل خواربار آماده کرده بود. در یک شب تمام ذخایر خواربار را حمل کردند و بردنند. در انبارها چیزی که قابل باشد نگذاشتند.

الیون هم بطرف آنها رفت و بجنگ مسلمین کمر بست. الیون مسلمه را فریب داد و او دچار فریبی شد که اگر یک زن دچار آن می‌شد ننگ و عیب ملازم او میبود.

(مقصود مسلمه فریب خورده از زن کمتر بود باصطلاح و مثال زمان).

سپاه مسلمین دچار بلیه گردید که هیچ سپاه دیگری بدان مبتلا نشده بود.

کار بجائی رسید که یک سرباز بتهائی از لشکرگاه خارج نمی شد. لشکریان چهار پایان را کشتند و خوردند و باز کار بجائی رسید که چرم و ریشه و برگ و هر چه از خاک روئیده بود خوردند. در آن هنگام سلیمان در «دابق» اقامت داشت. زمستان هم رسید و او نتوانست برای سپاه مدد یا خواربار بفرستد تا مرد.

در آن سال سلیمان برای فرزند خود ایوب بیعت ولایت عهد را گرفت ولی ایوب قبل از پدر درگذشت.

در آن سال شهر صقالبه (اسلاو) گشوده شد. «برجان» بر مسلمه بن عبد الملک که با عده کمی از سپاهیان بود حمله نمود. او بسلیمان نوشت و از او مدد خواست. سلیمان برای او مدد فرستاد. صقلیان (اسلاو) اول خدעה بکار برداشت و بعد منهزم شدند.

آن سال ولید بن هشام و عمرو بن قیس اهل انطاکیه را قصد و غرا کردند.

مردم انطاکیه دچار شدند، ولید باطراف کشور روم رسید و بسیاری از مردم آن سرزمین را اسیر نمود.

### بیان فتح گرگان و طبرستان

در آن سال یزید بن مهلب بگرگان و طبرستان لشکر کشید که در آن هنگام تازه بخراسان رسیده بود.

علت آن جنگ و توجه و اهتمام یزید بفتح این دو سامان این بود که هنگامی که نزد سلیمان بن عبد الملک در بلاد شام زیست می کرد اخبار فتح و پیروزی قتبیه در

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۶

خراسان بسلیمان می رسید و برای هر فتحی او را می ستود و می گفت: آیا می بینی که چگونه خداوند فتح و ظفر را نصیب قتبیه کرده است. یزید (از روی رشك) می گفت:

گرگان در چه حال است؟ گرگان راه (خراسان) را بریده و کمش (تپه) و نیشاپور را مغشوش و دچار فتنه کرده است و نیز می گفت: این کشورگشائی ها در قبال (عصیان) گرگان هیچ است. گرگان مهم است (و فتح آن). چون سلیمان او را بامارت خراسان منصوب کرد او هیچ عزمی جز تسخیر گرگان نداشت سپاهی از شامیان و عراقیان و خراسان کشید که عده آن صد هزار مرد جنگی بود. این عده باستثناء موالي (ایرانیان و پیوستگان) و داوطلبان (متظوعه - مجاهدین بنام دین) بود.

در آن زمان گرگان شهر نبود بلکه کوه و دره و جنگل و تنگتای و کوره راه و درب و باب بود. بر هر در و مدخلی مردی نگهبان ایستاده مانع دخول بود هیچ کس قادر نبود که در آن سامان رخنه یابد. او (یزید) نخست قهستان را محاصره کرد که مردم آن ترك بودند در آنجا هم لشکر زد. مردم آن دیار از شهر بند خارج شده با آن لشکر نبرد می کردند. مسلمین آنها را منهزم می کردند و در تمام وقایع شکست می خوردند و می گریختند و بقلعه پناه می برداشت. روزی برای جنگ از شهر خارج شدند. سخت نبرد کردند در آن روز محمد بن ابی سبره (دلیر مشهور و باده گسار) بر یک جنگجوی ترك حمله کرد که آن ترك مردم را پریشان و پراکنده کرده بود.

هر دو پهلوان بیکدیگر ضربه کاری زدند. شمشیر مرد ترك در کلاه خود محمد فرو رفت و گیر کرد. محمد بن ابی سبره او

رازد و کشت. خون از شمشیر محمد می‌چکید در حالیکه شمشیر مرد ترک در کلاه‌خود او فرو رفته و مانده بود. مردم بهترین و شگفت‌انگیز‌ترین منظره را دیدند.

روزی یزید برای پیدا کردن راه با چهار صد تن از بزرگان و سالاران و دلیران می‌گشت که ناگاه ترکان بر آنها هجوم بردن.<sup>۱</sup> عدهٔ ترکها چهار هزار بود.

جنگ مدت یک ساعت بطول کشید. یزید خود شخصاً سخت جنگ و دلیری کرد. همه از حملهٔ ترکان نجات یافتند و برگشتند. سخت خسته و تشنه شده بودند، باب

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۷

رسیدند و سیراب شدند و دشمن نا امید از آنها برگشت.

یزید بر حصار و فشار خود افزود. جنگهای پی در پی رخ داد. مواد خواربار و ضروریات از آنها بریده شد. آنها خوار و ناتوان شدند. صول، دهقان قهستان، بیزید پیشنهاد صلح داد که خود در امان باشد. خانواده و دارائی او هم مصون گردد تا او شهر و هر چه در آن باشد تسليم او کند. یزید صلح را پذیرفت و بعهد خود وفا نمود. شهر را گرفت و داخل شد و دارائی شهر را هر چه بود ربود. گنجهای بی‌شمار و اسیر بسیار گرفت. چهارده هزار مرد ترک را هم دست بسته کشت. بسلیمان بن عبد‌الملک هم نامه نوشت و مژده فتح و ظفر را داد. بعد از آن سوی گرگان لشکر کشید. اهل گرگان با سعید بن عاص پیمان صلح بسته بودند. باج و خراج هم گاهی صد و زمانی دویست هزار و در بعضی اوقات سیصد هزار می‌پرداختند. گاهی هم تادیه خراج بتاخیر و تعویق می‌افتداد و زمانی قطع و منع می‌گردید. مردم آن دیار کافر می‌شدند و خراج نمی‌دادند. بعد از سعید هم کسی گرگان را قصد نکرده بود. راه خراسان را هم (بروی مسلمین) بسته بودند و مسافرین خراسان ناگزیر از راه پارس و کرمان طی طریق می‌کردند. نخستین کسی که راه خراسان را از قومس (گمش) باز کرده بود قتبیه بن مسلم بود، آن هم هنگام امارت و ایالت او در خراسان کار گرگان بدان وضع مانده بود. تا یزید بایالت رسید. مردم گرگان باستقبال او شتاب کردن و بر مبلغ باج و خراج افزودند و از او ترسیدند که در نظر آنها هیبت داشت. او هم از آنها قبول و صلح را تجدید کرد. چون قهستان را گشود و گرگان را تسخیر نمود بفتح طبرستان طمع کرد، تصمیم گرفت که سوی آن سامان لشکر بکشد. عبد الله بن عمر یشکری را بحکومت ساسان و قهستان گماشت و عدهٔ چهار هزار مرد با او گذاشت و بعد بقسمت اسفل گرگان که پیوسته طبرستان بود لشکر کشید. در محل «ایزوسا» راشد بن عمرو را باز با چهار هزار جنگجو گذاشت و خود داخل بلاد طبرستان گردید. سپهبد که شهریار آن دیار بود رسولی فرستاد و صلح را پیشنهاد داد بشرط اینکه طبرستان را بگزارد و بگذرد. یزید قبول نکرد بامید اینکه بتواند آنرا

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۸

بگشايد. برادر خود ابو عینه از یک طرف و فرزند خویش خالد بن یزید را از طرف دیگر و ابا جهم کلبی را از یک سو روانه کرد و گفت: اگر هر سه لشکر در یک جا جمع شوند ابو عینه فرمانده کل خواهد بود. ابو عینه لشکر کشید و رفت و یزید در لشکرگاه اقامه نمود.

سپهبد مردم گیلان و دیلمان را شورانید و بیاری خود دعوت کرد. آنها هم باو پیوستند. مشرکین بر کوه بلند صعود کردند و

مسلمین بدنبال آنها تا بدره رسیدند که راه را بر آنها بستند و خود بدرون دره رفتند. و بعد دامن کوه را گرفتند که بالاتر بروند. دشمن آنها را هدف تیر نمود سنگ هم از هر طرف بر سر آنها انداخت.

ابو عینه با مسلمین گریختند و از فرط هول یکی بر دیگری سوار می شدند و در دره می افتادند تا آنکه خود را بلشکر گاه بیزید رسانیدند. دشمن هم از تعقیب آنها خودداری کرد. سپهبد هم در حال بیم بود. مردم گرگان از او درخواست کردند که بلشکر اسلام شبیخون بزند و خواربار را از آنها منع کند. مرزبان هم سalar گرگانیان بود که درخواست کرد راه را بر لشکر مسلمین بینندند تا رابطه آنها با عالم اسلام بریده شود. آنها وعده داد که اگر چنین کنند پاداش خوبی بآنها بدهد (ضد مسلمین).

گرگانیان بر پادگان شوریدند و آنها را قتل عام نمودند. عبد الله بن عمر (حاکم و فرمانده) با آنها کشته شد. آنها را غافل گیر کردند و شبیخون زدند و یک تن از آنها نجات نیافت (چهار هزار تن بودند).

گرگانیان بسپهبد نوشتند که مسلمین را از هر طرف محاصره کند و راه را بر آنها بگیرد. بیزید و اتباع او شنیدند سخت ترسیدند.

بیزید بحیان نبطی (سردار ایران که نام او گذشت) توسل نمود و باو گفت: تو از رفتار من نسبت بخودت باکی نداشته باش اگر هنر داشته و صمیمی باشی در راه اسلام کاری انجام بده و سایل صلح را فراهم کن و ما را با آنها آشتبه بده. حیان گفت: آری چنین کنم.

آنگاه نزد سپهبد رفت و گفت: من مردی از شما هستم (دیلمی و ایرانی بود)، هر چند ما بین من و شما جدائی افتاده باز من نسبت بشما صمیم و وفادار هستم. ترا بیشتر

## الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹

ز بیزید دوست می دارم. بیزید همه جا فرستاده و مدد و یاری خواسته. مدد هم باو نزدیک است. فقط یک گوشه از بساط او آسیب دیده من از این بیمناکم که کسانی بیاری او بیایند که تو قادر بر دفع آنها خواهی بود. خود را آسوده کن وقت را غنیمت بدان و دست آشتبه را بده. اگر تو با او صلح کنی او نیروی خود را سوی گرگان خواهد کشید که مردم آن سامان پیمان را شکسته و خیانت و غدر کرده و اتابع او را کشته اند. او با دادن هفتصد هزار (درهم) گفته شده: پانصد هزار و چهار صد بار زعفران یا بهای آن (بنرخ روز) و چهار صد مرد هر یکی دارای سپر و طیلسان (شال گردن - ردای دوش) و حامل یک جام سیمین و یک قواره حریر و یک خلعت.

حیان سوی بیزید بازگشت و گفت: نمایندگانی بفرست که قرار داد صلح را منعقد کنند. پرسید آیا بسود ما یا بسود آنها؟ گفت: بسود ما. بیزید با این خشنود بود که خود غرامت بدهد و از آن مهلکه نجات یابد و حاضر بود هر چه آنها (مردم طبرستان) بخواهند بدهد.

بیزید نمایندگانی فرستاد که شروط صلح را امضا و هدایا را دریافت کنند.

بیزید سوی گرگان لشکر کشید.

بیزید پیش از آن از حیان دویست هزار (درهم) غرامت گرفته بود. علت این بود که حیان بمخلد نامه نوشته و نام خود را بر

نام مخلد بن یزید (از طرف پدر امیر بود) مقدم داشته بود. فرزند حیان مقاتل بپدرش گفته بود تو بمخلد نامه نویسی و نام خود را بالاتر قرار می‌دهی؟ گفت: آری. اگر او بدین نحو راضی نشود بسرنوشت قتیبه دچار خواهد شد. مخلد آن نامه را برای پدرش یزید فرستاد و یزید دویست هزار از حیان غرامت (سوء ادب) گرفت.

گفته شده است: علت لشکر کشی یزید بگران این بود که صول ترک در قهستان و در جزیره دریاچه (خزر) اقامت داشت. آن جزیره تا قهستان پنج فرسنگ راه داشت.

آن دو محل جزء گرگان یا خوارزم محسوب می‌شد. او (صoul) همواره قول مرزبان گرگان را قصد و غارت می‌کرد. نام مرزبان گرگان هم فیروز بود. صول غنایمی از

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۰

بلاد گرگان بدست می‌آورد (و همیشه مزاحم بود). فیروز بخراسان نزد یزید رفت. یزید علت قدم او را پرسید. گفت: من از صول ترسیدم گریختم و بتو پناه آوردم.

در آن هنگام صول گرگان را تسخیر کرد. یزید بفیروز گفت: آیا بهانه برای جنگ او هست؟ گفت: آری. می‌توانی برای جنگ او بهانه بتراشی و چاره بیندیشی، سپهبد نامه بتویس که او کاری کند که صول در گرگان بماند (تا تو بررسی و او را محاصره کنی - تظاهر باین کار بکن) و به سپهبد برای این کار وعده پاداش هم بده.

سپهبد برای تقرب نزد صول نامه ترا برای او خواهد فرستاد. صول (بیمناک میشود) و از گرگان بیرون می‌رود و در دریاچه (جزیره) اقامت خواهد کرد. اگر او از گرگان خارج شود تو خواهی توانست که او را (در جزیره) محاصره کنی و بر او پیروز شوی. یزید هم همان کار را کرد و پرداخت پاداش پنجاه هزار دینار را بر عهده گرفت بشرط اینکه سپهبد صول را از رفتن بجزیره منع کند (که بالعکس نتیجه بگیرد) تا یزید برسد و او را در گرگان محاصره کند. سپهبد هم عین نامه را برای صول فرستاد. چون نامه را دید (فریب خورده) بجزیره رفت تا در آنجا تحصن کند (و مصون باشد).

یزید خبر رفتن او را شنید، سوی گرگان لشکر کشید. فیروز هم همراه او بود. مخلد فرزند خود را در خراسان جانشین خود نمود. در سمرقند و کش و نصف و بخارا هم فرزند دیگرش معاویه امیر بود. در طخارستان هم حاتم بن قبیصه بن مهلب را بامارت نشانده بود.

آنگاه لشکر کشید تا بگران رسید. بدون اینکه کسی مانع و مدافع باشد توانست داخل آن سرزمین شود. از آنجا جزیره صول را قصد و او را محاصره کرد. صول هم همه روزه عده‌ای برای جنگ می‌فرستاد که پس از نبرد بجزیره پناه می‌بردند. مدت شش ماه بدان حال گذشت. مرگ و بیماری در آنها کارگر بود (باید محصورین باشند) صول درخواست صلح کرد بشرط نجات خود و سیصد تن از افراد خانواده و حفظ اموال خود، آنگاه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۱

جزیره را واگذار کند. یزید صلح را پذیرفت. او هم با عده سیصد تن که خواسته بود خارج شد. یزید چهارده هزار مرد ترک را دست بسته کشت. سایرین را رها کرد. سپاهیان (از یزید) مواجب خود را مطالبه کردند. یزید بادریس بن حنظله عمی دستور داد که غنایم و اموال جزیره را احصاء کند تا بتواند حقوق سپاه را بپردازد.

ادریس بجزیره رفت و نتوانست اموال موجوده و غنایم را احصاء کند (بسیب فزونی).

بیزید گفت: مگر می‌توان شمرد؟ بهتر این است هر چه بدست آید در ظرف یا جوال ریخته شود و جوالها را بسپاهیان تقسیم کنیم. محتویات جوال هم اعم از گندم و جو و برنج و کنجد با ظروف عسل معلوم و معین باشد. با فراد لشکر تحويل داده شود.

اموال بسیار و ذخایر بی‌شمار بدست رسید. شهر بن حوشب هم گنج دار بیزید بن مهلب بود. او یک لوله بدست اورد بیزید گزارش دادند. بیزید آنرا از شهر مطالبه کرد، شهر آنرا داد، بیزید گرفت و دوباره آنرا باو بخشید. بعضی در این باره گفتند:

لقد باع شهر دینه بخریطة      فمن يا من القراء بعدك يا شهر

يعنى: شهر (نام گنج دار) دین خود را بیک لوله فروخت (خریطة- نقشه- چیز محفوظ یا مخطوط) بعد از تو ای شهر نمی‌توان قرآن خوانان (و پرهیزگاران) را امین و درست کار دانست.

مرة حنفی گفت:

لولاك كان صالح القراء      يا ابن المهلب ما اردت من امرئ

يعنى: ای فرزند مهلب تو از آن مرد چه خواستی (چه بر سر او آوردی بسب طمع و خیانت که مرتکب شده بود) اگر تو نمی‌بودی (آن لوله و شیء گرانبها را باو نمی‌دادی) او پرهیزگار و نکوکار ترین قرآن خوانان می‌بود.

بیزید در گرگان تاجی جواهر نشان بدست آورد. گفت: آیا گمان میکنید کسی هست که از این چشم پوشاند؟ (آنرا ناچیز و خوار بداند و از تملک آن صرف نظر کند). گفتند: هرگز. او محمد بن واسع از دی را نزد خود خواند و گفت: این تاج را بگیر. گفت نیازی بآن نیست. گفت: بتو سوگند می‌دهم که آنرا قبول کنی. او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۲۲

آنرا گرفت. بیزید کسی را بمراقبت او گماشت که ببیند او چه می‌کند. او درویشی را دید که گدائی می‌کرد. تاج را باو داد. مرد مراقب گدا را گرفت و نزد بیزید برد و جریان کار را گزارش داد. بیزید تاج را از درویش گرفت و مال بسیاری باو داد. بیان فتح گرگان برای دومین بار

پیش از این نوشته بودیم که چگونه قهستان و گرگان گشوده شد و اهالی گرگان پیمان را شکسته خیانت کردند. چون بیزید با سپهبد صلح نمود سوی گرگان لشکر کشید. سوگند یاد کرد که اگر خداوند او را پیروز کند از قتل عام مردم آن سامان خودداری نخواهد کرد مگر پس از اینکه با جریان خون آسیا را بگرداند و آرد کند و از آن آرد نان بپزد و بخورد. بیزید لشکر کشید و گرگان را محاصره نمود. محاصره شهر بطور ناگهانی و مردم غافل گیر شده بودند. خواربار و ضروریات زندگانی را تهیه نکردند و نیندوختند.

بیزید مدت هفت ماه شهر را محاصره کرد. محصورین گاهی برای جنگ از شهر خارج می‌شدند، نبرد می‌کردند و بشهر بر می‌گشتند. آنها در آن حال بودند که مردی از عجم (غیر عرب) خراسان برای شکار بکوه و جنگل رفته بود. گفته شده آن مرد (عرب) از طی بوده است او گوزنی دید و بدنبالش دوید ناگاه بالشکر آنها رسید که کمین شده بود.

او برگشت و تظاهر باین کرد که گروهی در انتظار او نشسته‌اند (برای اینکه او را تنها ندانند که بکشند). او برگشت (و برای اینکه راه هجوم را بر آنها گم نکند) جامه خود را پاره کرد و بر درختهای جنگل در عرض راه علامت آویخت. بعد نزد یزید رفت و خبر اکتشاف راه را باو داد. یزید انعام او را بر عهده گرفت و سیصد تن بفرماندهی خالد فرزند خود همراه او روانه کرد. بفرزنده خود گفت: اگر دیدی زندگانی تو از دست می‌رود بکوش که مرگ را بدست آری و بر زندگانی حریص مباش، هرگز نباید ترا در حال فرار ببینم. نزد من با گریز میا. جهم بن زحر را همراه او فرستاد از آن مرد (مکشف راه) پرسید: چه وقت ممکن است بدشمن برسید؟ پاسخ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۳

داد فردا هنگام عصر. یزید گفت: جنگ را هنگام ظهر آغاز کنید. آنها رفتند. روز بعد که رسیدند، یزید (در محل خود) هر چه هیزم بود جمع کرد و آتش افروخت. آتش مانند کوه بلند شد. دشمن آن کوه آتش را دید و سخت ترسید. گرگانیان برای جنگ بیرون رفتند. یزید هم با عده خود بمقابلة آنها پرداخت. جنگ از یک سو برپا شد ناگاه آن عده کمین از پشت سر بر دشمن که آسوده و آرام بود هجوم برد. صدای تکبیر از پشت سر شنیده شد. جنگجویان برگشته بقلعه و حصار پناه بردنند. مسلمین هم بآنها مهلت نداده هجوم بردند و بر آنها غالب شدند، آنها تسليم شده بحکم یزید تن دادند یزید هم زن و فرزند آنها را گرفتار کرد و برد و مردان جنگی را کشت و در مسافت دو فرسنگ از دو طرف راه چپ و راست آنها را بردار کشید. دوازده هزار مرد دیگر را هم بخارج گرگان برد و اعلان کرد هر که بخواهد انتقام بکشد و خونی بگردن یکی از آنها داشته باشد بیاید و انتقام بکشد و بکشد. هر یک از مسلمین چهار و پنج تن کشت.

یزید خون آنها را جاری و آب بر آن روان کرد و آسیا را بکار انداخت که سوگند خود را ایفا نماید و با خون آنها آرد کند و نان بپزد و بخورد. آرد کرد و نان پخت و خورد.

گفته شده است: چهل هزار مرد گرگانی کشت. شهر گرگان را هم ساخت که تا آن زمان شهر نبود. پس از آن راه خراسان را گرفت. جهم بن زحر جعفی را هم بحکومت گرگان گماشت.

گفته شده است: یزید باتبع خود (هنگام لشکر کشی و محاصره گرگان) گفته بود: سحرگاه برخیزید و بر در قلعه هجوم ببرید و بیک آهنگ تکبیر کنید من هم با عده خود در آنجا خواهم بود. چون فرزند زحر (جهم) خواست بر قلعه هجوم ببرد (از طریقی که پیش بکشف آن اشاره شد) صبر کرد تا وقت معین (سحرگاه) رسید آنگاه تکبیر کنان حمله کرد. گرگانیان سخت پریشان و بیمناک شدند. اتابع یزید هم هجوم بردند و بهر که رسیدند کشتند. ترکها در درون قلعه ترسیدند. نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. یزید صدای تکبیر را شنید، بیاری مهاجمین شتاب کرد، چون بدر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۴

قلعه رسید کسی ندید که محافظ در باشد، مسلمین هم مشغول جنگ بودند. یزید با عده خود (بدنبال عده جهم که فاتح بوده) داخل قلعه شدند. هر که در آنجا بود بیرون برد و در دو طرف راه چپ و راست بمسافت چهار فرسنگ آنها را بردار کشید. خانواده‌ها را اسیر کرد و هر چه در آن قلعه بود ربود.

مسلمان هم مژده داد و نوشت خمس غنایم بالغ بر ششصد هزار هزار شده و آن فتح بسی عظیم بوده است. منشی او که

مغيرة بن ابى قره مولاي بنى سدوس بود باو گفت:

مبلغ غنایم را معین مکن زیرا نتیجه یکی از دو کار خواهد بود. یا اینکه این مبلغ را کم و ناچیز خواهد دانست و ترا بتادیه آن مجبور خواهد کرد (که تو مبالغه کردی و چنین نبوده است) و قدردانی هم نخواهد کرد (زیرا ترا مکلف و موظف بتادیه آن خواهد دانست) و آن دین بر گردن تو خواهد بود و مبلغ آن در دیوان آنها (خلفا) ثبت خواهد شد و هر والی که بعد از تو بیاید آن مبلغ را از تو مطالبه خواهد کرد و بر تو سخت خواهد گرفت و بچند برابر آن هم راضی نخواهد شد، بهتر اینست که تو باو (سلیمان) بنویسی که خود برای مشاهده اوضاع (فتح) باینجا بیاید آنگاه تو در خفا مبلغ را معین و معلوم کنی (نه چنین سندي بدھی). او نپذيرفت (از منشی خود) نامه را امضا کرد و فرستاد. گفته شده است مبلغ (خمس) فقط چهار هزار هزار بوده (نه ششصد هزار هزار).

#### بيان بعضى حوادث

در آن سال ایوب فرزند سلیمان بن عبد الملک درگذشت. او ولیعهد بود. در آن سال مرکز و شهر صقالبہ (اسلاو) گشوده شد. غیر از این هم گفته شده که خبر آن گذشت. در آن سال داود بن سلیمان کشور روم را قصد کرد و حصن مرأه (قلعه زن) که نزدیک مالت بود گشود.

#### الكامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۵

در آن سال زمین لرزه در دنیا بسیار واقع شده بود و مدت شش ماه دوام یافت. در آن سال عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود وفات یافت. همچنین ابو عبید غلام (مولی) عبد الرحمن بن عوف. او مولای ابن ازهار خوانده می شد. عبد الرحمن ابن زید بن حارثه نصاری هم درگذشت. همچنین سعید بن مرجانه مولای قریش. مرجانه نام مادرش و نام پدرش عبد الله بود.

در آن سال عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید که امیر مکه بود امیر الحاج شده بود. حکام و امراء هم همان کسانی بودند که سال پیش نام آنها برده شده بود، جز بصره که یزید (بن مهلب)، سفیان بن عبد الله کنده را بحکومت آن منصوب نمود.

#### آغاز سال نود و نه

#### بيان مرگ سلیمان بن عبد الملک

در آن سال سلیمان بن عبد الملک بن مروان در روز آدینه در بیستم صفر درگذشت. مدت خلافت او دو سال و پنج ماه پنج روز کم بود.

عمر بن عبد العزیز بر او نماز خواند. مردم درباره او چنین عقیده داشتند که او کلید خیر و مفتاح نیکی بود زیرا در زمان او حاجاج گم شده بود. سلیمان اسراء را آزاد و زندانها را تهی کرد و نسبت بمردم نیکی نمود و عمر بن عبد العزیز را بجانشینی خود برگزید.

مرگ او در محل «دابق» از سرزمین «قنسرين» رخ داد. قبل از مرگ یک جامه سبز پوشید و دستار سبز بر سر نهاد و باینه نگاه کرد و بخود بالید و گفت: من پادشاهی جوانمرد هستم. بعد از آن یک جمعه بر او نگذشت که درگذشت. کنیزکی

زیبا داشت او را بدان لباس و غرور دید و خیره گردید. پرسید: چه نگاه میکنی و چه می بینی؟ کنیز گفت:

انت نعم المتع لو کنت تبقى	غیران لا بقاء للانسان
کان فی الناس غير انك فان	لیس فيما علمته فيك عیب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۶

يعنى: تو متع (موجود) نیکی هستی اگر جاوید می ماندی (ای کاش زنده می ماندی) ولی برای انسان بقاء نیامده. در تو عیب و نقص نیست چنانکه من می دانم (ازمودم)، که مانند عیوب مردم است (عیب تو) جز اینکه تو نابود خواهی شد. گفته شده است: روزی سلیمان شاهد و ناظر جنازه‌ای در محل دابق بود که در باغ و چمن دفن گردید. او مقداری از خاک آن برداشت و گفت: این خاک چه قدر پاک و نیک است یک جموعه (هفته) بر او نگذشت که او در کنار آن گور بخاک سپرده شد.

گفته شده است: سلیمان برای حج سفر کرد، شعراء هم در سفر حج او بودند. چون از سفر حج برگشت و بمدینه رسید، مردم (از شام و کشورهای دیگر) باستقبال او مبارکت کردند. میان آنها چهار صد رومی اسیر بود، او برای پذیرائی مستقبلین نشست.

نزدیکترین شخصی که نزد او مقرب بوده عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب بود. (عبد الله محضر که از طرف پدر و مادر بحسن و حسین منتبب بود و منصور او را با افراد خانواده علوی کشت).

در آن هنگام بطريق رومیان (خدیو آنان) پیشاپیش رسید. سلیمان بعد الله گفت: گردنش را بزن. عبد الله شمشیری از یک نگهبان گرفت و سر آن پیشوای اسیر را انداخت. ضربت او علاوه بر قطع سر و گردن بساعد و پهلوی آن مقتول تاثیر کرد. بقیه گرفتاران رومی را بسایر اعیان و اشراف واگذار کرد که آنها را کشتن. یکی از اسراء رومی را بجریر (شاعر) داد که او را بکشد. بنی عبس یک شمشیر تیز باو دادند او هم سر اسیر رومی را برید. اسیر دیگر را بفرزدق (شاعر) داد. باو یک شمشیر کند دادند و او با چند ضربت نتوانست کاری کند. سلیمان خنده دید و مردم هم خنده دند و بنی عبس شماتت کردند که آنها خویشان مادر سلیمان بودند. او شمشیر را انداخت و گفت (فرزدق گفت):

بتاخیر نفس حتفها غير شاهد	وان يك سيف خان او قدر اتنى
نبأ بيدي ورقاء عن رأس خالد	فسيف بنى عبس وقد ضربوا به

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۷

کذاک سیوف الهند تنبو ظباتها و تقطع احیانا مناط القلائد

يعنى: اگر شمشیر کارگر نشود و خیانت کند، یا قضا و قدر موجب تاخیر مرگ یک شاهد حاضر شود باید دانست که شمشیر بنی عبس که با آن زده بودند در دست ورقاء در بریدن سر خالد کارگر نبود. شمشیرهای هندی چنین است گاهی

کند میشود کاری پیش نمیبرد و گاهی هم بندها و حمایل را میبرد.

«ورقاء بن زهیر بن جذیمه عبسی که خالد بن جعفر بن کلاب را زده بود ولی خالد بر زهیر افتاد و او را با شمشیر زد و مجروح کرد. ورقاء چند بار خالد را زد و کاری نکرد. او گفت:

رأيت زهيرا تحت كلكل خالد

فسللت يميني يوم اضرب خالدا

يعنى: من زهير را زير تن خالد دیدم. من رو باو کردم مانند يك مرد شتاب زده مبادرت کردم. دست من خشك (شل) شد هنگامی که من خالد را میزدم. آهني (زره) که آن او را نگاه داشته بود مانع گردید.

بيان خلافت عمر بن عبد العزيز

در آن سال عمر بن عبد العزيز بخلافت نشست. سبب آن این بود که سليمان- بن عبد الملك در محل دابق بود، سخت بیمار و از حیات نامید گردید. باو گفته شد ای امیر المؤمنین ولیعهد تو کودک است و هنوز بحد بلوغ نرسیده است. گفت:

رجاء بن حیوة را دارد (نایب السلطنه و مربی). باو گفته شد: ای امیر المؤمنین! تنها چیزی که خلیفه را در گور (از عذاب) مصون می‌دارد این است که کار خلافت را بمرد نکوکار بسپارد (مقصود عمر بن عبد العزيز). گفت: من فکر و استخاره (مقصود اختیار نه با سبحه) می‌کنم و از خداوند توفيق و خیر را میخواهم و بعد خواهم دید که چه خواهم کرد و اکنون تصمیم نمیگیرم و يك يا دو روز گذشت که رجاء بن حیوه را نزد خود خواند و از او پرسید فرزندم را چگونه می‌بینی؟ (آیا

## الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۸

در خور خلافت است). در آن دو روز از فکر و استخاره بازمانده بود. بر جاء گفت:

فرزندم داود را چگونه شناختی؟ رجاء گفت: او اکنون در قسطنطینیه است (پیرامون آن مشغول جنگ بود). تو اکنون نمی‌دانی که آیا او زنده است یا نه. گفت:

چه کسی را در خور این کار می‌بینی؟ رجاء گفت: هر که را تو شایسته می‌دانی. گفت:

آری من تصمیم گرفتم شایسته را انتخاب کنم، تو درباره عمر بن عبد العزيز چه عقیده داری؟ رجاء گوید: من باو گفتم: ای امیر المؤمنین من او را نکوکار و خیرخواه و پاک سرشت و منزه می‌دانم. سليمان گفت: آری بخدا قسم او چنین است. اگر من او را بخلافت منصب نکنم و دیگری را در نظر بگیرم رستگار نخواهد شد و فتنه بیدار می‌شود و کار از کار میگذرد، او می‌تواند یکی را بعد از خود اختیار و برقرار کند. عبد الملك، ولید و سليمان را یکی بعد از دیگر بولایت عهد برگزیده و معین کرده بود و بهر دو وصیت کرده بود که بعد از آنها یزید بن عبد الملك باشد. چون سليمان عمر بن عبد العزيز را انتخاب کرد ولایت عهد عمر را بیزید بن عبد الملك واگذار کرد، یزید هم غائب بود. رجاء گوید: من باو گفتم: عقیده تو صواب است.

او چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه و عهد بندۀ خدا سليمان امیر المؤمنین برای عمر بن عبد العزيز است.

بدانکه من ترا جانشین خود نموده‌ام و جانشین تو بزید بن عبد الملک خواهد بود. مردم باید اطاعت کنند (این عهد و پیمان را اجابت و اجرا نمایند) از خدا بترسید و اختلاف را بخود راه مدهید که بسبب اختلاف خوار خواهید شد. سپس نامه را امضاء و ختم نمود.

بعد از آن نزد کعب بن جابر عبسی که رئیس شرطه (پلیس) خود بود فرستاد و او را خواند و گفت: افراد خانواده مرا دعوت کن. کعب همه افراد خانواده را دعوت و جمع کرد. سلیمان بر جاء گفت: این نامه را نزد آنها ببر و بخوان و بگو با هر که من برگزیده‌ام بیعت کنند. رجاء هم دستور را بکاربرد. خویشان گفتند: ما باید نزد امیر المؤمنین (سلیمان) برویم و درود بگوییم. رجاء گوید: آنها نزد او رفته و سلام کردند. سلیمان با آنها گفت: این نامه که در دست رجاء است

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۳۹

عهد و وصیت و دستور من است. شما اطاعت کنید و فرمانبردار باشید و هر که را من انتخاب کرده‌ام بپذیرید و با او بیعت کنید. آنها هم یکی بعد از دیگری بیعت کردند و رفته‌اند.

رجاء گوید: عمر بن عبد العزیز نزد من آمد و گفت: من می‌ترسم که این مرد این کار را بمن واگذار کرده یا مرا داخل این کارها کرده باشد. من ترا بخدا سوگند می‌دهم که محض دوستی و احترامی که نسبت بمن داری اگر چیزی از این قبیل باشد بمن خبر بده تا من همین الان استعفاء دهم تا کار از کار نگذرد و وضعی پیش نیاید که من قادر بر دفع آن نباشم. رجاء گفت: هرگز من بتو خبر نمیدهم.

رجاء گوید: عمر در حال خشم مرا ترک کرد و رفت. بعد از آن هشام بن عبد الملک رسید و بمن گفت: من نزد تو احترام دارم و تو دوست منی و من نسبت بتو سپاسگزارم در خصوص این کار (خلافت) هر چه می‌دانی بمن بگو. اگر این کار بدیگری واگذار شده بگو و من بخدا قسم مکثوم خواهم داشت. رجاء گفت: من از اشکار کردن راز خودداری کردم و باو یک حرف نگفتم. هشام در حالی رفت که دست بدهست می‌کرد یا دست بر دست می‌زد و می‌گفت: اگر از من باز داشته شود (خلافت) بکدام شخص از فرزندان عبد الملک واگذار می‌شود؟ آیا انکار (خلافت) از فرزندان عبد الملک دور خواهد شد؟ رجاء گوید: من دوباره نزد سلیمان برگشتم، او را در حال مرگ دیدم. چون بحال اغماء می‌رفت من او را رو بقبله می‌کشیدم و چون هشیار می‌شد می‌گفت: هنوز هنگام مرگ نرسیده است. من یک دو یا سه بار آن کار را تکرار کردم. بار سیم گفت: اکنون ای رجاء هر چه می‌خواهی بکن: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. رجاء گوید: من او را رو بقبله کشیدم و او جان سپرد. چون چشم او را بستم و روی او را پوشانیدم در را بستم و بهمسر او پیغام دادم که حاضر شود. او پرسید: امروز حال او چون است؟

من گفت: او در خواب فرو رفته و روپوش را بر خود کشیده است. نماینده او حاضر شد و او را بدان حال دید، برگشت و خبر داد، او هم گمان برد که او خفته است. رجاء

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۰

گفت: من کسی را بر در خانه گماشتم که باو اعتماد داشتم. باو دستور دادم که هرگز بکسی اجازه ورود و ملاقات خلیفه را ندهد. گفت (رجاء) من از آنجا خارج شدم و کعب بن جابر را نزد خود خواندم (باو دستور دادم) او خانواده سلیمان را

خواند.

آنها هم در مسجد «دابق» جمع شدند. من بانها گفتم: بیعت کنید، آنها گفتند: ما یکبار بیعت کردیم. گفتم: بار دیگر بیعت کنید. این نامه و عهد امیر المؤمنین است.

آنها هم دوباره بیعت کردند. چون آنها پس از مرگ او دوباره بیعت کردند و من کار را از هر حیث محکم نمودم، بانها گفتم: برخیزید رفیق خود را مشاهده کنید که او در گذشت. آنها گفتند: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۚ ۱۵۶. آنگاه نامه و عهد را برای آنها خواندم، چون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدم، هشام گفت: هرگز ما با او بیعت نخواهیم کرد من گفتم: بخدا قسم گردن ترا می‌زنم برخیز و بیعت کن. او در حالی برخاست که پای خود را بر زمین می‌کشید (از خشم). رجاء گفت: من هم برخاستم و عمر بن عبد العزیز را آوردم و بر منبر نشاندم و او انا لله می‌گفت (اکراه داشت) زیرا دچار شده بود. هشام هم انا لله می‌گفت، زیرا خلافت از دست او رفته بود. مردم هم با او بیعت کردند. سلیمان را غسل دادند و تکفین کردند و عمر بن عبد العزیز بر او نماز خواند و او را بخاک سپردند.

چون او را دفن کردند موکب و مرکب خلافت را پیش کشیدند که عمر سوار شود. هر یک چهارپای هم یک مهتر مخصوص داشت. عمر پرسید این (موکب و شکوه) چیست؟

گفتند: موکب خلیفه است. گفت: مرکب من بهتر است. آنگاه چهارپای خود را سوار شد و موکب را رها کرد. بعد راه خود را گرفت. باو گفتند: در قصر خلیفه منزل بگیر.

گفت: در آنجا خانواده ابو ایوب اقامت دارند، مقصود سلیمان، خیمه من برای من کافی می‌باشد تا آنها کاخ را تخلیه کنند. او مدتی در منزل خود زیست تا خانواده سلیمان از کاخ خارج شدند.

رجاء گفت: من رفتار او را پسندیدم که موکب و کاخ را ترک کرده بود. بعد از آن منشی را خواست و یک مضمون را انشاء کرد و باو گفت: متحد المآل بیک لحن

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۱

و وضع باشد که بهر یک شهر یک نسخه از آن ارسال شود.

عبد العزیز بن ولید شنید که در آن هنگام غایب بود. او خبر مرگ سلیمان را شنید ولی بیعت عمر را ندانست. پرچم خود را افراشت و مردم را برای بیعت خود دعوت نمود سپس راه دمشق را گرفت و رسید و بر عمر وارد شد. عمر از او پرسید: شنیدم تو برای خود بیعت گرفتی و خواستی بعنوان خلیفه وارد دمشق شوی؟ گفت: آری چنین بود زیرا شنیده بودم که سلیمان بدون وصیت و تعیین جانشین در گذشته بود من ترسیدم (که مردم بشورند) اموال (دولت را) غارت کنند. عمر گفت: اگر تو برای خودت بیعت می‌گرفتی و باین کار می‌پرداختی من با تو مخالفت نمی‌کرم و در خانه خود گوشنه‌نشینی اختیار می‌کرم. عبد العزیز گفت: من دوست ندارم که دیگری باین کار پردازد (خلیفه شود). آنگاه با او بیعت کرد.

بسیب برگزیدن عمر بن عبد العزیز و برتر دانستن او از برادر و فرزند مردم برای نجات سلیمان (از حصول محسمر) امیدوار بودند (و طلب مغفرت می‌نمودند).

چون بیعت عمر بن عبد العزیز انجام گرفت بهمسر خود فاطمه دختر عبد الملك گفت: هر چه زر و زیور بتو داده بودند

پس بده زیرا از بیت المال گرفته شده بود (و روانمی باشد). اگر بخواهی یار و همسرم باشی باید مال مسلمین را پس بدھی. او هم جواهر و اموال و زر و زیور و هر چه پیش از آن (خلیفه وقت) باو بخشیده بود جمع کرد و گنج دار دولت داد. پس از وفات عمر بن عبد العزیز (شوهر او) یزید (بن عبد الملك) برادرش بخلافت رسید و زر و زیور (خاص) خواهر خود را پس داد و گفت: من می دانم که عمر در گرفتن این زر و زیور بتو ستم کرده است (اکنون مال خود را بگیر).

فاطمه گفت: نه بخدا هرگز نخواهم گرفت من کسی نیستم که در حیات او امر او را اطاعت کنم و پس از مرگ تمرد و عصیان کنم. یزید آن مال را گرفت و بخویشان خود تقسیم نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۲

بيان ترك لعن امير المؤمنين على عليه السلام  
بنی امیه امیر المؤمنین علی علیه السلام عمر بن عبد العزیز لعن و نفرین می کردند (همه جا و بر هر منبر). چون عمر بن عبد العزیز بخلافت رسید، از لعن و سب علی خودداری کرد و بتمام حکام و امراء و عمال خود در همه جا نوشت که لعن علی را ترك و از نفرین خودداری کنند.

علت محبت او به علی این بود که خود او نقل کرده بود: من در مدینه مشغول تحصیل علم بودم. همیشه ملازم عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود بودم. او چیزی درباره من (ولعن علی) شنیده بود. روزی من نزد او رفتم او را در حال نماز دیدم. او نماز خود را طول داد و من بانتظار نشستم که او از نماز فراغت یابد. چون نماز او پایان یافت رو بمن کرد و گفت: تو کی و از کجا دانستی که خداوند بر اهل بدرو بر یارانی که با پیغمبر بیعت رضوان کرده بودند غصب کرده (و آنها را مستوجب لعن دانسته که تو لعن می کنی). خداوند از آنها راضی بوده (ده تن از یاران زیر درخت با پیغمبر بیعت کرده بودند که به عشره مبشره معروف شدند و در قرآن کریم بدان بیعت تصریح شده است علی و عمر و ابو بکر و سایرین بودند). من (عمر بن عبد العزیز) گفت: چیزی نشنیدم (درباره غصب خدا نسبت بانها). - گفت: آنچه از تو درباره علی شنیده شده چه بوده است؟ - گفت: از خدا و از تو معدرت میخواهم. من هم از آن روز ترك (لعن علی را) کردم. پدرم هم خطبه کرد. چون خواست نام علی را بزشتی برد دچار خبط و خلط گردید. همینکه فرود آمد از او پرسیدم علت آن تزلزل و پریشان گوئی در خطبه چه بود؟ من متوجه شده بودم که چون تو بنام علی می رسیدی سخن تو پریشان میگردید. گفت: آیا تو متوجه آن پریشانی و اختلال شدی؟ - گفت: آری. گفت: ای فرزند، آنانی که گرد ما تجمع کرده‌اند اگر آنچه را که ما از (فضائل) علی می دانستیم خود بدانند از گرد ما پراکنده شده باولاد علی میگرویدند.

چون (عمر بن عبد العزیز) بخلافت رسید، بدنی آن رغبت و میل را نداشت که برای دنیاداری چنین گناه بزرگی را مرتکب شود. هم خود (لعن علی را) ترك کرد و هم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۳

دستور ترك آنرا داد. بجای آن مقرر کرد که این آیه را بخوانند **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ** ۱۶: ۹۰. یعنی: خداوند فرمان داد و نیکی و خویش پروری را می دهد «خویشان پیغمبر که علی در مقدمه آنها بود» تا آخر آیه. این

کار در دل مردم تأثیر بسیار خوبی نمود. مردم بر او ثنا گفتند و او را ستودند از آن جمله شعر کثیر عزه است (از شیعیان بود):

بریا ولم تتبع مقالة مجرم تبین آیات الهدی بالتكلم فعلت فاضحی راضیا کل مسلم من الاود البادی ثقاف المقوم	ولیت فلم تشم عليا ولم تخف تكلمت بالحق المبین و انما و صدقت معروف الذى قلت بالذی الا انما يکفى الفتی بعد زیغه
--	---

یعنی: بخلافت رسیدی و علی را دشنام ندادی و بی‌گناه را نترسانیدی و گفته و عقیده بزه کاران را بکار نبستی و دنبال نکردی (سب علی را ادامه ندادی) تو با حق نمایان سخن گفتی و آیات هدایت و رهنمائی را در سخن خود آشکار نمودی و بکار بردی. تو نیکی و کارهای پسندیده را با قول و عمل تصدیق و تأیید نمودی، بدین سبب هر مسلمانی از تو خشنود گردید. هان بدان که برای جوانمرد کافی می‌باشد که پس از انحراف و گمراهی او را هدایت و تربیت و تادیب و تعديل کنند که مؤدب و معدل بکار می‌آید.

#### بیان بعضی حوادث

در آن سال عمر بن عبد العزیز بمسلمه که در کشور روم بود پیغام داد که برگردد و مسلمین را که با او بودند برگرداند. (سپاه او) اسbehای تندر و نجیب و خواربار بسیار فرستاد، مردم هم بمساعدت او کوشیدند (چون شکست خورده و دچار گرسنگی شده بودند). در آن سال ترکها بر آذربایجان هجوم برده غارت کردند و عده‌ای از مسلمین را کشتند. عمر حاتم بن نعمان باهله را (با عده‌ای) فرستاد. او ترکهای مهاجم را کشت که جز عده کمی کسی از آنها نجات نیافت. پنجاه اسیر هم

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۴

از آنها (ترکها) نزد عمر بردند. در آن سال یزید بن مهلب از ایالت عراق (که علاوه) بر خراسان یا سراسر ایران در دست او بود) معزول شد. برای حکومت بصره عدى ابن ارطاة فزاری و برای حکومت کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب عدوی قرشی فرستاده شد، ابو الزناد که منشی او بود بمعاونت او منصوب گردید. عدى (حاکم بصره) برای مراقبت یزید بن مهلب، موسی بن وجیه حمیری را فرستاد.

در آن سال ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم که از طرف عمر حاکم مدینه بود امیر الحاج شده بود. عبد العزیز بن عبد الله بن خالد هم حاکم مکه و قاضی آن عامر شعبی بود. حاکم بصره (چنانکه گذشت) عدى بن ارطاة و قاضی آن حسن بن ابی الحسن بصری بود که از قضاe استعفا داد و عدى هم استعفاء او را قبول و بجای او ایاس بن معاویه را نصب نمود.

گفته شده است: حسن شکایت کرد (شاید مقصود از او شکایت شده بود) او را عزل و ایاس را بمنصب قضا نشاند. عمر بن عبد العزیز امارت (و ایالت) خراسان را بجراج بن عبد الله حکمی سپرد. در آن سال نافع بن جیبر بن مطعم بن عدى در مدینه درگذشت. همچنین محمود ابن ربيع که در زمان پیغمبر متولد شده

بود. ابو ظبیان بن جندب جنبی پدر قابوس هم وفات یافت.  
(ظبیان) با ظاء نقطه‌دار.

در آن سال ابو هاشم عبید الله بن محمد بن علی بن ابی طالب وفات یافت که هنگام مراجعت از بلاد شام باو زهر داده بودند. سلیمان بن عبد الملک کسی را وادر کرده بود که باو سم بدهد. چون او دانست که او را مسموم کرده‌اند نزد محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رفت و باو خبر داد که مسموم شده. او (محمد) در حمیمه اقامت داشت. ابو هاشم وضع و حال خود را شرح داد و باو گفت: خلافت باولاد تو منتقل خواهد شد. باو دستور هم داد که چه کند (برای تحصیل خلافت) آنگاه نزد او وفات یافت.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۵

در زمان سلیمان عبید الله بن سریج معنی مشهور درگذشت. همچنین عبد الرحمن ابن کعب بن مالک ابو الخطاب. آغاز سال صدم

#### بیان خروج و قیام شوذب خارجی

در آن سال شوذب قیام و خروج نمود. نام او بسطام و از بنی یشکر بود. در جوختی زیست می‌کرد که هشتاد مرد قیام کرد. عمر بن عبد العزیز عامل خود در کوفه که عبد الحمید باشد نوشت: هرگز آنها را نیازارد و تحریک نکند مگر اینکه خونی بریزند یا مرتکب فتنه و فساد شوند.

اگر در مملکت آغاز فساد کنند مردی سخت‌گیر با عزم و تدبیر برای سرکوبی آنها بفرستد و عده‌ای جنگجو همراه او روانه کند.

عبد الحمید هم محمد بن جریر بن عبد الله بجلی را با دو هزار سپاهی فرستاد و باو دستور داد که بدستور عمر عمل کند. عمر هم یک نامه برای بسطام نوشت و از او علت قیام (و تمرد) را پرسید. در آن هنگام که نامه رسید محمد بن جریر با عده خود رسید ولی بموجب نامه و دستور عمر بهیچ کاری اقدام و مبادرت نکرد.

مضمون نامه عمر این بود: شنیده‌ام که تو برای خدا و رسول قیام و (بر دشمنان آنها) غضب کردی. بدان که تو در این کار از من احق و اولی نمی‌باشی. بیا نزد من تا بحث و مناظره کنیم، اگر حق با ما و در دست ما باشد تو با ما همراهی خواهی کرد که مردم همه همراهند و تو یکی از آنها باشی و اگر حق با تو باشد ما مطالعه خواهیم کرد (که چه باید بکنیم).

بسطام بعمر پاسخ داد که تو انصاف داری من هم دو مرد نزد تو فرستاده‌ام که با آنها بحث و مناظره کنی. برای مناظره هم مردی بنام عاصم که حبسی و غلام ابو شیبان بود با مرد دیگری فرستاد که از بنی یشکر بود. هر دو بر عمر در محل «خناصره» وارد شدند. عمر از آن دو نماینده پرسید: علت قیام و خروج شما چیست؟ و از ما چه دیده‌اید که بر ما خشمگین

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۶

شده‌اید؟ عاصم گفت: ما بر رفتار تو اعتراضی نداریم زیرا تو عدل و احسان را رعایت می‌کنی، ولی باید بما بگویی آیا این کار (خلافت) که بتو سپرده شده است با رغبت و میل و مشورت مردم بوده یا تو بر آنها خواه و ناخواه مسلط شدی؟ عمر

گفت: من از مردم خلافت را درخواست نکرده و بر آنها هم با قوه مسلط و غالب نشده‌ام. قبل از من کسی بوده که این کار را بدبست من سپرد و من این کار را اداره کردم و کسی هم اکراه نداشت و تمد نکرد جز شما - شما هم معتقد هستید هر که عدالت و انصاف را بکار برد او احق و اولی خواهد بود. بگذارید من همان مرد دادگر باشم. اگر دیدید که من با حق مخالفت کردم یا از عدالت منحرف شدم شما مرا ترک کنید.

من حق نخواهم داشت که بر شما حکومت کنم. آن دو نماینده گفتند: میان ما و تو یک چیز هست. گفت آن چیست؟ هر دو گفتند: ما می‌بینیم که تو بر خلاف رفتار افراد خاندان خود عمل کردی و کارهای گذشته را مظلوم نامیدی. اگر تو هدایت شده باشی و آنها گمراه بودند باید آنها را لعن و از آنها تبری و کناره گیری کنی.

عمر گفت: من این را دانستم که شما برای دنیا داری قیام و خروج نکرده‌اید.

شما فقط برای آخرت قیام کرده‌اید. خداوند پیغمبر خود را برای لعن و نفرین نفرستاده (بلکه برای رحمت فرستاده است). ابراهیم گوید (در قرآن): فَمَنْ تَعْنِي فَإِنَّهُ مُنِيٌّ وَ مِنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۱۴</sup>: ۳۶ هر که مرا متابعت کند از من خواهد بود و هر که معصیت کند که تو (ای خداوند) بخشنده و مهربان هستی. باز خداوند عز و جل می‌فرماید: أَوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَفْتَدَهُمْ<sup>۱۵</sup>: ۹۰ آنان هستند که خداوند آنها را هدایت کرده تو هم از هدایت آنها پیروی کن. من هم کارهای آنها را مظلوم نامیده‌ام همین ناسزا برای آنها کافی می‌باشد (که ستمگر باشند) این بدنامی و ننگ و نقص در حق آنها بس باشد. لعن گناهکاران یک فرض واجب نیست که از آن گزیر نباشد. اگر شما بگویید که لعن آنها واجب است بمن بگویید کی شما فرعون را لعن کردید؟ (هر دو نماینده) گفتند: ما بخاطر نداریم که او را لعن کرده باشیم. گفت: جائی که شما فرعون را لعن نکرده باشید که بدترین

## الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۷

و پلیدترین خلق خدا باشد چگونه من او را ترک و دیگری را که گناه او کمتر است لعن کنم. من چنین فراغتی (در ترک فرعون) ندارم که افراد خاندان خود را که همه نماز می‌خوانند و روزه می‌گرفتند لعن کنم. نماینده (خوارج) گفت: آیا آنها بسبب ظلم کافر نبودند؟ گفت: نه. پیغمبر مردم را بایمان دعوت کرد.

هر که ایمان می‌آورد و بشریعت او عمل می‌کرد ایمان (اسلام) او پذیرفته می‌شد و اگر کار بد می‌کرد او را حد می‌زدند. آن نماینده خارجی گفت: (یکی از دو نماینده که معلوم نیست کدام یک بود) پیغمبر مردم را بتوحید خداوند و اقرار بانچه (بر پیغمبر) نازل کرده دعوت نمود. عمر گفت: هیچ یک از آنها (بنی امیه) نمی‌گفت که من بستن پیغمبر عمل نمی‌کنم ولی آنها بخود ظلم کردند و با علم باینکه کارهای آنها نارواست تن با آن کارها دادند که بدبخشی دامن آنها را گرفت. عاصم (یکی از دو نماینده) گفت: پس تو از کار آنها تبری و حکم آنها را نقض کن. عمر گفت:

بمن بگو آیا ابو بکر و عمر بر حق نبودند؟ گفتند: (فرد یا هر دو) آری بر حق بودند. گفت: آیا (هر دو) می‌دانید که ابو بکر در جنگ مرتدین خون آنها را ریخت و زن و فرزند آنها را اسیر کرد و اموال آنها را ربود؟ هر دو گفتند: آری.

گفت: آیا می‌دانید که عمر اسراء را بقبایل خود برگردانید و آزاد نمود (عمل ابو بکر را نقض کرد) و فدیه دریافت کرد؟ گفتند: آری. گفت: آیا عمر (در آن کار) از ابو بکر تبری جست؟ (که من از کار خانواده خود تبری جویم) گفتند:

نه. گفت: آیا شما از یکی از آن (ابو بکر و عمر که اعمال آنها متناقض بود) تبری می‌کنید؟ گفتند: نه. گفت: بمن بگویید: اهل نهروان که سلف شما بودند آیا دو دسته نبودند که یک دسته آنها از کوفه قیام و خروج کرده و خون کسی نریخته و مال کسی را نبرده و بکسی از از اسرا نرسانید با گروهی که از بصره خارج شده که (در عرض راه) عبد الله بن جناب (یار پیغمبر) وزن او را که باردار بود کشتند. گفتند می‌دانیم. گفت: آیا یکی از آن دو دسته (بی‌گناه و گناهکار) از دیگری تبری جستند و کسی که مرتکب قتل و خونریزی نشده بود از قاتل تبری جست

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۸

و خود را بی‌طرف دانست؟ (علی قبل از قتل آنها تسليم قاتل را خواست و آنها همه با قاتلین هم عقیده بوده از تسليم مرتکبین قتل خودداری نمودند) گفتند: نه (یعنی یک گروه از گروه دیگر که مجرم بوده تبری نجستند). گفت: اکنون شما از یکی از آن دو گروه تبری می‌کنید؟ گفتند: نه. گفت آیا می‌توانید از ابو بکر و عمر یا اهل بصره (خوارج بصره که مرتکب قتل شده بودند) یا اهل کوفه تبری کنید و حال اینکه تناقض اعمال آنها را دانستید و بر اختلاف آنها واقع شدید؟ چگونه من از خانواده خود تبری جویم و حال اینکه دین من و آنها یکیست؟ از خدا بترسید. شما نادان هستید. شما از مردم هر چه را که پیغمبر نپذیرفته و نپسندیده می‌پسندید و هر چه را پیغمبر خواسته و قبول کرده رد می‌کنید. شما کسی را پناه میدهید که پیغمبر پناه نمی‌داد و کسی را می‌ترسانید که پیغمبر امان داده بود، شما هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگویید مرعوب می‌کنید و حال اینکه پیغمبر گوینده این کلمه را امان و پناه داده بود. خون او ریخته نمی‌شد مال او محفوظ بود شما گوینده این کلمه را می‌کشید در حالیکه سایرین با هر دین و آئینی نزد شما امان دارند که خون و مال آنها را حرام می‌دانید. مرد یشکری (یکی از دو نماینده) گفت: آیا اگر مردی بر قومی ولایت (خلافت) داشته و در اموال آنها عدالت کرده باشد و بعد آن ولایت را بدیگری که مقبول عامه نباشد بسپارد آیا او به وظیفه خود عمل کرده و حق خداوند را ادا نموده است و آیا او (از عذاب و عقاب) مصون خواهد بود؟ عمر گفت: نه. گفت:

آیا تو بعد از خود این کار را بیزید (بن عبد الملک) خواهی سپرد در حالیکه تو می‌دانی که او حق را رعایت نخواهد کرد؟ گفت: او را دیگری باین کار (ولایت عهد) منصوب نموده (که سلیمان باشد). گفت: آیا کار او را موافق حق می‌دانی و ولایت او بر حق است؟ عمر سخت گریست و گفت: سه روز بمن مهلت دهید؟ آن دو نماینده رفتند و سه روز بعد نزد او برگشتند. عاصم گفت: من گواهی می‌دهم که تو بر حق هستی. عمر از آن مرد یشکری پرسید تو چه عقیده داری؟ آن مرد گفت: آنچه را که تو گفتی و شرح دادی بسیار خوب است ولی من نمی‌توانم برای مسلمین تکلیف معین کنم. من

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۴۹

می‌روم تا عقاید ترا مطرح کنم و حجت و برهان ترا شرح دهم آنگاه بینم آنها چه خواهند کرد. عاصم (یکی از دو نماینده) نزد عمر ماند (از عقیده خوارج دست کشید). عمر هم برای او ماهانه معین کرد ولی او پس از پانزده روز درگذشت. عمر همیشه می‌گفت: کار بیزید (بن عبد الملک) که ولایت عهد او باشد) مرا هلاک کرد. من درباره او محکوم شده‌ام. استغفر الله بنی امیه هم ترسیدند که خلافت را از آنها سلب کند و هر مالی را که اندوخته‌اند از آنها پس بگیرد و بیزید را از ولایت عهد خلع نماید. کسی را ودار کردند که بعمر زهر دهد. او پس از سه روز درگذشت.

محمد بن جریر هم در قبال خوارج لشکر زده بود هیچ یک از طرفین تجاوز نمی‌کردند. هر دو متظر برگشتن نمایندگان بودند. عمر بن عبد العزیز وفات یافت و طرفین بدان حال مانده بودند.

### بیان گرفتاری یزید بن مهلب و امارت جراح در خراسان

گفته شده است: در آن سال عمر بن عبد العزیز، بعدی بن ارطاة نوشت که یزید ابن مهلب را گرفته با بند نزد او روانه کند. عمر باو نوشه بود که برای خود در خراسان جانشین معین کند و خود نزد عمر بیاید. او هم فرزند خود مخلد را بامارت خراسان منصوب کرد و از خراسان خارج و بواسطه وارد شد، بعد از آن سوار کشته شد و راه بصره را گرفت. عدی بن ارطاة هم موسی بن وجیه حمیری را بدنبال او فرستاد نزدیک پل رود معقل باور رسید. او را گرفت و بند کرد و نزد عمر بن عبد العزیز فرستاد. عمر او را نزد خود خواند. او بر یزید و خاندان مهلب خشمگین بود. آنها را امراء متکبر خودپسند و ستمگر می‌دانست. یزید (بن مهلب) هم بدخواه عمر بود او را مردی ریاکار می‌دانست چون عمر بخلافت رسید یزید دانست که او مردی مزور و ریاکار نیست. چون عمر یزید را احضار کرد اموالی را که صورت آنها را برای سلیمان نوشه بود از او مطالبه نمود. یزید گفت: من نزد سلیمان دارای مقام بودم که تو بر آن آگاه بودی هر چه نوشته بودم ظاهر بود که مردم بعظمت (جهانگیری) او پی‌ببرند و من می‌دانستم سلیمان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۰

از من مطالبه نخواهد کرد. گفت: من چاره‌ای برای تعقیب تو جزو بازداشت ندارم از خدا بترس و مال مسلمین را که نزد تست بپرداز که من نمی‌توانم صرف نظر کنم.

آنگاه او را در شهر حلب در یک قلعه حبس کرد. جراح بن عبد الله حکمی را هم بامارت خراسان منصوب کرد. مخلد بن یزیدهم از خراسان خارج شد و در عرض راه بمقدم احسان و عطا می‌کرد و مال بسیاری بخشید تا بعمر رسید باو گفت: ای امیر المؤمنین خداوند با خلافت تو امت را مصون داشت ولی ما بوجود تو مبتلا و دچار شده‌ایم.

بدبختی ما را مپسند و ما را بدترین خلق خدا منما. برای چه این پیر سالخورده را بزنдан افکنندی. (پدرش یزید). من با تو صلح می‌کنم و هر چه باید بددهد خود می‌پردازم. هر چه میخواهی بگو. عمر گفت: هرگز. مگر آنچه هر چه او تصريح کرده بپردازی. مخلد گفت: ای امیر المؤمنین اگر سند داری بگو و هر چه میخواهی بگیر و گرنه هر چه یزید گفته باور کن و پیذیر. باو قسم بده که اگر قبول نکند با او صلح کن. عمر گفت: من تمام مال را از او میخواهم (مالی را که در فتح گرگان و مازندران خود معین کرده و مبلغ آنرا نوشته بود که ششصد هزار هزار بود که شرح آن گذشت). مخلد از نزد او رفت. عمر گفت: این مرد بهتر از پدرش می‌باشد. بعد از چندی مخلد درگذشت عمر هم بر او نماز خواند و گفت: امروز جوانمرد عرب مرد و این بیت را انشاد کرد:

بکوا حذیفة لم یبکوا مثله      حتی تبید خلائق لم تخلق

يعنى: بر حذیفه گریستند و بر مانند او نگریسته بودند مگر آنکه کسی بعد از او دارای مکارم اخلاقی باشد که تا کنون پدید نیامده است.

چون یزید از تادیه مال خودداری کرد عمر دستور داد که او را بر شتر سوار کنند و پشمینه پلاس بپوشانند و بمحل دهلك

تبعید نمایند. او در عرض راه فریاد می‌زد و استغاثه می‌کرد و میگفت: مگر من عشیره و یار و یاور ندارم که مرا بدھلک تبعید می‌کنند. کسی را به دھلک تبعید میکنند که فاسق یا دزد باشد. چون از مردم بدان حال گذشت سلامه بن نعیم خولانی فریاد او را شنید. بر عمر وارد شد و گفت: ای امیر المؤمنین، یزید

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۱

را بزنдан برگردان زیرا من از این می‌ترسم که اگر تو او را بدین حال نگهداری قوم و قبیله او بشورند و او را آزاد کنند زیرا نسبت باین کار خشنمانک شده‌اند. عمر او را باز بزندان برگردانید او در آنجا ماند تا وقتی که شنید عمر بیمار شده است.

بیان عزل جراح و نصب عبد الرحمن بن نعیم قشیری و عبد الرحمن بن عبد الله  
 گفته شد: در آن سال عمر جراح بن عبد الله حکمی را از ایالت خراسان عزل و عبد الرحمن بن نعیم قشیری را بجای او نصب نمود. جراح در ماه رمضان منفصل شد و علت انفصال او این بود که چون یزید از خراسان معزول گردید حاکم عراق حاکم جدید بگران فرستاد که جهنم بن زحر جعفی (حاکم وقت) او را گرفت (و بند کرد) جهنم از طرف یزید بن مهلب در گرگان حکومت داشت. (که حاکم دیگری را پذیرفت و گرفتار کرد). جهنم (حاکم گرگان از طرف یزید بن مهلب) هم حاکم جدید و هم ملازمین او را حبس و بند کرد و بر آنها سخت گرفت و خود جراح والی جدید خراسان را قصد کرد همینکه از گرگان خارج شد مردم شهر حاکم محبوس را آزاد کردند و حکومت او را پذیرفتند.

جراح هم بجهنم گفت: اگر تو پسر عم من نبودی هرگز کار ترا (در حبس حاکم) روانمی‌داشم.

جهنم هم گفت: اگر تو پسر عم من نبودی هرگز بتواطینان نمی‌کرم و با امان نزد تو نمی‌آمد. جراح از طرف مادر با جهم منسوب بود که هر دو زاده دو دختر حصین بن حارث بودند و از طرف پدر هر دو پسر عم یک دیگر بودند زیرا حکم و جعفه (پدران آنها) هر دو فرزند سعد العشیره بودند.

جراح باو (جهنم) گفت: تو با امر امام (خلیفه) خود مخالفت (و تمرد) کردی (در بازداشت حاکم) اکنون بیا و برای جنگ و غزا آماده باش و برو شاید

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۲

کار تو نزد او (خلیفه) اصلاح شود (بخشیده شوی). او ختل را قصد کرد و غنایم بسیاری بدست آورد و برگشت. جراح هیأتی بعنوان نماینده نزد عمر فرستاد. دو مرد از عرب و یک مرد از موالی (غیر عرب) بود که کنیه آن مرد ابو الصیه بود. دو نماینده عرب نزد عمر سخن گفتند و نماینده موالی (عجم) خاموش نشسته بود. عمر از او پرسید: مگر تو نماینده نیستی؟ گفت: هستم. گفت: پس چرا چیزی نمی‌گوئی؟ مانع گفتن تو چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین بیست هزار تن از موالی بدون جیره و مواجب بجنگ و غزا می‌پردازنند که بانها چیزی داده نمی‌شود. باندازه همان عده هم مردمی اسلام آورده‌اند که باز جزیه (خارج از دین) از آنها گرفته می‌شود.

امیر ما هم یک مرد متعصب سخت گیر است که بر منبر علنا می‌گوید: من سبکبار بودم که نزد شما آمدم اکنون متعصب و قوم پرست هستم. بخدا سوگند یک فرد از قوم من بهتر از صد مرد دیگر است. او یکی از شمشیرهای حاج

بـشـمـار مـیـ آـیـد کـه هـمـیـشـه با سـتـم رـفـتـار مـیـ کـنـد.

عمر گفت: نماینده مانند تو شایسته است که بنمایندگی فرستاده شود.

عمر بـجـراـح نـوـشت: هـر کـه رو بـقـبـلـه نـماـز بـگـذـارـد اـز تـادـیـه جـزـیـه و خـرـاج مـعـاف شـوـد. مرـدـم باـسـلاـم گـرـوـیدـنـد و شـتـاب کـرـدـنـد. بـجـراـح گـفـتـه شـد: مرـدـم بـقـبـول اـسـلاـم تـسـرـیـع کـرـدـه هـجـوم آـورـدـهـاـنـد تـا اـز بـار جـزـیـه رـهـا شـوـنـد. خـوب است آـنـهـا رـا اـمـتـحـان کـنـنـد کـه آـیـا خـتـنـه شـدـهـاـنـد يـا نـه؟ جـراـح بـعـمـر نـوـشت کـه (بـایـد اـمـتـحـان کـرـد) عمر باـو پـاسـخ دـاد: خـداـونـد مـحـمـد رـا بـرـای دـعـوت فـرـسـتـاد نـه بـرـای خـتـنـه. آـنـگـاه گـفـتـه: مرـدـی بـرـای من حـاضـر کـنـید کـه بـرـ اوـضـاع خـرـاسـان آـکـاه باـشـد و رـاست بـگـوـید. باـو گـفـتنـد: اـبـو مـجـلـزـ رـا بـخـوانـ. عمر بـجـراـح نـوـشت تو نـزـد من بـیـا و اـبـو مـجـلـزـ رـا هـمـراـه خـود بـیـاـورـ. عـبـد الرـحـمـن بـن نـعـیـم قـشـیرـی رـا هـمـ بـجـانـشـیـنـی خـود مـنـصـوب کـنـ کـه اـمـیر جـنـگ خـرـاسـان باـشـد. جـراـح خـطـبـه کـرـد و گـفـتـه: اـی اـهـل خـرـاسـان من بـدـین سـامـان آـمـدـم درـحـالـیـکـه هـمـیـن رـخت و اـسـب رـا دـاشـتـم اـز شـما

### الـكـامل / تـرـجمـهـ، جـ ۱۳، صـ ۲۵۳

چـیـزـی بـهـرـه من نـشـدـه است مـگـر زـیـوـر شـمـشـیـر من. هـمـیـن لـبـاسـی کـه بـرـ تن دـاشـتـم هـنـوز دـارـم و هـمـان اـسـبـی کـه سـوـار بـودـم بـرـ آـن سـوـار مـیـشـوـم. او جـزـ یـک اـسـب و یـک اـسـتر چـیـزـی نـدـاشـت (درـ جـای دـیـگـر گـفـتـه بـود هـمـیـن اـسـب رـا دـاشـتـم کـه اـکـنـون پـیـر و بـیـ تـابـ شـدـه زـیـان بـرـدم و سـوـد نـگـرـفـتم). او رـفـت و بـرـ عـمـر وـارد شـد. عمر اـز او پـرسـید کـی (ازـ خـرـاسـان) خـارـج شـدـی؟ گـفـتـه: درـ مـاه رـمـضـان. عمر گـفـت: هـر کـه تـرا خـشـک گـفـتـه رـاست گـفـتـه است. چـرا نـمـانـدـی کـه مـاه رـمـضـان رـا رـوـزـه بـگـیرـی و بـعـد اـز عـبـد فـطـر بـیـائـی؟

جـراـح بـرـای عمر نـوـشتـه بـود کـه من بـخـرـاسـان وـارد شـدـم و قـوـمـی درـ آـنـجـا دـیدـم کـه فـتـنـه دـوـسـت و آـشـوـبـ گـرـ هـسـتـنـد اـز نـعـمـت سـیـرـ شـدـه پـیـ فـتـنـه مـیـگـرـدـنـد. بـهـتـرـین چـیـز درـ نـظـر آـنـهـا اـیـن است کـه حقـ خـداـونـد رـا پـامـال کـنـنـد. هـیـچ چـیـز اـز تـصـمـیـم آـنـهـا مـانـع نـمـیـشـوـد مـگـر شـمـشـیـر و تـازـیـانـه. من اـقـدـام بـایـن کـار (سـعـت گـیرـی و فـشارـ) رـا بـدـون اـجـازـه تو (عـمـر - خـلـیـفـه) رـوـانـدـاـنـتـم (اجـازـه تـبـیـئـه بـدـه) عمر باـو پـاسـخ دـاد:

ای فـرـزـنـد مـاـدـر جـراـح (بـرـای تـحـقـیر گـفـتـه مـیـشـوـد کـه خـطـاب بـخـود اوـ باـشـد)، تو بـیـشـتر اـز آـنـهـا فـتـنـه جـو و آـشـوـبـ خـواـه هـسـتـی. هـرـگـز یـک مـوـمن یـا دـین دـار دـیـگـرـی رـا کـه هـمـ - پـیـمان باـشـد تـازـیـانـه مـزـن مـگـر درـ رـاه خـدا و حـدـ وـاجـب آـنـ هـمـ اـز روـی حـق و عـدـلـ.

از قـصـاصـ بـپـهـیـز و بـدـان کـه تو نـزـد خـداـونـد خـواـهـی رـفـت کـه اوـ بـرـ تمام اـسـرـار حـتـی گـوـشـه چـشم یـا اـز سـینـه اـنـسـان آـکـاه است (ترا عـذـاب خـواـهـد دـاد). درـ آـنـجـا (محـشر) کـتابـی (نـامـه اـعـمـال) خـواـهـی خـوـانـد کـه گـناـهـان بـزـرـگ و خـرـد رـا بـرـ تو گـرفـتـه است. چـون جـراـح بـاتـفـاق ابو مـجـلـزـ بـرـ عـمـر وـارد شـدـنـد، عمر باـو گـفـتـه: عـبـد الرـحـمـن بـن عـبـد الله رـا بـرـای من وـصـفـ کـنـ. اوـ بـنـیـکـان وـدرـسـتـ کـارـان پـادـاشـ مـیدـهـد و دـشـمنـان وـسـیـهـ کـارـان رـا بـکـیـفـرـ مـیـرـسانـد. اوـ اـمـیر (لـایـقـ) است هـر چـه مـیـخـواـهـد مـیـکـنـد و يـارـان رـا بـرـ دـیـگـرـان مـقـدـم مـیـدارـد. گـفـتـه: عـبـد الرـحـمـن بـن نـعـیـم چـون است؟ گـفـتـه:

اوـ اـسـایـشـ خـواـه و درـ زـنـدـگـانـی مـحـاطـ است. گـفـتـه: من چـنـین مـرـدـی رـا بـیـشـتر دـوـسـت دـارـم. آـنـگـاه اوـ رـا اـمـیر جـنـگ و بـیـشـنـماـز نـمـود (دوـ منـصبـ) و عـبـد الرـحـمـن قـشـیرـی رـا هـمـ مـسـتـوـفـی آـنـ دـیـارـ کـرـد و باـهـل خـرـاسـان نـوـشت: من عـبـد الرـحـمـن رـا اـمـیر جـنـگ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۴

خراسان و عبد الرحمن بن محمد را مستوفی آن سامان نمودم. بهر دو هم نوشت و پند داد و امر بمعروف و احسان کرد. عبد الرحمن بن نعیم والی خراسان بود تا عمر وفات یافت و بعد از او هم بود تا یزید بن مهلب کشته شد. بعد از او مسلمه ابن عبد العزیز، حارث بن حکم را بایالت منصوب کرد که بیشتر از یک سال و نیم بدان مقام بود. (مؤلف اشتباہ کرده باید چنین باشد. مسلمه، سعد بن عبد العزیز بن حارث ابن حکم را بایالت خراسان منصوب نمود).

#### بیان آغاز دعوت بنی العباس

در آن سال (صد) محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، مبلغین و دعوت کنان دولت بنی العباس را همه جا فرستاد. علت این بود که محمد در سرزمین شرایع از بلوک بلقاء در کشور شام زیست میکرد. ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه (فرزند علی علیه السلام) بشام سفر کرد و نزد سلیمان بن عبد الملك رفت و با محمد بن علی (عباسی) ملاقات کرد و با هم خوب زیست کردند. ابو هاشم سلیمان را ملاقات کرد و نسبت باو محبت و احسان نمود و تمام حوائج او را برآورد. بر علم و فصاحت او هم آگاه شد و بر او رشک برد و از او ترسید (که خلافت را بگیرد) کسی را فرستاد که در عرض راه باو شیر آمیخته به زهر داد. ابو هاشم چون احساس مرگ را کرد حمیمه را که در سرزمین شرایع بود قصد نمود. در آنجا محمد بن علی بود بر او وارد شد و باو خبر داد که این کار (خلافت) بفرزندان او خواهد رسید و باو اسرار آن کار را آموخت. ابو هاشم بشیعیان (اتباع) خود اهل خراسان و عراق که نزد او رفت و آمد داشتند خبر داده بود که این کار (خلافت و امامت) بفرزندان محمد بن علی خواهد رسید. باها (شیعیان و معتقدین) دستور و امر داده بود که او (محمد) را قصد و متابعت کنند که بعد از او (ابو هاشم) جانشین خواهد بود. چون ابو هاشم وفات یافت آنها محمد را قصد و با او بیعت کردند. مردم را هم بمتابعت و بیعت او دعوت کردند و آنها گرویدند.

نمایندگانی را که برای دعوت و تبلیغ فرستاده بود بدین قرار بودند: میسره

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۵

را بعراق فرستاد. ابو عکرمه سراج و ابو محمد الصادق و حیان عطار دائی ابراهیم ابن سلمه را بخراسان فرستاد. در آن هنگام جراح حکمی امیر و والی خراسان بود.

بنمایندگان دستورداده بود که برای خلافت خود و خانواده اش دعوت و تبلیغ کنند.

آنها هم رفتند و هر که را باید ملاقات کنند دیدند و برگشتند و نامه های متابعین را بمیسره دادند و میسره نامه ها را برای محمد بن علی بن عبد الله بن عباس فرستاد.

او هم (محمد) تمیمی و قحطبة بن شبیب طائی و موسی بن کعب تمیمی و خالد بن ابراهیم ابو داود که از بنی شیبان بن ذهل بود و قاسم بن مجاشع تمیمی و عمران بن اسماعیل و ابو النجم مولای ابی معیط و مالک بن هیثم خزاعی و عمرو بن اعین ابو حمزه مولای خزاعه و شبل بن طهمان ابو علی هروی مولای بنی حنیفه و عیسی بن اعین مولای خزاعه را برگزید که برای دعوت و تبلیغ (و اعلان خلافت بنی العباس) بروند. هفتاد تن هم انتخاب کرد که مبلغ و نماینده باشند. برای آنها هم یک برنامه نوشت که باید بدان عمل و رفتار کنند. محمد بن علی آن برنامه و دستور را نوشت. (حمیمه)

بضم حاء بی نقطه (شراة) با شین نقطه دار.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال عمر بن عبد العزیز دستور داد که اهالی «طرند» کوچ کنند و در «مالطیه» (مالت) اقامت نمایند. «طرند» میان کشور روم واقع شده که ما بین آن و مالطیه سه منزل راه است (سه روز). عبد الله بن عبد الملك مسلمین را در آن محل سکنی داده بود که در سنّه هشتاد و سه آن محل را گشود. در آن زمان مالطیه ویران و خالی از سکنه بود سپاهیان آن محل (طرند) را برای استراحت برگزیده بودند در آنجا مدتی زیست می‌کردند و پس از آنکه برف نازل شود از آن محل بوطن خود بر می‌گشتنند. آنها بدان حال (رحل و اقامت) بودند تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز رسید او دستور داد که همه بمالطیه مهاجرت و در آنجا اقامت کنند. «طرند» را از سکنه تهی نمودند و رفته بزیرا نسبت بمسلمین نگران بود. طرند را ویران

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۶

کرد. حکومت مالطیه را بجهونه بن حارث یکی از فرزندان عامر بن صعصعه سپرد. در آن سال عمر بن عبد العزیز بشهرياران سند نامه نوشت و آنها را باسلام دعوت نمود که اگر اسلام را قبول کنند آنها را بحال خود بگذارد که در کشور خود پادشاهی کنند و با مسلمین از هر حیث یکسان باشند. آنها بر حسن سلوک او (عمر) آگاه شده بودند جیشیه بن زاهر و جمعی از پادشاهان و ملوك الطوائف اسلام آوردند و نام عربی برای خود برگزیدند. در آن هنگام عمر بن عبد العزیز، عمرو بن مسلم برادر قتبیه را بمزربانی آن حدود (سند) برگزیده بود. او (عمرو) بعضی از ممالک هند را قصد و غزا کرد و پیروز شد. شهرياران آن کشور (سند و هند) بحال قبول اسلام در زمان عمر ماندند همچنین ایام خلافت یزید بن عبد الملك. در زمان خلافت هشام از اسلام برگشتند و مرتد شدند علت آن برگشتن را در آینده شرح خواهیم داد بخواست خداوند.

در آن سال عمر بن عبد العزیز ولید بن هشام را برای جنگ و غزای «معیطی» فرستاد، همچنین عمرو بن قیس کندي را بقصد «صائفة» واداشت.

در آن سال عمر بن عبد العزیز برای حکومت جزیره فزاری را برگزید. ابو بکر بن محمد بن عمر و هم امیر الحاج بود امراء و حكام و عمال سال قبل هم بحال خود بودند مگر امیر خراسان که عبد الرحمن بن نعیم امیر جنگ و عبد الرحمن بن عبد الله در آخر سال مستوفی خراسان شده بودند.

در آن سال عمر بن عبد العزیز اسماعیل بن عبد الله مولای بنی مخزوم را بامارت افریقا برگزید. سمح بن مالک خولانی را امیر اندلس نمود. بدیانت و امانت او در زمان ولید بن عبد الملك اعتقاد داشت و او را آزموده بود (عمر).

در آن سال ابو الطفیل عامر بن واشه در مکه وفات یافت او آخرین کسی بود از یاران پیغمبر که تا آن زمان زنده مانده بود. همچنین شهر بن حوشب. گفته شده است او در صد و دوازده درگذشت. در آن سال قاسم بن فحیره همدانی وفات یافت. همچنین مسلم بن لبسار فقیه گفته شده در صد و یک درگذشت.

در آن سال ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف که در زمان پیغمبر متولد شده بود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۷

وفات یافت. پیغمبر نام و کنیه او را بنام پدر بزرگش ابو امامه، جد مادری او، گذشت، که جد وی قبل از جنگ بدر در گذشت. همچنین بسر بن سعد مولای حضرمیها (نسبت بحضور موت). (بسر) بضم باع یک نقطه و سین بی نقطه. همچنین عیسی بن طلحة بن عبد الله تیمی و محمد بن جبیر بن مطعم و ربیعی بن حراش کوفی (وفات یافتند) (حراش) بکسر حاء بی نقطه و راء بی نقطه. گفته شده (وفات آنها) در سنّه صد و چهار بود. همچنین حنش بن عبد الله صنعاوی که از یاران و اتباع علی بود. چون علی (علیه السلام) کشته شد او بمصر رفت. او نخستین کسی بود که مسجد جامع سر قسطه را در اندلس بنا نمود.

(حنش) با حاء بی نقطه و نون که هر دو مفتوح باشد و در آخر شیئن نقطه دار است.

آغاز سال صد و یک

بیان فرار ابن مهلب

پیش از این بازداشت یزید بن مهلب را نوشته بودیم. او در زندان بود تا آنکه عمر بن عبد العزیز سخت بیمار شد. او اسباب فرار را فراهم کرد و گریخت. یزید بن عبد الملک سخت ترسید (خلیفه بود و از عاقبت کار فرار او ترسید). زیرا او منسوبان او را که آل ابو عقیل بودند آزار می‌داد. (مقصود یزید بن مهلب منسوبان یزید خلیفه را آزار میداد). ام الحجاج دختر محمد بن یوسف که برادر زاده حجاج بود همسر یزید بن عبد الملک بود. علت آزار (بنی عقیل) این بود که چون سلیمان بن عبد الملک بخلافت رسید، آل ابی عقیل را (برای آزار و انتقام) یزید بن مهلب سپرد که او اموال آنها را بگیرد و آزار بدهد (خانواده حجاج بودند). سلیمان هم ابن مهلب را بمحل بلقاء فرستاد که خارج دمشق و در آن گنجهای حجاج نهفته شده بود. او آنها (خانواده حجاج) و عیال حجاج را با هر چه داشتند بدان محل منتقل کرده بود (که یزید با عذاب و شکنجه اموال آنها را بگیرد). یکی از افراد خاندان حجاج ام الحجاج همسر یزید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۸

ابن عبد الملک بود. گفته شده: خواهرش بود (نه خود او) یزید بن عبد الملک (برادر خلیفه) نزد فرزند مهلب رفت و برای او (آن زن) شفاعت کرد. او را نپذیرفت. یزید بن عبد الملک در آن شفاعت بیزید بن مهلب گفت: هر چه مقرر میکنید که باید این زن بپردازد من خود می‌پردازم (و آزادی او را میخواهم). او قبول نکرد. یزید بفرزند مهلب گفت: بخدا قسم اگر من بر سر کار قرار گیرم (و قدرتی بیایم) یک عضو از تو قطع خواهم کرد. فرزند مهلب هم باو گفت: منهم بخدا قسم اگر چنین شود ترا بصد هزار شمشیرزن دچار خواهم کرد.

یزید بن عبد الملک صد هزار دینار عوض آن زن (همسر خود یا خواهر او) پرداخت. گفته شده بیشتر از آن مبلغ بود. چون مرض عمر بن عبد العزیز شدت یافت فرزند مهلب از یزید بن عبد الملک ترسید. بغلامان خود پیغام داد که اسب و شتر حاضر کنند. بآنها هم وعده داد که در فلان جا حاضر خواهد شد (که برای فرار آماده باشند). آنگاه برای حاکم شهر مبلغی (رشوه) فرستاد و بنگهبانان هم داد و گفت:

امیر المؤمنین سخت بیمار شده و امید بهبود نمی‌رود و اگر یزید بر سر کار قرار گیرد خون او را خواهد ریخت. نگهبانان او

را رها کردند و او بمحل معینی که یاران و غلامان او در انتظار بودند رفت. سوار شد و راه بصره را گرفت. بعمر بن عبد العزیز نوشت: بخدا سوگند اگر اطمینان داشتم که تو زنده بمانی هرگز از زندان خارج نمی‌شدم، ولی من از این ترسیدم که یزید بخلافت بر سر و مرا با بدترین وضعی بکشد. نامه او در حالی رسید که عمر هنوز رقمی داشت. گفت: خداوندا اگر یزید نسبت بمسلمین بد کند تو خود او را دچار همان بدی که خواسته است بفرما. او مرا سخت رنجانیده است. یزید (بن مهلب) در عرض راه بر هذیل بن زفر ابن حارت گذشت. از او سخت بیمناک بود. هذیل ناگاه دید که یزید بر او وارد شده شیر خواست و نوشید (مهمان او شد). هذیل را شرم آمد. دستور داد که اسبهای خود را حاضر کنند تا یزید از آنها اختیار کند. همچنین چیزهای دیگر را در معرض اختیار او گذاشت. یزید چیزی قبول نکرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۵۹

در باره دشمنی یزید بن عبد الملک با یزید بن مهلب چیزهای دیگری گفته شده است که شرح آن بخواست خداوند خواهد آمد.

بیان وفات عمر بن عبد العزیز  
گفته شده: عمر بن عبد العزیز در ماه رجب سنه صد و یک وفات یافت. بیست روز بیمار بود، باو گفته شد: بهترین این است که بیماری خود را علاج کنی. - گفت:

اگر بدانم که علاج من بسته باین است که من پشت گوشم را لمس کنم هرگز نمی‌کرم (اگر علاج باین آسانی بود من باز درد را می‌پذیرم و صحبت را بر بیماری ترجیح نمی‌دادم). من بر خداوند وارد می‌شوم که او بهترین مهماندار است. او خدای من است. او در محل دیر سمعان در گذشت. گفته شده: در محل خناصره وفات یافت و در دیر سمعان بخاک سپرده شد. مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود. سن او بالغ بر سی و نه سال و چند ماه بود. گفته شده: عمر او چهل سال و چند ماه بود.

کنیه او ابو حفص (کنیه عمر بن الخطاب جد مادری او) بود. او را اشجع مینامیدند.  
؟ شکسته) زیرا یکی از چهار پایان پدرش او را لگد زده بود که در آن زمان کودک با سر شکسته نزد مادرش رفت و مادرش او را باگوش کشید. آنگاه پدرش را ملامت کرد که چرا برای فرزندش پرستار (للہ) معین نکرده است؟ - پدرش گفت: ای مادر عاصم آسوده و آرام باش خوشابحال او اگر اشجع بنی امیه باشد.

میمون بن مهران گوید: عمر بن عبد العزیز چنین گفت: چون من ولید را بخاک سپردم، نگاه کردم روی او را سیاه دیدم. اگر من بمیرم روی مرا باز کن و ببین آیا سیاه شده است یا نه. من هم پس از مرگ در گور روی او را باز کردم او را بهتر از ایام ناز و نعمت دیدم.

گفته شده این عمر میگفت: ای کاش می‌دانستم آنکه از فرزندان عمر (بن خطاب) باشد و در روی او علامت (زخم و سرشکستگی) پدیدار است چه کسی خواهد بود که سراسر گیتی را پر از عدل و داد خواهد کرد. مادر عمر بن عبد العزیز، ام عاصم دختر عاصم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۰

ابن عمر بن عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بود. شعر اگفتند. از جمله کثیر عزه (از شیعیان) که چنین گوید:

اقول لاما اتانی مهلكه لا تبعدن قوام الحق والدين  
قد غادروا في ضريح اللحد منجدلا بدیر سمعان قسطاس المواذین

يعنى: من چنین میگوییم، هنگامی که خبر هلاک او (عمر) بمن رسید، مردی که قوام حق و دین بود، دور مباد. در نهانخانه گور از دیر سمعان کسی را نهفتند که او میزان عدل بود. جریر و فرزدق و شعراء دیگر هم مرثیه‌ها گفتند.

بيان بعضی از احوال و رفتار او

گفته شده است چون عمر بخلافت نشست، یزید بن مهلب چنین نوشت: اما بعد، سلیمان بنده‌ای از بندگان خدا بود. خداوند نعمت خلافت را باو داد و بعد جانش را گرفت.

مرا بجانشینی خود برگزید و بعد از من یزید بن عبد الملک خواهد بود اگر زنده بماند آنچه را که خداوند بمن داد و سپرد و برای من مقدر فرمود آسان و سبک نیست. (بار خلافت). من اگر بخواهم می‌توانم زنان متعدد و کنیز و مال بسیار برای خود اختیار کنم و مقدار و نوع اختیار و اندوخته من بهترین چیز و گرانبهاترین متعاقی خواهد بود که بیکی از خلفاء اختصاص یابد. ولی من از آنچه بمن رسیده یا بدان دچار شده‌ام از حساب و عقاب می‌ترسم که بازخواست سختی و پرسش شدیدی خواهد بود. مگر آنکه خداوند عفو و رحم، کند آن هم از برخی چیزها. هر که نزد ما زیست می‌کند، با ما بیعت کرده است. هر که هم نزد شماست بگو بیعت کند. چون نامه را خواند (یزید بن مهلب) باو گفته شد تو از امراء و عمال او نخواهی بود زیرا سخن او مانند سخن گذشتگان خاندان او نیست. یزید مردم را برای بیعت دعوت کرد و آنها بیعت کردند. مقاتل ابن حیان (سردار ایرانی) روایت می‌کند: عمر بعد الرحمن بن نعیم نوشت: اما بعد، تو چنین رفتار کن مانند رفتار کسی که بداند خداوندگار تبه کاران و مفسدان را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۱

نمی‌پسندد. طفیل بن مردادس روایت می‌کند: عمر بسلیمان بن ابی السری نوشت (دستور داد): که کاروان‌سراها در آن سامان تحت حکومت او) بسازد و هر که از مسافران مسلمان وارد شود، یک روز و یک شب از او پذیرائی کنند. چهارپایان مسلمین مسافر و وارد را هم علوفه و جا بدھند و نگهداری و تیمار کنند. اگر مسافر خسته یا بیمار باشد دو روز و دو شب او را بمهمانی نگهدارند و اگر ناتوان و تهی دست باشد او را بشهر و خانواده‌اش برسانند. چون نامه عمر باو رسید، اهل سمرقند باو گفتند:

قتیبه بما خیانت و خدیعه کرده است و ستم روا داشته که ما را از شهر و خانه خود بیرون رانده اکنون که خداوند عدل و انصاف را برپا و نمایان کرده است اجازه بده که هیئتی نماینده نزد امیر المؤمنین بفرستیم. او (سلیمان که حکمران بود) اجازه داد. آنها هم عده‌ای نماینده نزد عمر فرستادند. او بسلیمان نوشت که اهالی سمرقند از ظلم و ستم قتیبه شکایت کرده‌اند که آنها را از سامان خود بیرون رانده است. همینکه نامه من بتوبرسد، دادگاهی تشکیل بده و داوری انتخاب کن که برای داوری بنشیند و حکم دهد.

اگر قاضی حکم داد که آنها ذی حق هستند سپاهیان عرب را از شهر اخراج کن و در لشکرگاه خارج از شهر مکان بده و اهالی سمرقند را چنانکه بودند شهر خود برگردان، بدان حالی که قبل از غلبه قتیبه بودند. - گفت: (راوی) سلیمان قاضی را برای داوری دعوت کرد او رسیدگی نمود و حکم داد که اعراب باید از شهر و خانه مردم خارج شوند و بلشکرگاه خود خارج شهر بروند، آنگاه دوباره جنگ برپا شود.

اگر اعراب غلبه کردند که شهر را با قوه و غلبه خواهند گرفت و اگر مغلوب شوند شهر برای مردم شهرنشین مانند سابق بماند. سعدیان گفتند: ما بوضع کنونی راضی هستیم و جنگ نخواهیم کرد. طرفین تراضی حاصل کردند (داوری عجیب و حکم عجیب بود). داود بن سلیمان جعفری گوید: عمر بعد الحمید نوشته است. اما بعد اهل کوفه دچار سختی و بلا و ستم شده‌اند. بیک بدعت گرفتار شده که آن بدعت را حکام و عمال بدکردار و سیه کار پدید آورده‌اند. اساس و قوام دین عدل و احسان است.

تو خود مواظب نفس خود باش و بصلاح آن بکوش، مبادا اندک چیزی از بارهای

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۲

گران گناه بنفس خود تحمیل کنی. هرگز از خراب و بایر باج و خراج مگیر صبر کن تا محل بایر و ویران آباد شود آنگاه باندازه طاقت با حق و عدالت آن هم بعد از ترمیم و اصلاح حال چیزی بگیر. از بلاد آباد فقط خراج مقرر و معین بگیر، آنهم با ارفاق و ملایمت و مدارا نسبت بمالکین زمین. از گرفتن هدایای نوروز و مهرگان و وظیفه نامه‌نگاری و قاصد یا مالیات اجاره‌نشین یا عوارض ازدواج خودداری کن و هیچ چیز مستان. (در اصل باج فتوح نوشته در طبری فیوج آمده و مسلم مورخ یا ناسخ اشتباه کرده زیرا فیوج جمع فیچ است و فیچ معرب بیک است که در آن زمان بدعت ارسال بیک و نامه‌نگاری بوده است که عمر آنرا منسوخ نمود). هر که مسلمان شود از خراج (جزیه) معاف گردد. هرجا باشد و در هر سرزمینی که زیست کند.

(چون مسلمان شود نباید جزیه غیر مسلمان را بپردازد). امر مرا اطاعت کن که من هر چه خدا بمن سپرده و قدرت و حکومت داده بتو واگذار کرده‌ام. باحوال ذریه (پیغمبر) نگاه کن، هر که از آنها بخواهد بحج برود باو صد (درهم) بپرداز و در تادیه آن تعجیل کن و السلام.

عثمان بن عبد الحمید گوید: پدرم چنین گفت: (روایت و نقل کرد) فاطمه دختر عبد الملک همسر عمر که خداوند او را بیامرزاد چنین گفت: چون عمر بیمار شد، شبی از شباهای بیماری سخت بی تابی کرد و ما هم آن شب را با اضطراب زنده داشتیم.

هنگام بامداد بندۀ او را که مرثد نام داشت خواندم که نزد او بماند که اگر کاری داشته یا چیزی بخواهد انجام دهد و بیاورد. ما هم رفتیم و خوابیدیم. چون آفتاب بلند شد، من بیدار شدم کسی را فرستادم که اوضاع را تحقیق کند، او رفت و مرثد (غلام) را در خارج حجره دید که بخواب فرورفته بود. من باو (غلام) گفتم: چرا تو از حجره خارج شدی (و او را تنها گذاشتی؟)- گفت: او مرا اخراج کرد و گفت: من شبی می‌بینم که نمی‌توان گفت انسان است یا جن. پس بیرون آمدم و این آیه را می‌خواند (عمر می‌خواند): **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ**

لِلْمُتَّقِينَ ۚ ۲۸ آن است جهان دیگر (بهشت - خانه) که ما آنرا اختصاص داده‌ایم برای کسانی که برتری (بر دیگران - تکبر و خود پسندی) نمیخواهند، عامل فساد هم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۳

نمی‌باشند. عاقبت نیک هم نصیب پرهیزگاران است. گفت: (فاطمه) من بر او داخل شدم. او را در حالی دیدم که رو بقبله کرده و جان سپرده بود.

مسلمه بن عبد الملک گوید: من برای عیادت عمر وارد شدم. جامه چرکین بر تنش دیدم بهمسر او فاطمه (او خواهر مسلمه بود) گفت: جامه امیر المسلمين را بشوئید.

- گفت. چنین کنیم. دوباره بعیادت او رفتم و جامه را بهمان گونه دیدم. - گفت: من بشما امر نداده بودم که جامه را بشوئید؟ - گفت: (فاطمه) بخدا قسم او غیر از این جامه رخت دیگری ندارد. گفته شده است: مخارج روزانه او روزی دو درهم بود.

گفته شده است: عبد العزیز فرزند خود (عمر) را بمدینه فرستاده بود که علم و ادب بیاموزد. صالح بن کیسان نوشت و از او درخواست کرد که آموزش و پرورش او را بر عهده بگیرد. روزی عمر برای اداء فریضه نماز دیر کرد. باو گفت: چه چیز ترا از نماز بازداشته است؟ - گفت: مشاهده من در اصلاح موى سرم کندي کرد که تأخیر بعمل آمد. او هم برای پدرش نامه نوشت و وضع را شرح داد. پدرش نماینده فرستاد که سرش را تراشید. محمد بن علی باقر (امام پنجم) فرمود: برای هر قومی وسیله نجات هست.

برای بنی امیه عمر بن عبد العزیز نجات دهنده بود، او روز قیامت تنها مانند یک امت حشر خواهد شد. مجاهد گوید: ما برای آموختن عمر نزد او رفته بودیم که کار بر عکس شد او بما آموخت.

میمون گوید: علماء نزد عمر شاگرد بودند. از عمر پرسیده شد آغاز پارسائی تو چه بود (کی تو پرهیزگار شدی)؟ - پاسخ داد: من از وقتی که دانستم دروغ موجب زیان گوینده است از دروغگوئی پرهیز کرم. روزی خواستم غلام خود را بزنم. بمن گفت: از شبی که بامدادش رستاخیز باشد پرهیز (که در زدن من بکیفر روز قیامت دوچار خواهی شد).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۴

ریاح بن عبیده گوید: عمر بن عبد العزیز در حالی خارج شد که یک سالخورده بر دست او تکیه داده بود. چون کار خود را انجام داد و بمحل خود برگشت، باو گفت:

خداؤند امیر را نیک بدارد. آن پیری که بر دست تو تکیه داده بود که بود؟ - گفت: آیا تو او را دیدی؟ - گفت: آری. گفت: او برادرم خضر بود. (افسانه غیر قابل تصدیق و مقصود خضر پیغمبر است که افسانه حیات او معروف است). او (حضر) بمن خبر داد که من سرپرست (خلیفه) این امت خواهم شد و من عدالت را پیشه خود خواهم نمود.

گفت: (ریاح) مهتران موکب خلیفه برای مطالبه و دریافت اجرت و بهای علف نزد او رفته بودند. او دستور داد که چهار پایان را فروختند و بهای آنها را در بیت المال سپرد و گفت: استر ماده من برای من کافی می‌باشد.

گفت: (همان ریاح راوی) چون از دفن جنازه سلیمان بن عبد الملک بازگشت، یکی از غلامان او را ماتم‌زده و محزون

دید.- گفت: (عمر) هیچ یک از امت محمد در شرق و غرب نباشد که من (با مشاهده حال او) بدون درخواست و توقع او حاجت وی را برآورده نکنم. (بکار همه می پردازم که یکی همان غلام نا امید باشد).

گفت: (همان راوی) چون بمقام خلافت رسید، بزن و کنیزان خود گفت:

من بکاری مشغول شده‌ام که مرا از رسیدن بکار زنان بازمی‌دارد. شما همه آزاد و مختار هستید که در این خانه بمانید یا مرا بدرود گوئید. آنها گریستند و اقامت نزد او را بر مفارقت ترجیح دادند.

گفت: چون عمر بن عبد العزیز بخلافت رسید بر منبر رفت. پس از حمد و سپاس که نخستین خطبه او بود گفت: «ایها الناس هر که بخواهد با ما همکاری و یاری کند باید پنج شرط بکار بندد. اول این است حاجت کسی را از ما بخواهد که صاحب آن حاجت خود قادر بدرخواست نباشد. دوم ما را بر انجام کار نیک یاری کند. سیم ما را برای صلاح و خیر هدایت کند. چهارم غیبت هیچ کس را نزد ما نکند. پنجم بکاری که باو مربوط نباشد مداخله نکند». بر اثر آن بیان شعراء و خطباء پراکنده شدند (زیرا از او نا امید شدند).

فقهاء و پرهیزگاران نزد او ماندند و گفتند: ما نمی توانیم از این مرد جدا شویم مگر

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۵

اینکه کردار او مخالف گفتارش باشد. گفت: (راوی) چون بخلافت رسید قریش و اعیان مردم را احضار کرد و گفت: فدک ملک پیغمبر بود و پیغمبر بخواست خدا در آن تصرف می کرد. ابو بکر نیز چنین کرد همچنین عمر در آن تصرف می کرد تا آنکه آنرا بمروان (جد عمر بن عبد العزیز) بخشید. فدک هم بمن رسید (بارث) و حال اینکه ملک و مال من نبود (در آن حق نداشت). من شما را (قریش و اعیان قوم را) گواه میگیرم که آنرا بحال خود در زمان پیغمبر بر میگردانم. (فدک را بخاندان پیغمبر اولاد فاطمه برگردانید). گفت: (راوی) کمر ستمگران شکست و از ظلم و بهره آن نا امید شدند.

گفت: (راوی) عمر غلام خود مزاحم گفت: خانواده من بمن ملکی دادند که حق من نیست. آنها هم حق نداشتند که آن ملک را بمن بدھند، من تصمیم گرفته‌ام که آن را بمالکان حقیقی خود برگردانم. گفت: (راوی) من باو گفتم: تو برای فرزندان خود چه خواهی گذاشت؟ اشک او روان شد و گفت: من آنها را بخدا و اگذار می کنم.

گفت: (راوی) او نسبت بفرزندان خود مانند سایر مردم (بدون امتیاز) رفتار می کرد.

مزاحم از نزد او پیش عبد الملک بن عمر رفت و گفت: امیر المؤمنین تصمیم گرفته که چنین کند (فدبک را برگرداند). این کار بزیان شما خواهد بود، من هم او را از این کار بازداشتیم و منع کردم تو چه عقیده‌ای داری؟- عبد الملک گفت: تو وزیر و مستشار بدی هستی که بخلیفه خیانت می کنی. عبد الملک همان ساعت برخاست و نزد پدر رفت و گفت: مزاحم چنین گفت و چنان تو چه میخواهی بکنی و چه عقیده داری؟ گفت:

(عمر) من میخواهم همین امشب این کار را انجام دهم.- گفت (فرزندش): تسریع کن پیش از اینکه حادثه‌ای رخ دهد و ترا از انجام آن بازدارد یا دلت راه ندهد. عمر هر دو دست خود را بالا برد و گفت: خدا را سپاس که از نسل من کسی را پدید آورد که مرا در دینداری یاری کند.

پس از آن همان ساعت برخاست و آن را (فدبک را) برگردانید (بخاندان پیغمبر).

گفت: (راوی) چون عمر بخلافت نشست، هر چه خانواده او در دست داشتند از آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۶

گرفت و به بیت المال سپرد و آن را مظالم نامید. بنی امیه از آن کار و رفتار رنجیدند و ترسیدند و نزد عمه او فاطمه دختر مروان رفتند. او هم نزد برادرزاده خود رفت و گفت:

ای امیر المؤمنین تو سخن را آغاز کن. عمر گفت: خداوند پیغمبر خود را برای رحمت و نوازش بعثت کرد نه برای آزار و عذاب. او را برای عموم مردم فرستاد.

سپس خداوند او را نزد خود برد (وفات یافت). پیغمبر هم برای مردم یک نهر آب گذاشت که همه در بهره‌برداری از آن یکسان هستند. (مردم در همه چیز متساوی هستند). ابو بکر بخلافت رسید و آن نهر را بحال خود گذاشت. عمر هم بعد از او رفتار هر دو را پی کرد آن روز باز بحال خود بود (که همه یکسان از آن سیراب می‌شدند) تا آنکه یزید (بن معاویه) و مروان و عبد‌الملک و دو فرزندش ولید و سلیمان از آن بهره‌مند شدند و کار بمن رسید که آن نهر خشک و بی‌آب شد. واردین را سیراب نمی‌کرد.

من می‌کوشم که آن را بحال نخستین برگردانم که همه مردم از آن بهره‌مند و خرسند شوند. (او نخواست تصريح کند که آنها ظلم کردند و مانع استفاده عموم شدند و تمام فواید را بخود اختصاص دادند). او گفت: (فاطمه عمه عمر) بس باشد. من فقط می‌خواستم سخن ترا بشنوم. چون عقیده و کلام تو این است من هرگز چیزی نخواهم گفت. آنگاه نزد آنها (بنی امیه) برگشت و سخن و عقیده او را ابلاغ نمود. گفته شده است: او بعمر گفت: بنی امیه چنین گویند و چنان. چون او پاسخ داد، باو گفت: آنها از تو بی‌مذاکرد مبادا روزی بحساب آنها برسی. عمر از گفته او رنجید و خشمگین گردید و گفت: آیا من از آنها می‌ترسم؟ من از هیچ چیز بیم ندارم جز از روز حساب.

او (عمه) برگشت و بآنها خبر داد و گفت: شما این کار را بخود روا داشتید، زیرا از نسل عمر بن الخطاب زن گرفتید و آن زن کسی را برای شما زاید که بجد خود شباخت دارد.

گفت (راوی سابق الذکر): سفیان ثوری (از بزرگترین راویان و محققان) گوید: خلفاء پنج تن بودند. ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز غیر از آنها هر که بخلافت رسید، غاصب و مدعی بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۷

گفت: شافعی (رئیس مذهب) مانند گفته او را وارد کرده است.

او (عمر بن عبد العزیز) دستورها و پندهایی بعمال و امراء می‌داد و مینوشت که باید بدان عمل کنند و آنها عبارت از محو بدعت و احیاء سنت بود، یا دستگیری از درویشان و فقراء یا رد مظالم (هر ستمی که شده و هر مالی که ربوه شده یا انوع مظالم دیگر). گفت: فاطمه دختر حسین بن علی او را می‌ستود و می‌گفت: اگر عمر بن عبد العزیز برای ما می‌ماند، بھیچ کس احتیاج نمی‌داشتم. فاطمه همسر او گوید:

من بر او داخل شدم، او در نمازگاه بود. او را در حالی دیدم که اشک بر ریش و روی وی جاری بود. باو گفت: آیا حادثه‌ای رخ داده است (که موجب گریه باشد)? گفت: من کار امت محمد را بر عهده گرفته‌ام. بحال فقیر گرسنه و بیمار در بدر و

سپاهی دور سرگرم غزا و مظلوم و مجرور و غریب و اسیر و سالخورده ناتوان و عیال مند تهی دست یا کم مایه و مانند آنها در سراسر مملکت نگاه کردم، و یقین داشتم که من مسئول تفقد و نگهداری آنها میباشم و خداوند از من بازخواست خواهد کرد و روز قیامت خداوند مرا مسئول کار آنها خواهد داشت و محمد مدافع و حامی آنها و خصم من خواهد بود. من از این میترسم که حجت و برهان من در محاکمه آنها مؤثر نباشد، بدین سبب بحال خود گریستم. گفته شد: چون فرزندش عبد الملک بیمار شد، که با همان بیماری درگذشت.

و او با پدرش در اجرای عدل بهترین یار و مددگار بود، پدرش بعیادت او رفت و پرسید:

ای فرزند در چه حالی هستی؟ (نسبت باعمال خود چه میبینی؟)- گفت: من خود را حق پرست (و پاک و بیگناه) میبینم- گفت: ای فرزند من کارهای ترا بحساب خود (در میزان عمل) محسوب میدارم. برای من بهتر از این است که تو کارهای مرا بحساب خود محسوب بداری (گناه ترا بر عهده بگیرم بهتر از این است که تو گناه مرا تقلیل کنی که من مسبب آن هستم). او گفت: ای پدر هر چه تو دوست داری برای من بهتر است از آنچه من دوست میدارم. او در همان مرض درگذشت. من او هفده سال بود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۸

گفته شده است: عبد الملک بپدر خود عمر گفت: ای امیر المؤمنین تو اگر نزد خدای خود بروی و از تو بازخواست کند چنانکه حقی را زنده نداشته و باطلی را نابود نکرده باشی، بخدا چه خواهی گفت؟- گفت: ای فرزند پدران و اجداد تو مردم را از حق بازگردانیدند عاقبت این کار بدست من افتاد، هر چه خوب بود از بین رفت و هر چه بد بود بمن روی آورد.

ایا بهتر این نیست که هر روز که آفتاب طلوع کند من با طلوع آفتاب یک بذلت را از بین ببرم و یک سنت را زنده بدارم و یک حق را برقرار کنم و یک باطل را از میان بردارم تا آنکه مرگ من فرا رسید که من بدین حال خواهم بود.

باز هم فرزندش باو گفت: ای امیر المؤمنین مطیع خداوند باش و لو اینکه قضا و قدر بر من و تو غالب شود.- گفت: ای فرزند اگر من بکار نیک شتاب کنم مردم ما را بشمشیر دعوت میکنم و ناگزیر خواهیم شد. کار خوب که با شمشیر برپا میشود هرگز خوب نخواهد بود. این گفته را تکرار کرد. (مقصود اگر بخواهیم حق را بر پا کنیم اهل باطل با شمشیر ضد ما قیام خواهند کرد و خون ریخته میشود).

گفته شده است: عمر بن عبد العزیز بعمال و حکام خود یک فرمان متحبد المآل نوشت: «اما بعد، خداوند عز و جل اهل اسلام را با اسلام و ایمان گرامی داشته و شرف داده و دشمنان آنها را خوار و زبون نموده است. امت اسلام را بهترین امتی قرار داد که میان مردم سر در آورده است. هرگز غیر مسلمان را بر مسلمین مسلط مکن و کار مسلمین را بدیگران مسپار. باج و خراج را بعهده غیر مسلمان مگذار که بر مسلمین چیره شود. دست و زبان دراز کند، مبادا خوار شوند که خداوند آنها را گرامی داشته است.

مبادا بعد از اینکه خداوند تعالی آنها را عزیز و کریم نموده تو آنها را زیردست و دچار ذلت و بدخواهی کنی! زیرا از خیانت و دشمنی آنها ایمن نخواهند بود.

خداوند عز و جل می فرماید: لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَالُونَكُمْ خَبَالًا وَدُوَّا مَا عَنْتُمْ ۝ ۱۱۸ وَ لَا تَتَّخِذُوا إِلَيْهُودَ وَ النَّصَارَى اَوْلَيَاءَ بَعْضَهُمْ اَوْلَيَاءَ بَعْضٍ ۝ ۵۱. یعنی: از دیگران تکیه گاه مگیرید که آنها بشما سبک سری و استهزاء حواله می دهند و رنج شما را می خواهند. یهود و نصاری را هم دوست و نیک خواه خود مدانید. آنها دوستدار و نیک خواه یک دیگرند و السلام».

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۶۹

این بیان مختصر برای اثبات فضل و عدل او کافی می باشد.

در آن سال بر حسب یک روایت محمد بن مروان و ابو صالح ذکوان وفات یافتند.

بیان خلافت یزید بن عبد الملک

در آن سال یزید بن عبد الملک بن مروان که کنیه او ابو خالد بود، بخلافت نشست. برادرش سلیمان او را بعد از عمر بن عبد العزیز بولايت عهد برگزیده بود.

هنگام وفات عمر باو گفته شد: بیزید وصیت کن و بنویس. او از بنی عبد الملک میباشد.

او چنین نوشت: «اما بعد، ای یزید از سرنگون شدن بعد از غفلت پیرهیز، زیرا پس از افتادن لغزش تو بخشیده نخواهد شد و تو قادر نخواهی بود که بحال اول قبل از لغزش و خطا برگردی. تو هر چه از خود می گذاری (ارت) برای کسانی خواهد ماند که آنها ترا نخواهند ستد و تو (با ارتکاب ظلم) نزد کسی خواهی رفت که عذر ترا نخواهد پذیرفت و السلام».

چون خلافت بیزید رسید، ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکومت مدینه برکنار و عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس فهری را بحکومت آن دیار منصوب کرد.

عبد الرحمن هم سلمة بن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی را قاضی آن شهر نمود.

خواست برای ابن حزم گناه یا بهانه بتراشد، راهی پیدا نکرد تا آنکه عثمان بن حیان از ابن حزم نزد یزید بن عبد الملک شکایت کرد که ابن حزم (هنگام امارت) او را دو دفعه حد زده است. او از خلیفه درخواست انتقام و قصاص نمود. یزید برای عبد الرحمن ابن ضحاک بدین مضمون نامه نوشت: «اما بعد، بکار ابن حزم رسیدگی کن که بچه علتی ابن حیان را دو حد زده بود. اگر در یک گناه یا دو گناه مستوجب کیفر باشد او را تعقیب مکن و دعوی را مهمل بدان». ابن ضحاک (حاکم مدینه) ابن حزم را خواست و دو بار او را حد زد، آن هم در یک موقع و یک حال و چیزی از او نپرسید (که حجت باشد).

بیزید هم تمام کارهای عمر را که موافق میل خود نبود از بین برد و از ننگ و گناهی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۰

که زود گریبان گیرش می شود نترسید. یکی از آن اعمال (ناشاپسته) این بود که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف امیر یمن بود، خراج تازه و بدعت باج گذاشت. چون عمر بن عبد العزیز خلیفه شد، بعامل خود نوشت که فقط عشر مقرر را دریافت کند یا نیم عشر (در موارد مختلفه) و از تحمیلی که محمد بن یوسف کرده بود خودداری کند و نیز گفت

(و نوشته): اگر از یمن یک مشت ذرت بمن برسد، برای من بهتر و گواراتر از ابقاء این بدعت و تحمیل است. چون یزید بعد از عمر بخلافت رسید، دستورداد که آن بدعت را دوباره مقرر و جاری کنند. یزید بعامل خود گفت (نوشت): «آن باج را از آن مردم بگیر و لو تباہ شوند و السلام».

### بیان قتل شوذب خارجی

پیش از این نوشته بودیم که شوذب خارجی چگونه قیام و با عمر مکاتبه و نماینده اعزام نمود که با او مناظره و بحث و استدلال کند. چون عمر وفات یافت، عبد الحمید ابن عبد الرحمن بن زید بن خطاب (برا درزاده عمر خطاب) خواست نزد یزید مقرب و دارای منزلت شود. او امیر و والی کوفه بود. محمد بن جریر (فرمانده لشکری که خارجیان را محصور کرده بود) دستور و امر داد که او (با لشکر) بنبرد شوذب بپردازد. نام او (شوذب) بسطام بود. دو نماینده شوذب هم در آن زمان برنگشته و او از مرگ عمر خبر نداشت. چون دیدند (خوارج) محمد اماده جنگ شده است، شوذب باو پیغام داد: علت شتاب چیست و حال اینکه هنوز مدت متارکه منقضی نشده است؟.

مگر ما مقرر نکرده بودیم که قبل از مراجعت نماینده‌گان بجنگ نپردازیم. محمد باو پاسخ داد که: ما نمی‌توانیم شما را باینحال (آزاد) بگذاریم - خوارج گفتند: این مرد باین کار مبادرت و اقدام نکرده است مگر اینکه دانسته که آن مرد نکوکار در گذشته (مقصود عمر). قتال را آغاز کردند، عده‌ای از خوارج مجروح شدند و بسیاری از اهل کوفه کشته شدند و بقیه تن بفرار و عار دادند. محمد بن جریر (فرمانده) هم در قسمت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۱

خلفی زخم برداشت. گریختگان بکوفه پناه بردنده، خوارج هم آنها را تا کوفه دنبال کردند و بعد بمحل سابق خود بازگشتند. شوذب هم منتظر بازگشت دو نماینده شده بود. آنها برگشتند و باو خبر مرگ عمر را دادند. یزید هم از طرف خود تمیم بن حباب را با عده دو هزار مرد فرستاد. آنها (خوارج) پیغام داد که من که یزید باشم برفتار عمر راضی نیستم. آنها هم یزید و اتباع او را لعن و نفرین کردند و بجنگ تن دادند و اتباع او را (تمیم) کشتند. عده‌ای از آنها بکوفه پناه بردنده و عده‌ای نزد یزید بازگشتند.

یزید (برای دومین بار) نجدة بن حکم ازدی را با عده دیگر فرستاد. او را کشتند و اتباع او را منهزم نمودند. یزید (برای بار سیم) شماج بن وداع را با دو هزار تن فرستاد. ما بین او و آنها مکاتبه و مراسله آغاز و بعد جنگ شروع شد. او را کشتند و اتباع او را منهزم نمودند. در آن جنگ عده‌ای از خوارج کشته شدند. یکی از آنها هدبه پسر عم شوذب بود. ایوب بن خولی اشعاری در رثاء آنها سرود از جمله:

تبکی علیه عرسه و قرائبه	تركنا تمیما فى الغبار ملحا
كما اسلم الشجاج امس اقاربه	و قد اسلمت قیس تمیما و مالکا
يغالب امر الله و الله غالبه	و اقبل من حران يحمل رایة
و يا هدب للخصم الا لله يحاربه	فيا هدب للهیجا و يا هدب للندي
و قد اسلمته للرماح جوالبه	و يا هدب کم من ملجم قد اجبته

يرجى و يخشى حربه من يحاربه  
و خدمه بالسيف فى الله ضاربه  
و عضبا حساما لم تخنه مضاربه  
اذا انقض وافى الريش حجن مخالبه

و كان ابو شيبان خير مقاتل  
ففاز و لاقى الله فى الخير كله  
تزود من دنياه درعا و مغفرا  
واجرد محبوب السراة كأنه

يعنى: ما تميم (فرمانده دشمن) را غبار الود کرديم (بخاك افکنديم). همسران و خويشان او بر مرگ او مى گریند. قيس (قبيله) تميم و مالك را تسليم کرد، (تنها گذاشتند و بکشتن دادند). چنانکه ديروز شحاج «فرمانده پيشين» را خويشان او تسليم نمودند. او از حران ( محل ) آمد، در حالیکه پرچم را بر افراسته بود و با خدا

### الكامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۲

ستيز مى کرد و غلبه مى خواست، و حال اينکه خداوند غالب است! اى هدب کارزار (هدبه مقتول پسر عم شوذب) و اي هدب کرم و سخا، و اي هدبی با دشمن سر سخت جنگ مى کرد! اى هدب چندين سوار لگام گير را تو جواب دادی (سرنگون کردي) آن سوار را کسانیکه او را بجنگ وادر کرده بودند بنیزهها سپردن.

(بکشتن دادند). ابو شيبان بهترین جنگجو بود (يکی از دليلان خوارج) بدليري او اميدوار مى شدیم و دشمنان از جنگ او می ترسیدند. او در حالی که نزد خدا رفته بنیکی کامل رسیده و رستگار شده است. او را با شمشير پاره پاره کردند. او از دنيا جز يك زره و يك کلاه خود چيزی نربود. همچنین شمشيری که هرگز از کار نمى افتاد، همچنین اسبی تندره که دويدنش متوازن بود. اگر ميدويد مانند عقاب تيز چنگ بنظر مى آمد. باز هم خوارج در محل خود پايداری کردن، تا آنکه مسلمه بن عبد الملك بکوفه رفت. اهل کوفه که از مقاومت شوذب بستوه آمده بودند، نزد او شکایت کرده او را از بودن آنها ترسانيدند. مسلمه هم سعيد بن عمرو حرشی را که مردی دلير بود با ده هزار مرد جنگی بقتل او فرستاد. شوذب ديد ياراي جنگ با آن عده را ندارد.

باتابع خود گفت: هر که بخواهد شهيد شود بداند وقت شهادت رسیده و هر که دنيا پرست باشد بداند که دنيا از دستش رفته است. آنها همه غلاف شمشيرها را شکستند و يکباره حمله کردند. سعيد و اتباع او را چند بار شکست دادند و بعقب راندند بحدیکه سعيد از عاقبت فرار و عار ترسید و یقین کرد که رسوا خواهد شد. اتابع خود را سخت سرزنش و توبیخ کرد و گفت: اى بى پدران، اين عده کم کیستند و چیستند که شما از آنها مى گریزید؟ اى اهل شام يك روز مانند روزهای دليري پيشين برای خود ذخیره کنيد. آنها هم همه يکباره سخت حمله کردن و خوارج را زير سنگ آسيای جنگ گرفتند و خرد و تباہ کردن. بسطام که شوذب باشد، با ياران خود کشته و نابود شدند.

### الكامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۳

بيان مرگ محمد بن مروان

در آن سال محمد بن مروان بن حكم برادر عبد الملك درگذشت. او امير و والى جزيره و ارمنستان و آذربایجان بود. بجنگ و غزای روم و ارمنستان چند بار لشکر کشید. او دلير و نير و مند بود. عبد الملك بر او رشك مى برد. چون عبد الملك کارها را سامان داد، آنچه در دل (از رشك) داشت ابراز کرد. محمد (ناگزير) ارمنستان را قصد کرد (که از برادر حسود دور شود).

چون با عبد الملک وداع کرد، عبد الملک علت مفارقت و جدائی او و سیر و سفر را پرسید. او چنین پاسخ داد:

کالصاق به بعض الهوان  
و انك لا ترى طردا الحر  
فلو كنا بمنزلة جمیعا  
جريت و انت مضطرب العنان

يعنى: تو برای طرد و دور کردن یک آزاده جز پیوستن خواری باو (خوار نمودن او) طریق دیگری پیدا نمی‌کنی. اگر من و تو هر دو در یک منزلت و مقام بودیم، معلوم می‌شد که من چگونه تاخت می‌کرم و تو چگونه لگام بدست مضطرب و عقب می‌ماندی.

عبد الملک باو گفت: بتو قسم می‌دهم که در جای خود بمانی. بخدا سوگند از ما چیز بد نخواهی دید. نسبت باو هم مهربان و نیکخواه شد.

نوبت بولید رسید. خواست او را عزل کند. مردی را طلب کرد که جای او را بگیرد کوشید و مانند او کسی نیافت که بتواند مرزدار باشد، مگر مسلمہ بن عبد الملک.

بيان رسیدن یزید بن مهلب بشهر بصره و خلع یزید بن عبد الملک  
گفته شد: در آن سال یزید بن مهلب از زندان عمر بن عبد العزیز گریخت.

چنانکه شرح آن گذشت. چون عمر درگذشت و با یزید بن عبد الملک بیعت کردند، بعد الحمید بن عبد الرحمن و عدى بن ارطاء نوشت و بهر دو دستور داد که از یزید

### الکامل /ترجمه، ج ۱۲، ص ۲۷۴

پرهیزند و احتیاط را بکار بردند، مبادا او شهر بصره را بگیرد. بعدی خبر فرار یزید را داد و امر کرد که هر که از خاندان مهلب در بصره اقامت دارد بگیرد و بند کند.

او هم افراد خانواده مهلب را که مفضل و حبیب و مروان فرزند مهلب میان آنها بودند بازداشت نمود.

یزید هم بمحل قطقطانه رسید. عبد الحمید هم عده‌ای بفرماندهی هشام بن مساحق عامری از عامر بن لوی برای جلوگیری یزید فرستاد. آن عده رفت تا بمحل عذیب رسید که در آنجا رحل افکنندن. یزید هم با آنها نزدیک شد که از آن محل بگذرد آنها هم بجلوگیری اقدام نکردند. او گذشت و بشهر بصره رسید. عدى بن ارطاء هم اتباع خود را جمع و گردآورد شهر بصره خندق حفر کرد. مغیرة بن ابی عقیل ثقفى را بفرماندهی خیل بصره بمقابلة یزید فرستاد. یزید با اتباع خود رسید. محمد بن مهلب برادر او با عده خود باو پیوست. خانواده و قوم و غلامان و پیوستگان گرد او تجمع نمودند. عدى (حاکم بصره) بر هر قسمتی از پنج قسمت سپاهیان بصره فرماندهی منصوب و معین نمود. مغیرة بن - زیاد بن عمرو عتکی را بفرماندهی ازدیان و محرز بن حمران سعدی را بریاست تمیم (قبیله) و مفرج بن شییان بن مالک بن مستمع را بفرماندهی بکر و مالک بن منذر بن جارود را بریاست عبد القیس و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر را بفرماندهی اهل عالیه از قریش و کنانه و ازد و بجیله و خثعم و قیس عیلان تماما و مزینه و باز اهل عالیه و اهل کوفه که آنها را اهل کوی مدینه می خوانند انتخاب و معین کرد. یزید رسید بر هر قبیله و هر خیلی که می گذشت (جنگ نکرده) راه او را باز می کردند و کنار می رفتد. یزید بخانه خود (در بصره) رسید و در آنجا قرار گرفت مردم هم بدیدن و ملاقات او شتاب

کردند. او هم بعدی پیغام داد که برادرانم را آزاد کن و نزد من بفرست من هم با تو صلح می‌کنم و بصره را با اختیار تو می‌گذارم و خود می‌دانم و یزید که انتقام خود را از او بگیرم. عدى شرط و پیشنهاد او را نپذیرفت. حمید بن عبد الملک- ابن مهلب نزد یزید بن عبد الملک رفت. یزید هم خالد قسری و عمر بن یزید حکمی را با فرمان امان نزد یزید بن مهلب فرستاد. یزید بن مهلب بهر که نزد او می‌رفت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۵

سیم و زر بسیار می‌داد. مردم باو گرویدند و گرد عدى را تهی کردند که عدى فقط دو درهم می‌داد و می‌گفت: روان باشد که بیشتر از این بدهم و در بیت المال تصرف و دست درازی کنم، مگر باامر یزید بن عبد الملک. شما با همین دو درهم قناعت کنید تا دستور او برسد. فرزدق در این باره گفت:

الى الموت أجال لهم و مصارع  
اطن رجال الدرهمين تقودهم  
و أكيسهم من قرفي قعر بيته

يعنى: گمان می‌بردم مردانی که دو درهم نقد دریافت می‌کنند اجل آنها فرا رسیده و قتلگاه و مرگ آنها در انتظار است. خردمندترین آنها کسی باشد که در درون خانه خود فرار گرفته و یقین حاصل کند که مرگ خواهد رسید و چاره‌یی نخواهد بود.

بنی عمرو بن تمیم از اتباع عدى در محل مربد قرار گرفتند.

یزید بن مهلب برای سرکوبی آنها غلام خود را که دارس نام داشت با عده‌ای فرستاد. آنها را منهزم نمود. چون مردم گرد یزید تجمع کردند، او لشکر کشید و در محل جبانه بنی یشکر لشکر زد آن محل در نیم راه قصر و محل یزید واقع شده بود در آنجا قیس (قبیله) و تمیم و اهل شام بجنگ او قیام کردند. اتباع یزید بر آنها حمله کردند آنها منهزم شدند. یزید بن مهلب هم تا نزدیک قصر آنها را دنبال کرد. عدى خود شخصاً بجنگ آنها کمر بست. موسی بن وجیه حمیری و حارت بن مصروف اودی که از دلیران و اشراف شام و پهلوانان حجاج بود از اتباع عدى کشته شدند. عدى و بقیه یاران گریختند. برادران یزید که در زندان عدى بودند غوغای را شنیدند و افتادن تیرها را در قصر دیدند. عبد الملک (بن مهلب) بآنها گفت: من یقین دارم که یزید پیروز شده و من از اتباع عدى اعم از مضر و اهل شام بیمناکم. می‌ترسم بررسند و ما را بشکند و قبل از رسیدن و پیروزی یزید کار ما را بسازند. بر خیزید که در زندان را سخت بیندیم و پشت در بار و پالانهای شتر را بگذاریم که نتوانند بما بررسند. زندانیان هم بدستور او در را محکم بستند. مدتی نگذشت که عبد الله بن دینار غلام بنی عامر (با عده) رسید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۶

او سر نگهبان عدى بود، با حرارت و کین بر در زندان حمله کرد. خود و اتباع او کوشیدند که در را باز کنند یا بشکنند و داخل شوند، ولی نتوانستند در را بشکنند یا بشکنند که ناگاه مردم رسیدند، آنها از شکستن در و کشتن زندانیان باز ماندند.

یزید بن مهلب رسید و در خانه سلیمان بن زیاد بن اییه که در جنب قصر بود منزل گزید.  
نربانها را بکار برد و جنگجویان بر بام کاخ امیر فراز گشتند و قصر را فتح کردند.

عدی بن ارطاة را هم گرفتند و بزندان سپردند. باو گفت: اگر تو برادران مرا حبس نمی‌کردی من ترا بند نمی‌کردم. چون یزید پیروز گردید، اعیان و روساء بصره از قبایل تمیم و قیس گریختند و بکوفه رفتند همچنین مالک بن منذر. بعضی هم راه شام را گرفتند و رفتند. مغيرة بن زیاد بن عمرو عتکی هم سوی شام رهسپار شد و در عرض راه خالد قسری و عمرو بن یزید حکمی را دید که باتفاق حمید بن عبد الملک ابن مهلب حامل امان یزید بن مهلب بودند که هر چه یزید بخواهد آنها انجام آنرا تعهد خواهند کرد. آنها وضع بصره و یزید را از او پرسیدند، او با آنها بدون حمید بن عبد الملک خلوت کرد و پرسید شما دو نماینده کجا می‌روید؟ - گفتند: ما حامل امان یزید هستیم - گفت: یزید بصره را گرفت و عده‌ای را کشت و عدی را بزندان سپرد.

بهتر این است که برگردید، آنها برگشتند و حمید را هم (تحت الحفظ) با خود بردن. حمید بآنها گفت: من شمارا بخدا قسم میدهم که با دستوری که بشما داده شده مخالفت مکنید و سیر خود را ادامه دهید، که فرزند مهلب امان را قبول خواهد کرد (مطیع خواهد شد). این مرد (که بشما خبر داده) او و خانواده او با ما دشمن هستند. سخن او را قبول مکنید. آن دو نماینده از او نباید رفتند و برگشتند. عبد الحمید بن عبد الرحمن هم در کوفه خالد هستند. سخن او را جمال بن زحر را بند کرد. آن دو در آن کار دستی نداشتند (بی‌گناه بودند). هر دو را بشام فرستاد که یزید بن عبد الملک آنها را بزندان انداخت، هر دو در زندان ماندند تا در آنجا جان سپردند. یزید بن عبد الملک مالی برای کوفیان فرستاد که میان آنها تقسیم شود و بآنها وعده افزایش آن را داد. مسلمہ برادر و عباس بن ولید برادرزاده خود را با عده هفتاد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۷

هزار مرد جنگی از اهل شام و اهل جزیره روانه کرد. گفته شد: هشتاد هزار بودند، سوی کوفه لشکر کشیدند، مسلمہ نسبت عباس بن ولید بدین و بدگو بود. میان آنها اختلاف بود. عباس باو نوشت:

النفسی فداك ابا سعيد	و تقصير عن ملاحاتی و عذلي
فلولا ان اصلك حين ينمى	و فرعك متنهي فرعى و اصلى
و انى ان رميتك هضرت عظمى	و نالتنى اذا نالتك نبلى
لقد انكرتنى انكار خوف	يقصر منك عن شتمى و اكلى
كقول المرء عمرو فى القوافي	اريذ حياته و يريذ قتلى

يعنى: اى ابا سعيد جانم فدائی تو باد. از کشاکش و ملامت کوتاه کن.

اگر اصل و ریشه تو هنگام انتساب ریشه و شاخ و برگ من نمی‌بود، من ترا هدف می‌کردم. ولی خدنگی که بتواصابت می‌کند بمن هم اصابت خواهد کرد. تو از روی بیم نسبت بمن خشمگین هستی آن بیم از دشنام یا پامال (خوردن و نابود کردن) کردنم بازت می‌دارد. گفته آن مرد که عمرو باشد در سرود و نظم خود بیادم آمد (که می‌گوید): من زنده بودن او را دوست دارم و او کشتن و مرگ مرا دوست دارد.

گفته شده: این اشعار از عباس است و نیز گفته شده شعر او نیست بلکه او باین شعر تمثیل و استشهاد نموده است.

یزید بن عبد الملک شنید. فرستادهای فرستاد و میان آن دو را صلح داد.

هر دو سردار بکوفه رسیدند و در محل نخیله لشکر زدند. مسلمه گفت:

ای کاش ابن مزونی (منتسب بمزون) در این هوای سرد زحمت ما را کم می‌کرد که ما بدنبال او نرویم (خود سوی ما آید). حیان نبطی که مولای بنی شیبان بود، گفت: من ضمانت می‌کنم (قول می‌دهم و تعهد می‌کنم) که «انه لا یبره الارصه» یعنی از عرصه خود خارج نمی‌شود. (چون حیان ایرانی و فارسی زبان بود، حاء حطی را بلفظ هاء هوز تلفظ می‌کرد که یبرح را یبره گفت و عرصه را ارصه.

با لکنت زبان). عباس باو گفت: ای بی‌مادر تو بکار نبط (ایرانیان مقیم بین-النهرین یا بومیان عهد قدیم غیر عرب که نبط نامیده می‌شدند) بیشتر وارد و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۸

و دانا هستی تا بکار ما. حیان باو (گستاخانه و دلیرانه) گفت: خداوند روی ترا نبطی (بیگانه) کند. «ابط الله وجهك اسقر. اهمر ليس اليه طابي الخلافة» یعنی: اشقر (سرخ و زرد) احمر (سرخ رو) طابع (علامت و نشان) خلافت را ندارد. (ایق خلافت نیست و با تلفظ فارسی و لکنت زبان آن جمله را ادا کرد). مسلمه باو گفت: ای ابا سفیان از سخن عباس دلتگ و خشمگین مباش. حیان گفت: او «اهمق» است. یعنی احمق. (این سخن دلیل تسلط و بی‌باکی و دلیری و غرور ایرانیان آن زمان است که با تسلط عرب عزت نفس و غرور ملی را از دست نداده بودند) چون اتباع ابن مهلب شنیدند که مسلمه و سپاه شام رسیده‌اند، سخت ترسیدند. ابن مهلب آگاه شد برخاست و خطبه نمود و گفت: من وضع لشکر را دیدم و بر بیم و رعب اتابع خود واقف شدم که می‌گویند: سپاه شام رسید، مسلمه کیست و اهل شام کیانند؟ مگر آنها جز نه شمشیر چیز دیگری هستند؟ هفت شمشیر از آنها برای من و دو شمشیر ضد من خواهد بود. مسلمه هم جز یک ملخ زرد رنگ چیز دیگری نیست. او با بر بریان و بیگانگان و پیشه‌وران و نبطیان و بزرگزادگان و اوباش و نژادهای مختلط آمده است. آنها مانند شما در دنیا (و ذی علاقه) نمی-باشند (شما برای خود می‌جنگید و آنها برای دیگران) شما بمدد و حمایت خداوند امیدوارید که آنها چنین امیدی ندارند. شما دست و ساعد خود را بمن عاریه بدھید (یاری کنید) با همین دستها روی آنها را خواهیم زد و آنها را طرد خواهیم کرد و آنها پشت خود را بشما خواهند داد.

بصره و اطراف آن تحت قدرت و تسلط یزید بن مهلب در آمد. عمال خود را هم باهواز و فارس و کرمان فرستاد. مدرک بن مهلب را هم بخراسان فرستاد که عبد الرحمن بن نعیم والی آن بود. عبد الرحمن بمردم آن سامان گفت: این مدرک است که باین دیار می‌آید تا جنگ و ستیز و اختلاف را میان شما برپا کند و حال اینکه شما آسوده و آرام هستید. مطیع (خلیفه) هم می‌باشد. بنی تمیم رفتند که ورود او را منع کنند. از دیان مقیم خراسان هم خبر قدم او را شنیدند دو هزار سوار برگزیدند و مدرک را در ابتدای کویر ملاقات کردند و باو گفتند: تو برای

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۷۹

ما بهترین یار هستی. برادرت قیام کرده (یزید بن مهلب) بگذار منتظر شویم اگر او پیروز شد، ما سوی شما شتاب خواهیم کرد و مطیع خواهیم بود و شما از دیگران احق و اولی هستید، و اگر کار دگرگون شود، تو ما را دچار رنج و مبتلا و راحت

را از ما سلب خواهی کرد. چون اهل بصره بیزید گرویدند او خطبه کرد و گفت: من بکتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر دعوت می‌کنم. آنها را بجهاد تشویق و وادار کرد. او ادعا می‌کرد که جهاد با اهل شام بیشتر از جهاد با ترك و دیلم ثواب و اجر دارد. حسن بصری (فقیه بزرگ ایرانی) شنید گفت: بخدا قسم ما ترا نسبت بانها تابع و مطیع و وفادار و خادم دانستیم (أهل شام و بنی امية که از طرف آنها والی بود) شایسته نیست که تو چنین کاری بکنی (تمرد و جنگ)، او سخن بلند گفت و فریاد زد و نهیب داد. (مقصود حسن بصری). اتابع یزید برخاستند و او را کشیدند و دهانش را بستند و بعد از مسجد خارج شد. نصر بن انس بن مالک بر در مسجد ایستاده بود. گفت: ای بندگان خدا شما از این کار که دعوت بقرآن و سنت پیغمبر باشد چه بدی می‌بینید؟! بخدا قسم ما عمل بکتاب خداوند و سنت پیغمبر را فقط در ایام عمر بن عبد العزیز از این قوم دیدیم.- حسن (بصری) گفت: نصر هم گواهی می‌دهد (که لا اقل در زمان عمر بن عبد العزیز بکتاب و سنت عمل کرده‌اند. می‌خواست عقیده خود را تایید کند. زیرا نظر یکی از فرزندان بزرگترین یاران پیغمبر بود).

حسن بر لشکریان گذشت. دید آنها پرچمها را برافراشته‌اند. منتظر یزید بودند. آنها می‌گفتند: ما را بستن عمرین دعوت می‌کند (دو عمر مقصود عمر و ابو بکر که بقاعدۀ بلاغعت تغییب است مانند قمرین برای شمس و قمر یا ابوین برای ام و اب نه اینکه عمر بن خطاب و عمر بن عبد العزیز و باز هم اگر چنین باشد نقصی نخواهد داشت). حسن گفت: یزید دیروز گردن همین مردم را می‌زد و سر آنها را برای بنی مروان می‌فرستاد که خشنودی و خرسندي آنها را می‌خواست. چون خشمگین شد، نی‌ها را بلند کرد و بر آنها جامه‌های کهنه را برافراشت (مقصود پرچمها که برای جنگ افراشته شده بود) سپس حسن (بصری) گفت: من با آنها (بنی امية) مخالفت کرده‌ام، شما هم با آنها مخالفت

## الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۰

کنید، آنها (لشکریان) گفتند: اری (چنین کنیم)- گفت: من به سنت عمرین (دو عمر) دعوت می‌کنم، یکی از مواد سنت عمرین این است که این مرد (یزید) را بگیرید و بند کنید و بزندان برگردانید. بعضی از یاران او گفتند: انگار تو از اهل شام خشنود هستی؟- گفت: آیا من از اهل شام راضی هستم؟ خداوند آنها را زشت بدارد و نابود کند، مگر نه این است که آنها حرمت پیغمبر را بیاد دادند و هتك حرمت رسول را روا داشتند. خانواده او را کشتند (حسین بن علی و اتابع او) سه روز قتل زادگان پیغمبر را روا داشتند بغلامان و نبطیان و بیگانگان دستور گرفتاری و برداگی بانوان دین دار پیغمبر را دادند که حرمت آنها را هتك کردند، بعد از آن هم بکعبه لشکر کشیدند و خانه خدا را ویران و غارت کردند.

در پرده‌های کعبه آتش افروختند و خانه را سوختند، خداوند آنها را لعنت کند و بدوزخ افگند. یزید از بصره لشکر کشید و برادر خود مروان بن مهلب را بحکومت آن گماشت و بواسطه رسید. او با یاران خود مشورت کرده بود. برادرش حبیب و دیگران باو گفتند: عقیده ما این است که از اینجا بفارس برویم دره‌ها و تنگه‌ها را بگیریم و حفظ کنیم از آنجا هم بخراسان راه پیدا نموده نزدیک شویم. اهالی شام از طول مدت بستوه خواهند آمد. مردم کوهنشین همه از تو متابعت خواهند کرد زیرا شهرها و دژها در دست تو خواهد بود. گفت: من باین رای و فکر عقیده ندارم شما می‌خواهید مرا مرغ کوهنشین کنید.- حبیب گفت: عزم و تدبیر که باید در اول قیام بکار رود از دست رفته است من بتو گفته بودم اکنون که بصره را گرفتی بهتر این است که عده‌ای سوار بکوفه بفرستی زیرا در آنجا عبد الحمید حکومت می‌کند تو با هفتاد مرد از

نزدیک او گذشتی و او از دستگیری تو عاجز شده بود تو تسامح کردی و اهل شام آنرا گرفتند. اغلب اهل کوفه با تو هم عقیده هستند. اگر تو والی آنها شوی ترا بر اهل شام ترجیح می‌دهند. تو عقیده مرا بکار نبردی. من اکنون معتقد هستم که تو خانواده خود را با یک عده سوار بجزیره روانه کنی که آنها در یکی از قلاع آن قرار گیرند و تو بعد بآنها ملحق شوی.  
اگر اهل شام ترا قصد کنند قبل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۱

از وصول آنها سپاهیان تو در عرض جزیره آنها را مشغول و مانع از وصول خواهند شد، آنگاه تو و لشکر دیگر تو بیاری آنها خواهی رفت. اهل موصل هم بمدد تو و اهل عراق و مرزداران همه یکی بعد از دیگری بیاری تو خواهند رسید و تو در یک سرزمین خرم با خواربار ارزان جنگ را با شامیان شروع و ادامه خواهی داد. عراق را هم پشت سر خواهی گذاشت و اتصال عراق را قطع خواهی کرد. گفت: من دوست ندارم که از سپاه خود دور و جدا باشم. چون بواسطه رسید (با سپاه) مدتی در آنجا اقامت کرد. آن سال پایان یافت (بقیه خبر در تاریخ بعد ذکر خواهد شد).

### بیان حوادث دیگر

در آن سال عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس که والی مدینه بود. امیر الحاج شده بود. امیر مکه هم عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید بود و عبد الحمید والی کوفه و قاضی آن شعبی بود. بصره تحت تسلط فرزند مهلب در آمده و خراسان بایالت و امارت عبد الرحمن بن نعیم. در آن سال اسماعیل بن عبد الله از ایالت آفریقا معزول و یزید بن ابی مسلم منشی حاجج بجای او منصوب گردید. او در آنجا بود تا کشته شد که بعد از این شرح آن خواهد آمد بخواست خداوند تعالی. در آن سال مجاهد بن جبر رحلت یافت. گفته شده در سنّه سه (صد و سه) یا چهار یا صد و هفت و سن او هشتاد و سه سال بود. عمار بن جبر هم درگذشت. گفته شد ابو صالح ذکوان و عامر بن اکثمہ لیثی و ابو صالح سمان. گفته شده زیارات (هر دو بمعنی روغن فروش) زیرا او سمن و زیست می‌فروخت (روغن) و ابو عمر و سعید بن ایاس شیبانی که عمر او صد و بیست و هفت سال بود و با پیغمبر هم یاری نداشت (ولی در آن زمان بود) درگذشتند. در زمان خلافت عمر (بن عبد العزیز) عبیده بن ابی لببه ابو القاسم عامری هم وفات یافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۲

### آغاز سنّه صد و دو

### بیان قتل یزید بن مهلب

یزید بن مهلب از واسط گذشت و فرزند خود معاویه را بحکومت آن سامان منصوب نمود. بیت المال و اسراء را هم باو سپرید. او از دهانه نیل (رود معروف در بین النهرين غیر از نیل مصر) گذشت تا محل عقر رسید. برادر خود عبد الملک بن مهلب را بکوفه فرستاد. عباس بن ولید بمقابلة او شتاب کرد در محل سورا جنگ واقع شد. اتباع عبد الملک بر شامیان حمله کردند و آنها را شکست دادند. عدهای از بنی تمیم با شامیان بودند. عده دیگر از قبیله قیس که از بصره و حکومت یزید گریخته بودند با شامیان بودند. چون آنها گریختند تمیمی ها و قیسی ها پایداری کردند و فریاد زدند. الله الله ای شامیان ما را تسلیم دشمن مکنید. اتابع عبد الملک هم آنها را تا کنار رود عقب رانده بودند. شامیان که ندا و استغاثه را

شندند، گفتند: باک نداشته باشید عادت ما اینست که پس از فرار حمله را تکرار کنیم (فرو کر). یکباره حمله کردند و اتباع عبد الملک گریختند و شکست خورده نزد یزید برگشتند. مسلمه هم در کنار رود تا ابشار لشکر کشید و در آنجا پل بست و از آب گذشت تا بابن مهلب رسید. بسیاری از اهل کوفه و مرزداران بابن مهلب ملحق شدند. عبد الله بن سفیان بن یزید بن مغفل ازدی را بفرماندهی اهل کوفه و اهل مدینه و نعمان بن ابراهیم بن اشتر را بسالاری مذحج و اسد، دو قبیله، منسوب نمود. ریاست کنده و ربیعه را بمحمد بن اسحاق بن اشعث سپرد. فرماندهی تمیم و همدان را بحنظله بن عتاب ابن ورقاء تمیمی داد. همه را مفضل بن مهلب جمع و احضار نمود. صد و بیست هزار مرد جنگی بودند. یزید گفت: ای کاش میان آنها از قوم (و عشیره) خود او که در خراسان زیست میکنند عده‌ای بود. بعد میان آنها برخاست و خطبه کرد و آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۳

را بجنگ و پایداری تشویق و تشجیع نمود. عبد الحمید هم تا محل نخیله لشکر کشید. در آنجا جویهای آب را از رود روان کرد (برای لشکریان) برای کوفیان هم مراقب و نگهبان مرتب کرد مبادا بگریزند و بفرزند مهلب ملحق شوند. یک عده نماینده هم بریاست سبره بن عبد الرحمن بن مخفف نزد مسلمه فرستاد. مسلمه هم عبد الحمید را از ایالت و امارت کوفه عزل و بجائی او محمد بن عمرو بن ولید بن عقبه را نصب نمود که خالدار باشد «ذو الشامة» (بدان صفت مشهور بود). یزید رؤسای اتباع خود را جمع کرد و گفت: من چنین تصمیم گرفته‌ام که عده دوازده هزار تن اختیار و با برادرم محمد بن مهلب برای شبیخون آمده کنم. آنها با خود پالان و جوال پر خاک ببرند که در خندق بریزند و از آن بگذرند و سپاه مسلمه را شبانه غافل‌گیر کنند. آنها جنگ را آغاز کنند و من پیاپی برای یاری آنها مدد خواهم فرستاد تا هنگام بامداد، آنگاه خود و سپاهیان جنگ عمومی را آغاز کنیم. من امیدوارم که خداوند ما را پیروز خواهد کرد. سمیدع گفت: ما آنها را بكتاب خداوند و سنت پیغمبر دعوت کردیم و آنها ادعا کردند که این پیشنهاد را قبول نموده‌اند بنابر این روا نباشد که ما خدعاً کنیم و آنها را غافل‌گیر و دچار نمائیم، مگر اینکه آنها در خواست و پیشنهاد ما را رد کنند ولی تا وقتی که آنها قبول کرده باشند غدر و خیانت روا نباشد.

ابو رویه که رئیس فرقهٔ مرجیه بود و آنها هم با او در میدان جنگ حضور داشتند.

گفت: او (سمیدع) راست گفت. چنین باید باشد (مطابق عقیده او). یزید گفت:

وای بر شما باور میکنید که بنی امیه بقرآن و سنت پیغمبر عمل می‌کنند و حال اینکه این عمل را از روز نخست از دست داده بودند. آنها از روز نخست نسبت بشما خدعاً و تزویر میکردند و پی مکر و حیله می‌گشتند. هان زود بستابید تا آنها خدعاً را بکار نبسته و بر شما سبقت نیافته باشند. من بنی مروان را دیدم، از آنها دروغگو‌تر و فریب‌نده‌تر نیافتیم. غدر و خیانت آنها همیشه کارگر است. این ملح زرد (مقصود مسلمه) بیشتر از همه غدر و خیانت میکند. - گفتند: هرگز ما چنین نخواهیم کرد مگر آنکه آنها پیشنهاد ما را رد کنند و تا آنها قبول کرده باشند ما چنین کاری نخواهیم کرد. مروان بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۴

مهلب در بصره بود که مردم را بجنگ شامیان وادار نمی‌نمود و پیاپی مرد جنگ میفرستاد ولی حسن بصری مردم را بسکون

و ترک فتنه دعوت میکرد. چون مروان بر آن حال آگاه شد کوشید که مردم را بمیدان جنگ روانه کند و گفت: شنیده ام که این سالخورده گمراه ریاکار مردم را از جهاد باز میدارد. بخدا قسم اگر همسایه او از خانه وی یک نی برباید خون از بینی او جاری میشود (از شدت غصب). او باید از کین ما و از جمع کردن او باش ابله (بصره) و بیگانگان فرات (ایرانیان) خودداری کند.

و گر نه ساکنین مربدا خشنا (محل) را بر او زار خواهم کرد. (او را خواهم کشت). چون حسن شنید گفت: بخدا قسم من اکراه ندارم که خداوند مرا گرامی بدارد و او را خوار نماید (که مرا بکشد). جمعی از یاران او گفتند: اگر او ترا قصد کند و تو بخواهی ما ترا حمایت خواهیم کرد و مانع رسیدن آزار او خواهیم بود. - گفت:

اگر چنین باشد، پس من باید در قول و عمل خود خلف کرده باشم. زیرا من بشما پند داده ام که یک دیگر را مکشید آن هم در راه دیگران، چگونه راضی شوم که شما در راه من و برای خشنودی من یک دیگر را بکشید و از من دفاع کنید. مروان شنید و بر آنها (اتباع حسن) سخت گرفت و آنها را پراکنده کرد و از آزار حسن هم دست کشید. مقابله دو سپاه یزید بن مهلب و مسلمه بن عبد الملک بن مروان مدت هشت روز بطول کشید. روز جمعه چهاردهم ماه صفر مسلمه بوضاح پیغام داد که با کشته بروند و پل را آتش بزنند. او هم اقدام کرد.

مسلمه بمیدان رفت و صفوف سپاه شام را آراست و بسپاه فرزند مهلب نزدیک شد. جبلة بن مخزمه کندي را بفرماندهی میمنه و هذیل بن زفر بن حارت کلابی را بفرماندهی میسره منصوب و معین نمود. عباس بن ولید هم سیف بن هانی همدانی را بفرماندهی میمنه و سوید بن قعقاع تمیمی را بفرماندهی میسره منصوب کرد. مسلمه خود فرمانده کل سپاه بود.

یزید بن مهلب هم بمیدان رفت و حبیب بن مهلب را بفرماندهی میمنه و مفضل ابن مهلب را بفرماندهی میسره برگزید. مردی از اهل شام بمیدان رفت و مبارز

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۵

خواست. محمد بن مهلب بمبارزه او شتاب کرد. محمد او را زد مرد شامی ضربت او را با دستی که دستکش آهنین داشت پذیرفت ضربت کارگر افتاد و دست آهن پوش شامی را برید. او خود را بر گردن اسب انداخت و تاخت کرد و گریخت.

چون وضاح نزدیک پل رسید آتش در پل افکند. دود بلند شد و جنگ میان دو سپاه بر پا گردید، ولی هنوز سخت گرم نشده بود. چون مردم دود را از دور دیدند و با آنها گفته شد پل را آتش زند همه گریختند. به یزید گفته شد مردم منهزم شدند گفت: از چه منهزم شدند و حال اینکه نبرد نبود که از آن بگریزند؟ گفتند: بمردم خبر داده شده که دشمن پل را آتش زده است بدین سبب کسی پایداری نکرد. گفت:

خداوند آنها را زشت بدارد، آنها پشه بودند که چون دود را دیدند پراکنده شدند.

او با جمعی از اتابع خود رفت و گفت: گریختگان را بزنید و برگردانید. آنها رفتند و منهزمین را زدند و برگردانیدند. همه گرد او جمع شدند. یزید گفت: آنها را آزاد بگذارید. بخدا قسم من امیدوارم که خداوند دیگر مرا با آنها در یکجا جمع

نکند. بگذارید بروند که رحمت خدا شامل حال آنها باد آنها گوسفند هستند که صدای گرگ را از اطراف شنیدند. یزید قصد فرار نداشت. یزید بن حکم بن ابی عاص ثقیل که برادرزاده عثمان ابن ابی عاص یار پیغمبر بود. او با حکم بن ابی عاص پدر مروان نسبت نداشت. او در واسط بود. نزد یزید (بن مهلب) رفت و گفت: ملک بنی مروان زايل و نابود شده اگر تو این را نمی دانی اکنون بدان چنانکه من می دانم. آنگاه ابن حکم بیزید گفت:

فعش ملکا او مت کریما فان تمت و سيفك مشهور بکفك تعذر

يعنى: شاه باش و شادزى و اگر بخواهی بمیری آزاده باش و چنین بمیر که شمشیر تو در دست باشد تا معذور شوی. گفت: شاید چنین باشد (آزاده بمیرم). چون یزید فرار اتباع خود را دید گفت: ای سمیدع آیا عقیده من بهتر بود یا عقیده تو (در شبیخون). من بتون گفته بودم که این قوم چه میخواهند بکنند (خیانت کنند). - گفت: آری. یزید با یاران خود پیاده شدند. او بر اسب کهر سوار بود. مردی رسید و باو گفت: برادرت

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۶

حبيب کشته شد. - گفت: زندگانی بعد از او سودی ندارد. من بخدا قسم از حیات بعد از فرار خشنود نمیباشم. اکنون بیشتر تنفر دارم. پیش بروید. دانستند که او تن بمرگ داده است. هر که مرگ پسند نبود عقب ماند و برگشت. جمعی نیکو با او پایداری و دلیری کردند. او پیش رفت. بهر دسته سواری که می رسید آنرا شکست می داد و عقب می راند تا مسلمه نزدیک شد که دیگری را قصد نداشت. چون نزدیکتر شد مسلمه اسب خود را خواست که سوار شود، ولی اهل شام بر سر یزید هجوم برداشتند.

سمیدع و محمد بن مهلب با یزید همراه بودند. مردی از کلب (طاویله) فحل بن عیاش نام داشت، چون خوب نگاه کرد یزید را دید و شناخت. گفت: بخدا این یزید است. بخدا من او را قصد می کنم یا او را بکشم یا او مرا بکشد. کدام یک از شما همراه من باشد که از دفاع اتباع او مانع شود تا من کار را یکسره کنم. جمعی با او همراه شدند، مدت یک ساعت نبرد کردند هر دو دسته جدا شدند در حالیکه نعش یزید در میان افتاده بود. فحل هم افتاده بود و رمقی داشت. او بتابع خود اشاره کرد که نعش یزید آنجاست که خود او یزید را کشته و یزید هم او را زده که دم مرگ بود.

سر یزید را غلام بنی قره بربیده بود از او پرسیدند آیا تو او را کشته؟ گفت:

نه. چون مسلمه سر او را نزد یزید بن عبد الملک فرستاد، خالد بن ولید بن عقبه بن ابی معیط حامل آن سر بود. گفته شده: هذیل بن زفر بن حارت کلابی او را کشت و ننگ داشت که پیاده شود و سرش را ببرد و حمل کند. هنگامی که یزید کشته شد مفضل در میدان سر گرم جنگ بود و از قتل برادر خبر نداشت و نمی دانست که سپاه منهزم شده است. او هر حمله که می کرد دشمن را شکست می داد و پراکنده می نمود یا میان سپاه خصم فرو میرفت. عامر بن عمیشل از دی هم همراه او بود که شمشیر می زد و می گفت:

قد علمت ام الصبی المولود انی بنصل السیف غیر رعدید

يعنى: مادر کودک متولد شده (همسر خود) می داند که من در شمشیر زدن، یا از دم شمشیر، جبان و بیمناک نمی باشم.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۷

مدت یک ساعت جنگ کردند. ربیعه (قیلله) منهزم شد. مفضل آنها را ندا-داد ای ربیعه دوباره حمله کنید. بخدا قسم شما عادت نداشتید که بگریزید یا پست و فرومایه باشید! اهل عراق بسبب گریز شما یا از طرف شما دچار نشوند. جان من فدای شما برگردید. آنها بقصد حمله برگشتند باو گفته شد: تو چه میخواهی بکنی و حال اینکه یزید کشته شده است همچنین حبیب و محمد، و سپاهیان منهزم شدند؟! آن هم مدتی پیش! در آن هنگام مردم از گرد او پراکنده شدند و او راه واسط را گرفت میان عرب مانند او (مفضل) از حیث دلیری و شمشیر زنی و لشکر ارائه و بصیرت در امور جنگ کسی نبود و گفته شده است که چنین بود که برادرش عبد الملک پیش او آمد ولی خبر قتل یزید را باو نداد مبادا او خود را دچار خطر مرگ و قتل کند. باو گفت: امیر (یزید) سوی واسط می‌رود. مفضل و بقیه فرزندان مهلب هم بواسطه رفتند. پس چون بر قتل یزید آگاه شد سوگند یاد کرد که با عبد الملک هیچ سخن نگوید. (زیرا خبر قتل برادر را از او مکتوم کرده بود) پس با او سخن نگفت تا در محل قنایابیل کشته شد. او در جنگ یک چشم را از دست داده بود بدین سبب می‌گفت:

عبد الملک مرا رسوا کرده من چگونه معذور باشم اگر مردم بگویند یک پیرمرد اعور (واحد العین) منهزم شده چرا او بمن راست نگفت که من تن بقتل بدهم؟! بعد از آن گفت:

و لا خير في طعن الصناديد بالقنا

يعنى: جنگ با نیزه و نیزه پیچ کردن پهلوانان و بمیدان جنگ رفتن بعد از یزید سودی ندارد.

چون مفضل از میدان جنگ برگشت. سپاه شام ببقیه سپاه یزید رسید. ابو رو به رئیس مرجئه (فرقه‌ای که یک عقیده خاص در دین داشتند) مدت یک ساعت با شامیان جنگ کرد. مسلمه هم سیصد اسیر گرفت و آنها را بکوفه فرستاد که در آنجا بازداشت شدند. نامه یزید بن عبد الملک بمحمد بن عمر بن ولید رسید. دستور داده بود که گردن

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۱۳، صـ ۲۸۸

گرفتاران را بزنند. او هم بعریان بن هیثم که رئیس شرطه (پلیس) بود امر کرد که آنها را بکشد. هر بیست یا سی سی مرد از بازداشتگاه خارج کند و سر آنها را ببرد.

عدد سی تن از بنی تمیم برخاستند و گفتند: ما قبل از همه از میدان جنگ گریختیم و موجب فرار عراقیان شدیم اول گردن ما را بزند. عربان هم اول آنها را بیرون برد و کشت. آنها هنگام جان سپردن می‌گفتند: ما باعث فرار مردم شدیم. اینک بجزای خود می‌رسیم. چون کار آنها را ساخت و همه را کشت. از مسلمه نامه رسید که از قتل اسراء خودداری کند.

مسلمه لشکر کشید تا بمحل جبره رسید (پیرامون شهر کنونی نجف).

چون خبر قتل یزید بواسطه رسید فرزندش معاویه (که در واسط امیر بود) عدد سی اسیر که نزد او بازداشت شده بودند کشت. میان آنها عدی بن ارطاة (والی-بصره) و محمد بن عدی بن ارطاة و مالک و عبد الملک بن مسمع و دیگران بودند. بعد راه بصره را گرفت. گنجها و اموال را با خود حمل می‌نمود. در بصره تمام خانواده مهلب جمع شدند. مفضل بن مهلب هم بآنها پیوست. چند کشته اماده کرد که سوار شوند و بدريبا بروند قبل از آن یزید بن مهلب و داع بن حمید ازدی را بحکومت قنایابیل فرستاده باو گفته بود من بجنگ دشمن می‌روم. اگر با او رو برو شوم از میدان بیرون نخواهم رفت مگر

با یکی از دو حال یا غالب یا مغلوب (نابود) اگر من پیروز شوم نسبت بتو نیکی خواهم کرد و اگر کار دگرگون شود تو در محل قندایل خواهی ماند تا خانواده من بر سد که در آنجا تحصن و پایداری خواهند کرد تا زمانی که برای نجات خود امان بگیرند. من ترا از میان قوم خود برای این کار اختیار کرده‌ام. تو هم چنین باش که من پیش بینی کرده و پسندیده‌ام. او را سوگند داد و عهد و پیمان بست که نسبت بخانواده‌اش و فادر باشد اگر پناه بیاورند.

چون خانواده مهلب در بصره جمع شدند و مال و عیال خود را در کشتی گذاشتند و دریا را نور دیدند بساحل کرمان رسیدند (در خلیج فارس) در آنجا از کشتی‌ها پیاده شدند و چهارپایان را برای حمل بار خود آماده کردند و راه خود را گرفتند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۸۹

و رفتند که مفضل سالار آنها بود. در کرمان بسیاری از گریختگان (میدان جنگ یزید) بودند که بمفضل گرویدند. مسلمه بن عبد الملک هم مدرك بن ضب کلبی را بدنبال آنها و علی الخصوص بتعقیب مفضل فرستاده بود. مدرك بمفضل رسید که گریختگان باو پیوسته بودند.

تلاقی آنها در یک دره رخداد. بر آنها حمله کردند جمیعی از اتباع مفضل کشته شدند که نعمان بن ابراهیم بن اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث که با مفضل بودند بقتل رسیدند. فرزند صول شهریار قهستان (که با مفضل بود) گرفتار شد. عثمان بن اسحق بن محمد بن اشعث هم سخت مجروح شد. ولی توانست بگریزد. خود را بحلوان رسانید. در آنجا او را شناختند، کشتند و سرش را نزد مسلمه برداشتند که در آن هنگام در حیره بود. گروهی از اتباع فرزند مهلب برگشتند و امان خواستند بآنها امان داده شد. مالک بن ابراهیم بن اشتر و ورد بن عبد الله بن حبیب سعدی تمیمی در مقدمه امان خواهان بودند. خانواده مهلب هم بقندایل رفتند. مسلمه هم مدرك این ضب را از ادامه تعقیب بازگردانید و هلال بن احوز تمیمی را بدنبال آنها فرستاد که در قندایل بآنها رسید. خانواده مهلب خواستند داخل قلعه شوند و داع حمید بآنها راه نداد. هلال بن احوز نسبت بخاندان مهلب کینه خواه نبود.

چون طرفین صفاتی کردند، وداع فرمانده میمنه (آل مهلب) و عبد الملک بن هلال فرمانده میسره شده بودند که هر دو ازدی بودند (از قبیله مهلب). هلال بن احوز (فرمانده لشکر بنی امیه) پرچمی برای امان برافراشت. وداع بن حمید زود زیر پرچم رفت همچنین عبد الملک (هر دو فرمانده میمنه و میسره تسليم و پناهنده شدند). سایر مردم (الشکریان اتباع بنی مهلب) پراکنده شدند. مروان بن مهلب چون وضع را بدان گونه دید خواست نزد زنان برود و آنها را بکشد مبادا اسیر دشمن شوند. مفضل مانع شد و گفت: ما بر این زنان از آنها (دشمنان) بیمی نداریم او هم (از قتل آنها) خودداری کرد. آنها (مردان خاندان مهلب) شمشیرها را کشیدند و نبرد کردند تا همه کشته شدند. آنها مفضل و عبد الملک و زیاد و مروان فرزندان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۰

مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب و منهال بن ابی عینه بن مهلب و عمرو و معیره دو فرزند قبیصه بن مهلب کشته شدند، سر آنها هم بریده و حمل شد. در گوش هر یکی از سرها نام و نشان صاحب (با رقصه) اویخته شده بود. ابو عینه بن

مهلب و عمر بن یزید ابن مهلب و عثمان بن مفضل بن مهلب گریختند و بر تبیل پناه برداشتند. هلال بن احوز سرها و زنان و سایر اسراء آل مهلب را نزد مسلمه که در جزیره بود فرستاد. مسلمه هم آنها را نزد یزید فرستاد و یزید بن عبد الملک آنها را نزد عباس بن ولید فرستاد که او در حلب بود. عباس هم سرها را بر دارها نصب کرد. مسلمه خواست زنان و اسراء خاندان مهلب را بفروشد جراح بن عبد الله حکمی آنها را بصدق هزار خرید و مسلمه از جراح چیزی دریافت نکرد و آنها را آزاد نمود.

چون خبر قتل یزید (بن مهلب) بیزید بن عبد الملک رسید، او خرسند شد. زیرا هم پیروز شده و هم تشفی حاصل کرده بود که قبل از رسیدن مقام خلافت نسبت باو کینه داشت. سبب عداوت هم این بود که روزی در زمان خلافت سلیمان بیزید بن مهلب از حمام خارج شد عطر بسیار (غالیه- عطر ساخته معروف) بخود مالیده بود.

از یزید بن عبد الملک گذشت که در کنار عمر بن عبد العزیز ایستاده بود. چون او را دید (و بوی عطر را استشمام کرد) گفت: زشت باد این جهان. ای کاش غالیه (عطر) مثقالی بهزار دینار فروخته می‌شد که بدست کسی نرسد مگر اینکه شریف باشد.

(نجیب و توانگر). فرزند مهلب آن جمله را شنید و گفت: ای کاش غالی در پیشانی شیر می‌بود که کسی جز من بدان نرسد (که دلیر هستم). بیزید بن عبد الملک باو گفت: اگر روزی من بر سر کار (خلافت) قرار گیرم ترا می‌کشم. فرزند مهلب باو گفت: بخدا قسم اگر روزی تو باین مقام بررسی و من زنده باشم پنجاه هزار شمشیر بروی تو خواهم کشید (از قبیله خود). این گفتگو سبب دشمنی ما بین آن دو شد. چیزهای دیگری هم درباره عداوت آنها نقل شده است که قبل از این بیان شد.

اما اسراء که آنها سیزده مرد بودند چون آنها را نزد بیزید بن عبد الملک برداشتند کثیر عزه (شاعر مشهور) حاضر بود که گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۱

اشد العقاب او عفالم يثرب	حليم اذا مانا عاقب مجعلا
فما تاته من صالح لك يكتب	فعفوا امير المؤمنين و حسبة
و افضل حلم حسبة حلم مغضب	اساءوا فان تصفح فانك قادر

یعنی: او (بیزید) بردار است که اگر کیفر دهد کیفر سخت را آسان و ناجیز می‌کند و اگر عفو کند موآخذه و ملامت نخواهد کرد. ای امیر المؤمنین عفو کن و این عفو را در راه خدا محسوب بدار. هر کار نیکی که تو می‌کنی در حساب تو (بسود تو) نوشته می‌شود. آنها بد کردند اگر تو گذشت کنی توانا هستی (کسی نمی‌گوید از روی عجز عفو کرد). بهترین برداری و حلم عفو مرد خشمگین است که بسود او محسوب خواهد شد.

بیزید بن عبد الملک گفت: دور باد ای ابا صخر (کنیه کثیر) رگ خویشی تو تحریک شده هیچ راهی برای این کار (عفو) نمی‌یابم. خداوند مرا بر آنها مسلط کرده است که بجرائم کارهای زشت و پلید آنها از آنها انتقام بکشم. امر کرد آنها را کشتنند کودکی از آنها مانند از قتل وی خودداری نمودند و گفتند: او طفل است (مستوجب قتل نمی‌باشد) آن طفل گفت: من بزرگ

هستم. گفتن: باید دید آیا موی موضع خاص او در آمده است یا نه. گفت: من بحد بلوغ رسیده‌ام و خود بهتر می‌دانم که موی اسفل اعضاء من در آمده و من با زنها هم نزدیک می‌شدم مرا بکشید. یزید دستور داد او را هم کشتن. نام اسرائی که کشته شدند بدین ترتیب بود: معارک و عبد الله و مغیره و مفضل و منجاب، فرزندان یزید بن مهلب (غیر از مفضل که برادر یزید بود)، درید و حجاج و غسان و شبیب و فضل فرزندان مفضل بن مهلب. مفضل بن قبیصه بن مهلب و دیگران. ثابت بن قطنه در رثاء یزید بن مهلب گفت:

و هاج لك اللهم الفواد المتيما	ابي طول هذا الليل ان يتصرما
و قد ارقت عيناي حولا محrama	ارقت ولم تارق معى ام خالد
دعته المنيا فاستجاب و سلما	على هالك هد العشيرة فقده
كتائب و استورد الموت معلما	على ملك بالعربي ياصاح جبنت

### الكامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۲

تسليت ان لم يجمع الحى مأتما  
لطالب و ترنظرة ان تلوما  
على ابن ابى ذبان ان يتندما  
نذقك بها قىء الاسود مسلما  
نكافئه باليوم الذى كان قدما  
الينا و ان كان ابن مروان اظلما  
واظهر اقوام حياء مجمجما  
اذا احضرت اسباب امر و ابهما  
نرى الجهل من فرط اللثيم تكرما  
به ساكنا الا الخميس العرمما  
اذا الناس لم يرعوا الذى الجار محrama  
اذا كان و فد الرافدين تحشما

اصيب ولم اشهد ولو كنت شاهدا  
وفى غير الايام يا هند فاعلمى  
فعلى ان مالت بى الريح ميلة  
امسلم ان تقدر عليك رماحنا  
وان نلق للعباس فى الدهر عشرة  
قصاصا ولم نعد الذى كان قد اتى  
تعلم ان زلت بك النعل زلة  
من الظالم الجانى على اهل بيته  
وانا لعطافون بالحلם بعد ما  
وانا للحالون باشغر لا نرى  
نرى ان للجيران حقا و ذمة  
وانا لنقرى الضيف من قمع الذرى

يعنى: درازی این شب نمیخواهد کوتاه و تباہ شود. هم و غم هم قلب مهجور ترا (خود را گوید) تحریک کرده و بهیجان اورده است. من بیدار ماندم و حال اینکه ام خالد (همسر یا معشوقه) با من بیدار نماند. چشم من مدت یک سال خواب را بر خود حرام کرد. بی خوابی من برای کسی بود که فقدان او عشیره را تباہ کرد. مرگ او را دعوت کرد و او اجابت نمود و تسليم شد. من ای دوست برای شهریاری می‌گریم که در محل عقر لشکرهای او دچار جبن و ترس شدند و خود او مرگ را اشکارا پذیرفت.

او در آنجا دچار شد و من اگر شاهد و حاضر بودن تسلی حاصل می‌کردم که لااقل گروه ما دچار ماتم نمی‌شدند (که من زنده ماندم و دچار شدم). در تغییر و تبدیل احوال روزگار ای هند (همسر یا معشوقه) بدان که برای کینه‌جو ملامتی در کار هست (که نتوانست انتقام بکشد). شاید من اگر باد مساعد بوزد و من متمایل شوم از ابو ذبان (مگس) انتقام بکشم و او را (از کردار زشت) پشیمان کنم. (ابو ذبان کینه عبد الملک بود که چون او می‌خوابید دهانش باز می‌ماند و مگس

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۳

بر دهانش می‌نشست).

ای مسلم (مخفف مسلمه بفتح میم که فرزند عبد الملک و قاتل یزید بن مهلب بود) اگر نیزه‌های ما بر تو مسلط شود. ما بالا آورده شیران را بتو می‌دادیم ای مسلمه.

(ندا مکر است). اگر روزگار عباس را دچار لغش کند مایه و کیفر کار گذشته را باو میدهیم. ما از او قصاص می‌گیریم و از جزای کردار او تجاوز نمی‌کنیم. اگر چه باز فرزند مروان (در کار خود) ستمگرتر است. و مستوجب کیفر بدتر می‌باشد).

تو خواهی دانست اگر نعل (پای) تو لغزید و اقوام جماء (دلیری) خود را اشکار کنند کدام یک از ما و شما نسبت بخاندان خود بیشتر ستم و جنایت کرده است این در صورتی خواهد بود که اسباب و علل کاری که مبهم است احصاء شود. ما کسانی هستیم که با عفو و برداری تعطف می‌کنیم و از روی کرم از نادانان که بسبب پستی در گمراهی افراط می‌کنند. عفو می‌کنیم، ما مرزبانانی هستیم که در مرز اقامت می‌کنیم. در آنجا جز لشکر دلیر و انبوه دیگری سکنی نمی‌کند. ما برای همسایگان قائل بحقوق و حمایت هم جوار هستیم این هنگامی می‌باشد که مردم حق همسایه را نمی‌شناسند در صورتی که همسایه در حریم آنها پناه می‌برد، ما کسانی هستیم که طعام مهمان را از کوهان شتر فراهم و مهمان‌نوازی می‌کنیم. این در حالی خواهد بود که واردین و مهمانان و نمایندگان پیاپی وارد می‌شوند.

او (شاعر سابق الذکر) در ماتم او (فرزند مهلب) مرثیه بسیار گفته است. اما ابو-عینه بن مهلب. هند دختر مهلب از یزید بن عبد الملک برای او امان گرفت. او هم باو امان داد. عمر و عثمان بحال خود مانند تا زمان اسد بن عبد الله قسری که امیر و والی خراسان بود، برای آن دو امان گرفت. او برای آنها امان نوشته و آنها وارد خراسان شدند.

(قطنه)، با نون، او ثابت بن کعب بن جابر عتکی ازدی بود که یک چشم او در خراسان (در جنگ) کور شد که او بر آن چشم پنه (قطنه) گذاشت که بدان صفت معروف شد. در باره او و ثابت بن قطبه که با حرف با، باشد اشتباه می‌شود (قطنه)

### الکامل/ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۴

و قطبه) که این یکی خزاعی می‌باشد و آن دیگر عتکی بوده است.

بیان امارت مسلمه در عراق و خراسان

چون مسلمه بن عبد الملک از جنگ یزید بن مهلب آسوده شد، برادرش یزید بن عبد الملک امارت و ایالت کوفه و بصره و خراسان را باو واگذار کرد. او هم محمد بن عمرو بن ولید را بحال خود در ایالت کوفه گذاشت. در بصره هم بعد از

انقراض خاندان مهلب شیبیب بن حارث تمیمی حکومت را بر عهده گرفت. مسلمه هم (او را عزل کرد) عبد الرحمن بن سلیمان کلبی را نصب نمود. ریاست شرطه و کار-آگاهی را بعمرو بن یزید تمیمی سپرد، عبد الرحمن خواست اهل بصره را احضار کند و بکشد (یاران آن مهلب) عمرو مانع قتل (عام) شد و از او مدت ده روز مهلت خواست. بمسلمه نوشته و مسلمه او را (عبد الرحمن) از حکومت بصره عزل و عبد الملک بن بشر بن مروان را بجای او نصب نمود. عمرو بن یزید را هم بحال خود گذاشت که رئیس شرطه (پلیس) و کار-آگاهی بود.

بیان امارت خذینه از طرف مسلمه در خراسان

مسلمه امارت خراسان را بسعید بن عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص ابن امیه (عمزاده او) واگذار نمود. او را خذینه می‌گفتند. علت این لقب و صفت این بود که او مرد آرام و خوشگذران و نمر و نعمت پرست بود. روزی شهریار ابغر بر او وارد شد. او جامه‌های رنگارنگ پوشیده و در اطراف او چیزهای ملوون و رنگارنگ بسیار بود. چون شهریار خارج شد از او پرسیدند: امیر را چگونه دیدی؟ - گفت: خذینه! که بدان صفت ملقب گردید. خذینه هم بمعنی کدبانو است (خاتون) سعید هم دختر مسلمه را بزندی داشت که بدان سبب بایالت خراسان رسید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۵

چون مسلمه خراسان را بسعید واگذار کرد. او بمقر امارت خود رفت و شعبه بن ظهیر نهشانی را بحکومت سمرقند منصوب کرد. او هم رفت و بر سعدیان وارد شد. اهل سمرقند مرتد و کافر شده بودند. آنها در زمان ایالت عبد الرحمن بن نعیم مرتد شدند و بعد تن بصلح دادند.

شعبه هم برای سعدیان خطبه و بیان نمود. اعراب ساکن محل (سمرقند) را هم سرزنش و توبیخ نمود و آنها را مردم جبان خواند و گفت: من میان شما یک مجروح نمی‌بینم و ناله یک دردناک نمی‌شنوم. آنها عذر خواستند که امیر آنها علیاء ابن حبیب عبیدی آنها را جبان و بازنیسته از جنگ نموده است. سعید تمام عمل عبد الرحمن ابن عبد الله را که در زمان عمر بن عبد العزیز امیر بود بازداشت نمود و بعد رها کرد.

بسعید اطلاع داده شد که جهم بن زحر جعفی و عبد العزیز بن عمر بن حاج و متاج بن عبد الرحمن ازدی و چند تن دیگر که عده آنها هشت تن بوده از امراء یزید بن مهلب بشمار می‌رفتند که اموالی بدست آورده و پنهان داشته‌اند. او آنها را در محل قهندز مرو (کهن‌دژ) بازداشت. جهم بن زحر را هم بر خر سوار کرد و در شهر گردانید و رسوا نمود. دویست تازیانه هم باو زد. پس از آن او و هشت تن دیگر را که با او حبس شده بودند بورقاء بن نصر باهله سپرد او از نگهداری (و عذاب) آنها استغفاء داد و او پذیرفت و ایشان را بعد الحمید بن دثار و عبد الملک بن دثار و زبیر بن نشیط مولای باهله سپرد. آنها جهم بن زحر را با شکنجه کشتن. همچنین عبد العزیز و متاج را کشتن. جماعت دیگری را سخت رنج دادند تا بمراگ نزدیک شدند. قعاع را هم سخت شکنجه دادند. آنانی که در زندان‌ها بودند با تحمل رنج بسیار در گوش زندان ماندند تا آنکه ترکان و سعدیان حمله نمودند. سعید دستور داد که آنها را آزاد کنند. سعید همیشه می‌گفت: خداوند زبیر را زشت بدارد که او جهم را کشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۶

## بیان بیعت هشام و ولید

چون یزید بن ولید برای جنگ یزید بن مهلب لشکر کشید و مسلمه بن عبد الملک برادرزاده خود را بفرماندهی سپاه منصوب کرد، چنانکه شرح آن گذشت، باو گفتند: ای امیر المؤمنین اهل عراق مردمی خائن غدار و عهدشکن و گراف گو و فتنهجو می باشند و ما بجنگ آنها می رویم از این می ترسیم که آنها شایع کنند که امیر المؤمنین درگذشت و آن شایعات ما را سست کند بهتر این است که عبد العزیز بن ولید را بولایت عهد خود منصوب کنی که این کار پسندیده خواهد بود. مسلمه بن عبد الملک شنید نزد برادرش رفت و گفت: ای امیر المؤمنین کدام یک را بیشتر دوست داری برادر یا برادرزاده خود را. گفت: برادر.

گفت: بنابر این برادرت بخلافت احق و اولی می باشد. یزید گفت اگر از فرزندانم بگذرد برادرزاده من احق و اولی خواهد بود چنانکه یادآوری کردم. گفت:

فرزندت هنوز بحد بلوغ نرسیده بهتر این است که برای هشام برادرت بیعت کنی و بعد از او برای فرزندت ولید. سن ولید در آن زمان یازده سال بود او هم برای هشام بن عبد الملک و بعد از او برای فرزند خود ولید بن یزید بیعت گرفت. ماند تا پرسش بحد بلوغ رسید هر گاه او را می دید می گفت: خداوند جزای تو را بدهد که میان من و تو هشام را حاصل و فاصل گذاشت.

## بیان جنگ و حمله ترکها

چون سعید بامارت خراسان رسید مردم او را ضعیف و ناتوان دانستند و لقب جذینه (خاتون- کدبانو) را بر او منطبق و مصدق نمودند او شعبه را نخست بحکومت سمرقند نصب سپس عزل کرد. ترکها بتخیر این شهر و سامان طمع کردند. خاقان (ترک) آنها را جمع و سوی سعد روانه نمود. فرمانده ترکان کورضول بود. سپاه

## الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۷

ترک بمدد سغدیان رسید و در محل قصر باهله لشکر زدند. یکی از بزرگان آن بوم (یکی از دهقانان بزرگ- ملوک الطوائف) از یک زن باهله (قبیله باهله عرب) خواستگاری کرد و خواست بزور او را همسر خود کند. آن زن (عرب) مقیم آن قصر بود و باو تن ندا. در آن کاخ صد مرد (عرب) با خانواده خود اقامه داشتند.

دهقان بزرگ برای ربودن آن زن جنبید و شورید و نیروی خود را بکار برد.

در آن هنگام حاکم و امیر سمرقند بعد از عزل شعبه، عثمان بن عبد الله بن مطرف بن- شخیر از طرف سعید بود. ترکان بفرماندهی کورضول خواستند قلعه را بگشایند و دژداران و زن و فرزند آنان را گرفتار کنند. سکنه قلعه هم بحاکم سمرقند نوشتند و از او یاری خواستند و با همان حال ترسیدند مدد دیر برسد و مغلوب شوند ناگزیر با ترکها صلح کرده چهل هزار (درهم) بانها دادند و عده هفده مرد گروگان بانها سپردند. عثمان هم مردم را برای نجات اهل قصر دعوت و استغاثه کرد. مسیب بن بشر ریاحی با چهار هزار مرد از قبایل مختلف (عرب) داوطلب شدند که میان آنان شعبه بن ظهیر و ثابت قطنه و دیگر کسان از دلیران بودند. چون تجمع کردند و لشکر زدند مسیب (فرمانده) بانها گفت: شما بمیدان جنگ خاقان می روید هیچ پاداش و عوضی از جانبازی جز بهشت نخواهید داشت و اگر عار فرار را بر خود هموار کنید کیفر شما

دوزخ خواهد بود. هر که نخواهد و نتواند بر گردد. عده هزار و سیصد تن از لشکر او بازگشتند مسافت یک فرسنگ لشکر کشید و باز گفته خود را تکرار کرد باز هزار تن دیگر بازماندند. راه خود را گرفت و رفت چون بدوفرسنگی ترکان رسید لشکر زد. ترک خاقان که شهریار «قی» بود نزد آنها رفت و گفت: در این سامان هیچ یک از دهقانان نمانده که از ترکها متابعت نکرده باشد. همه با ترکان بیعت کردند جز من. من هم سیصد مرد جنگی دارم که زیر فرمان تو خواهند بود. من هم این خبر را بتو (مسیب) می‌دهم که دژداران ناگزیر با ترکها صلح کرده و مبلغ چهل هزار (درهم) داده و هفده مرد گروگان نزد آنان سپردند تا صلح برقرار شود. چون ترکها شنیدند که شما لشکر کشیدید عده هفده تن را کشتند و تصمیم گرفتند روز بعد جنگ را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۸

آغاز و قصر را فتح کنند. مسیب دو نماینده برگزید. یکی عرب و دیگری عجم (ایرانی) بودند. آنها را در خفا فرستاد که تجسس کنند و خبر بگیرند و بدهنند. آن دو مردیک شب تاریک راه ناهموار را طی کردند تا بکاخ رسیدند. ترکها از هر سو قصر را محاصره کرده و آب را بروی محصورین بسته بودند که هیچ یک از دژداران باب نمی‌رسیدند آن دو نماینده بکاخ نزدیک شدند. دیده‌بان آنها را دید و نهیب داد آن دو مرد گفتند: عبد الملک بن دثار حاضر شود. دیده‌بان باو خبر داد و او رسید باو مژده دادند که مسیب با دلیران خواهد رسید و نیز از او پرسیدند که آیا می‌توانید یک روز و یک شب پایداری کنید تا مدد برسد؟ گفت: ما تصمیم گرفته بودیم که فردا اول زنان خود را پیشاپیش بمیدان جنگ بفرستیم و خود بدنیال آنها جانبازی کنیم تا همه زن و مرد در نبرد یکباره کشته شویم (ناموس نباشد که از آن دفاع کنیم).

آن دو نماینده نزد مسیب برگشتند و از وضع آنها خبر دادند. مسیب باز اتباع خود گفت: من بجنگ این دشمن می‌روم. هر که بخواهد برگردد زودتر برگردد. در آن هنگام هیچ یک از اتباع حاضر نشد که بازگردد همه با او بر مرگ بیعت کردند. روز بعد هنگام بامداد دلیران خود را بمیدان کشید.

کاخ هم بسبب آبی که ترکها گرداند روان کرده بودند محفوظ گردید.

چون میان او و ترکها فاصله بنیم فرسنگ رسید تصمیم گرفت که شبیخون بزنند. چون شب فرا رسید اتباع خود را بدلیری و پایداری و بردباری توصیه و تشویق و تشجیع نمود و گفت: شعار شما یا محمد باشد. هرگز گریختگان را پی نکنید تا بتوانید چهار پایان دشمن را بی پا کنید. بزنید و مرکب بیندازید که چهارپایان دست و پای دشمن را خواهند گرفت و بدتر و سخت‌تر از شما در نبرد خواهند بود.

عده شما هم کم نیست زیرا هفت‌تصد شمشیر که یکباره زده شود لشکر را ناتوان و خوار می‌کند حتی اگر عده لشکر فرون از حد و عد باشد. فرماندهی می‌منه را بکثیر دبوسی (گرزدار) و میسره را بثابت بن قطنه واگذار کرد که از قبیله ازد بود. چون نزدیک ترکان شدند تکبیر گفتند که هنگام سحر بود. ترکها شوریدند و شتاب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۹۹

کردند. مسلمین بانها آمیختند و آویختند و زدند و چهارپایان را بی پا کردند.

مسیب خود با عده‌ای از مردان پیاده شد و سخت نبرد کرد. دست راست بختی مرائی بریده شد او دلیرانه شمشیر را با

دست چپ گرفت و جنگ نمود. دست چپ او هم بریده شد، او بدین گونه از خود دفاع کرد تا از تاب و توان افتاد و شهید گردید.

ثابت قطنه، یکی از بزرگان ترک را زد و کشت.

نیروی ترک منهدم و سپاه ترک منهزم گردید. منادی مسیب ندا داد که گریختگان را دنبال مکنید. آنها از فرط رعب و بیم نمی‌دانند که آیا کسی آنها را دنبال می‌کند یا نه. سوی کاخ شتاب کنید و هر چه می‌توانید با خود ببرید (برای محصورین تشنه). آنها را دریابید و نجات دهید. هر که بتواند پیاده برود همراه خود بیاورید و هر که نتواند خود او را حمل کنید. هر که زن یا کودک یا ناتوانی را بردارد و نجات دهد اجر او با خداست و در حساب خداوند خواهد بود و هر که نخواهد برای خدا این بار بکشد چهل درهم مزد خواهد داشت. اگر در کاخ یک هم-پیمان (ذمی-غیر مسلمان) که تحت حمایت اسلام باشد او را همراه خود بیاورید یا بر دوش حمل کنید. آنها هم هر که در کاخ بود بیرون کشیدند. ترکان گریخته نزد خاقان برگشتند. او سپاه شکست خورده را در کاخ خود پذیرفت و طعام داد.

آن عده راه سمرقند را گرفتند و محصورین نجات یافتند. ترکها باز بمیدان برگشتند.

کشتگان خود را بخون آغشته و کاخ را از سکنه تهی دیدند. گفتند: آنان که این کار را کردند انسان نبودند (جن بودند).

ثابت قطنه درباره آن هنگامه چکامه گفت:

غدة الروع فى صنك المقام	فدت نفسى فوارس من تميم
على الاعداء فى رهج القتام	فدت نفسى فوارس اكتفونى
احامى حيث ضربه المحامى	بقصر الباهلى وقد رأونى
اذودهم بذى شطب حسام	بسيفى بعد حطم الرمح قدما
ككر الشرب آنية المدام	اكر عليهم اليحوم كرا
تجلت لا يضيق به مقامى	اكر به لدى الغمرات حتى

### الكامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۰

و ضربى قونس الملك الهمام	فلو لا الله ليس له شريك
امام الترك بادية الخدام	اذا لسعت نساء بنى دثار
ابى بشر كقادمة الحمام	فمن مثل المسيب فى تميم

يعنى: جانم فدای سواران دلیر تمیم باد که آنها هنگام خطر و بیم در جای تنگ جانبازی کردند. جانم فدای دلیرانی باد که مرا یاری و پشتیبانی کردند در قبال دشمن هنگام برانگیختن گرد و غبار در پیرامون قصر باهلي. آنها دیدند چگونه من دلیری و دفاع میکردم در حالی که مدافعان قصر زیان دیده بودند.

من پس از شکسته و خرد شدن نیزه با شمشیر تیز دم آنها را میزدم و میراندم و دفاع میکردم. من اسب خود را پیاپی بحمله

و کر وادر میکردم انگار باده خواران پیاپی جامها را میگرفتند و می دادند (برای من حمله پیاپی آسان و مانند شرب مدام بود که بتاخت ولع و اصرار و تکرار داشتم). اگر اراده خداوند که بی همباز است نبود و اگر شمشیر من، قونس، شهریار بزرگوار ترک را نمیزد (و نمیکشت) زنان بنی دثار (دژبان) گرفتار و پیشاپیش سپاه ترک رسوا و رو باز رانده می شدند. کیست مانند مسیب با (قوم خود) بنی تمیم که ابو بشر است مانند بالهای گشوده کبوتران پیشاپیش حمله و دلیری میکرد. معاویه بن حاج طائی در آن شب یک چشم خود را از دست داد دستش هم از کار افتاد. او از طرف سعید حاکم یکی از شهرستانها شده بود. مقداری از عایدات بحساب او مانده بود. سعید او را بشداد بن خلیه باهله سپرد که شکنجه دهد و مال را از او بازستاند. شداد شدیداً بر او سخت گرفت. معاویه گفت: ای گروه قیس (قوم شداد) من برای حمایت قصر باهله در حالی رفتم که توانا و نیرومند و سخت- گیر بودم. یک چشم خود را از دست دادم (اعور شدم) یک دست من هم از کار افتاد و شل شد. من در آن هنگام دلیراهه جنگ کردم تا محصورین را نجات دادم، آن هم پس از اینکه نزدیک بود کشته و اسیر و گرفتار و نابود شوند. اکنون این رفیق شما (یکی از افراد قبیله شما) با من چنین رفتار میکند. شما او را از آزار من باز دارید.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۱

آنها (طایفه قیس) او را وادر کردند که آزادش کند. او را رها کرد. یکی از محصورین کاخ باهله چنین گوید: چون آنها (نجات دهندهان) حمله کردند ما پنداشتیم که روز رستاخیز فرا رسیده زیرا چکاچک شمشیر و شیشه اسبها و همه‌مهه دلیران و تصادم آهن را بشدت میشنیدیم. بیان جنگ و غزای سعد در آن سال سعید خذینه از نهر گذشت و سعدیانرا برای غزا قصد کرد. آنها پیمان را شکسته و با ترکان هم عنان شده بودند که بر مسلمین تاخت. نمودند. مردم بسعید گفتند: تو جنگ و غزا را ترک کردی که ترکها گستاخ شدند و سعدیان آنان را یاری نمودند. او (با لشکر خود) از رود گذشت و سعد را قصد کرد.

در عرض راه با گروهی از ترکها رو برو شد و آنها را منهزم نمود. سعید گفت: آنها را دنبال مکنید زیرا سعد باغ و بوستان امیر المؤمنین است (مبادا از دست برود).

شما در شکست و فرار آنها قصد دارید که همه را نابود و تباہ کنید (که آن سامان ویران شود؟) مگر نه این است که شما اهل عراق چند بار با خلفاء نبرد کردید؟ آیا آنها شما را یکباره نابود کردند؟ سوره بن حر، بحیان نبطی گفت: ای حیان از پی کردن آنان برگرد. گفت: آنها نعمت خداوند هستند (که باید بما برسد) من از تعقیب آنان باز نمی گردم.

گفت: ای نبطی (بیگانه) برگرد. گفت روی ترا بیگانه کند. مسلمین تعقیب را ادامه دادند تا بیک وادی رسیدند که میان آنها و مرز بود. بعضی از آن وادی گذشتند که ناگاه ترکها از کمین گاه بیرون آمده بر آنها حمله کردند. مسلمین که با آن کمین دچار شده بودند ناگزیر پا بگریز برداشتند چون بوادی رسیدند (برگشتنند) پایداری نمودند تا ترکان برگشتنند. گفته شده

است آنها یی که گریختند نگهبانان یک پاسگاه بودند که ناگاه دچار هجوم ترک شدند که در جنگل پنهان شده بودند و بر آنها تاخت کردند. فرمانده خیل مسلمین هم شعبه بن ظهیر بود. چون

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۲

خواست سوار شود ترکها باو مهلت ندادند ناگزیر پیاده جنگ کرد تا کشته شد.

بنجاه تن از مسلمین هم کشته شدند و بقیه پاسداران گریختند. خبر بمسلمین رسید. خلیل بن اوس عبسمی یکی از بنی ظالم (قوم) سوار شد و فریاد زد: ای بنی تمیم سوی من شتاب کنید من خلیل هستم. عده‌ای بمتابعه وی شتاب کردند او با همان عده بر دشمن حمله کرد و از ادامه هجوم بازش نمود تا امیر با سپاهیان رسید. خلیل هم از آن روز فرمانده خیل بنی تمیم شد تا امارت بنصر بن سیار رسید، بعد از او ریاست سواران ببرادرش حکم بن اوس واگذار شد.

یک سال بعد عده‌ای از مردان بنی تمیم را بمحل «ورعسر» فرستاد. آنها با خود گفتند ای کاش با عدو رو برو شویم که کار وی را بسازیم و او را برانیم. سعید چنین عادت داشت که اگر عده‌ای را روانه کند و آن عده مال بر باید و اسیر بگیرد اسراء را آزاد می‌کرد و غارتگران را کیفر می‌داد. هجری شاعر درباره او گفت:

سریت

الى الاعداء تلهو بلعبة  
و ايرك مسلول و سيفك محمد  
و انت لمن عاديت عرس خفية و انت علينا كالحسام المهند

يعنى: تو سوی دشمن رفتی در حالیکه با عروسک بازی می‌کردی (کودکی) فلاں تو که تصریح بدان مخالف ادب است اخته و شمشیر تو در نیام است. تو برای دشمن در خفا همخواه و عروس نهانی هستی و ضد ما یک شمشیر هندی می‌باشی. (این دو بیت ملحن آمده زیرا قافیه بیت نخستین که محمد باشد بضم آمده و قافیه بیت دوم که مهند باشد مکسور است شاید مؤلف متوجه این لحن نشده باشد و گرنه بدان اشاره می‌کرد).

سعید برای مردم بار سنگینی شده بود او را ناتوان و ضعیف دانستند. مردی از بنی اسد، اسماعیل نام، با مروان بن محمد دوستی و تقرب داشت. روزی نام اسماعیل نزد خذینه (سعید) برده شد گفت: آن «سلط» مرد فرومایه چیست و کیست؟ اسماعیل شنید و گفت:

زعـمـتـ خـذـيـنـةـ اـنـنـىـ سـلـطـ  
لـخـذـيـنـةـ الـمـرـأـةـ وـ الـمـشـطـ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۳

و مجامـرـ و مـكاـحـلـ جـعـلـتـ  
أـفـذاـكـ اـمـ زـغـفـ مـضـاعـفـةـ  
لـمـقـرـسـ ذـكـرـ اـخـىـ ثـقـةـ

يعنى: خذینه (او را بتائیث خطاب کرده است) ادعا می‌کند که من زبان دراز (بی‌باق و فرومایه) هستم. خذینه در خور آینه

و شانه است (مرد نیست). برای خذینه مجرمها و سرمهدانها ضرورت دارد، همچنین آلات موسیقی و طرب. در رخسار خذینه (کدبانو) نقطه باید خال باشد. آیا مرد چنین باشد یا برای مرد زره محکم و شمشیر هندی که برنده باشد ضرورت دارد؟ برای کمان دار که مذکور (نر) و مورد اعتماد و وثوق باشد که تائیث و نامردی با راه نیافته همان اسلحه ضرورت دارد (نه برای خاتون).

### بیان مرگ حیان نبطی

ما پیش از این درباره حیان در شرح قتل قتبیه نوشته بودیم، او پس از آن بیشتر ترقی کرد و در خراسان سالاری و برتری یافت، چون سورة بن حر باو گفت: ای نبطی (بیگانه- قویم که ساکن بین النهرين و غیر عرب بودند). او بسوره پاسخ داد و گفت: خداوند روی ترا نبطی کند (بیگانه کند) چنانکه گذشت. سوره از گستاخی او دلتنگ شد و رشک برد، بسعید خذینه (امیر) گفت: بدترین و سخت- ترین دشمنان عرب این بندۀ (گستاخ) است همچنین نسبت بوالی و امیر. او خراسان را بر قتبیه بر انگیخت و او خواه و نخواه بر تو خواهد شورید و پس از تمرد و قیام در یکی از دژها پناه خواهد برد. سعید باو گفت: هیچ کس بر این سخن آگاه نشود. آنگاه سعید در محفل خود شیر خواست (بجای باده و چای امروز). دستور داده بود که زر را بسایند و با شیر بیامیزند و در جام حیان بریزند (طریقه سم آن زمان). حیان ساغر شیر پر زهر را گرفت و نوشید سپس خود سعید با یاران خود چهار فرسنگ راه دویدند و برگشتند. (از عبارت مفهوم میشود که همه با هم شیر آمیخته بزرگ را نوشیدند و

### الکامل /ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۰۴

سعید و یاران او برای علاج آن دویدند تا از تاثیر سم یا زر سائیده بکاهند ولی تصریح کرده که زهر را در جام حیان ریخته بودند نه جام دیگران). حیان چهار روز زنده ماند و بعد در گذشت که ما شرح آنرا در آینده بیان خواهیم کرد بخواست خداوند.

### بیان عزل مسلمه از ایالت عراق و خراسان و نصب ابن هبیره

علت آن عزل این بود که او امیر و والی عراق و خراسان شد (و در مدت ایالت) چیزی از خراج نپرداخت. یزید بن عبد الملک هم از عزل او شرم داشت. باو نوشت برای خود جانشین اختیار کن و سوی ما رهسپار باش. گفته شده است مسلمه با عبد العزیز بن حاتم بن نعمان درباره سفر خود و ملاقات یزید مشورت کرد. او گفت: آیا تو مشتاق دیدار هستی که چنین نیست زیرا تازه او را دیده بود. گفت: چاره نیست باید نزد او بروم. گفت: بدانکه تا محل امارت خود را ترک کنی با والی جدید روبرو خواهی شد. مسلمه راه شام را گرفت که در عرض راه با عمر بن هبیره فزاری روبرو شد که او با برید تن سیر عراق را قصد می کرد. از او پرسید برای چه شتاب می کنی و کجا می روی؟ عمر گفت: امیر المؤمنین مرا برای جمع اموال بنی مهلب روانه کرده است. چون از او دور شد مسلمه، عبد العزیز بن حاتم را احضار کرد و خبر سفر ابن هبیره را باو داد. او گفت: من پیش از این بتو گفته (پیش بینی کرده) بودم. مسلمه گفت: او برای جمع اموال بنی مهلب آمده است. گفت: این گمان از خبر شگفت‌آورتر است. ابن هبیره که امیر جزیره بود از امارت خود عزل و بعراق فرستاده می شود که اموال بنی مهلب را جمع کند و در این حال برای تو (که امیر هستی) یک نامه هم نوشته نمی شود که او برای

چنین کاری برگزیده شده است؟! اندک مدتی نگذشت که خبر رسیدن ابن هبیره (بغراق) و عزل تمام عمال و حکام او (مسلمه) رسید که آنها را سخت در فشار و بازخواست گذاشت. فرزدق در این باره گفت:

راحت بمسلمة البغال عشية      فارعى فزاره لا هناك المرتع

### الكامل / ترجمة، ج ۱۳، ص ۳۰۵

عزل ابن بشر و ابن عمر و قبله      و اخو هراة لمثلها يتوقع

يعنى: استرهای مسلمه که حامل او بوده است شبانه رفتند. اى قوم فزاره (قوم امیر جدید) ازادانه بچرید که اين چراغاه برای شما گوارا مباد.

فرزند بشر عزل شد و قبل از او هم فرزند عمرو معزول شده بود و خدای هرات هم متظر مثل آن (عزل) می باشد: مقصود از ابن بشر، عبد الملک بن بشر بن مروان و ابن عمر و محمد خالدار و خدای هرات سعید خذینه است.

اما آغاز کار ابن هبیره که بایالت و امارت عراق کشید این است که او از بادیه و صحراء از قوم بنی فزاره آمده و در سپاه متظم شده بود. او یکی از جنگجویان محسوب گردید. او در همان زمان می گفت: امیدوارم که روزگار سپری نشود تا مرا امیر و والی عراق کند. او با عمر بن معاویه عقیلی بقصد روم برای غزا رفته بود.

برای عمر و اسبی سر سخت و چموش آورده بودند که کسی پیارای سواری آن را نداشت. - گفت: هر که بتواند بر این اسب سوار شود من آن اسب را باو می بخشم.

عمر بن هبیره برخاست و بر کنار اسب ایستاد و اندک نزدیک شد بحدیکه در معرض لگد اسب واقع گردید. ناگاه جست و بر زین اسب سوار شد (اسب را غافلگیر کرد) و اسب را مالک گردید. چون مطرف بن مغيرة بن شعبه حاجاج را از امارت خلع (و تمرد) کرد.

عمر بن هبیره با لشکری که بقصد مطرف روانه شده بود که در پیرامون شهر ری دو لشکر بمقابلة یک دیگر پرداختند. ناگاه ابن هبیره بمتابعت مطرف تظاهر کرد و از لشکر جدا و بمتمردین ملحق گردید که مطرف او را پیرو خود پنداشت. چون جنگ واقع شد و طرفین بحمله و نبرد شتاب کردند ابن هبیره مطرف را کشت و سر او را گرفت و نزد امیر برد. امیر لشکر هم عدى بود که باو پاداش داد و او را با سر بریده نزد حاجاج فرستاد. حاجاج هم او را با همان سر نزد عبد الملک روانه کرد. عبد الملک هم قریه

### الكامل / ترجمة، ج ۱۳، ص ۳۰۶

بیزه (شامیان آنرا بزره گویند) که نزدیک دمشق است باو بخشید. او باز نزد حاجاج برگشت. حاجاج هم او را نزد کردم بن مرثد فزاری فرستاد که از او مالی را که در دست او بود (خراج) بستاند (با قوه). او توانت آن مال را بگیرد و پس از دریافت آن یکسره نزد عبد الملک روانه شد و باو گفت: من در پناه امیر المؤمنین هستم زیرا حاجاج مرا آسوده نخواهد گذاشت. چون من پسر عم او مطرف بن مغیره را کشته و سرش را نزد امیر المؤمنین آورده‌ام، و چون برگشته‌ام او قصد

قتل مرا کرد و من از آن بیم دارم که او مرا دچار کاری کند که هلاک من در انجام آن کار باشد.

باو گفت (عبد الملک): تو در پناه من هستی او هم نزد عبد الملک ماند. حجاج هم در- باره او بعد الملك نوشت که او مال را دریافت کرده و گریخته است. عبد الملک بحجاج پیغام داد که از تعقیب او خودداری کن. یکی از فرزندان عبد الملک دختر حجاج را بزنی گرفت. ابن هبیره هم برای آن زن همیشه هدایا می‌فرستاد و می‌نواخت و آسایش وی را میسر می‌کرد. آن زن بپدر خود (حجاج) نامه نوشت که این مرد (عمر) در حق من نیکی بسیاری کرده است حجاج هم باو نوشت که هر کاری که (عمر) دارد از من بخواهد. (او کارها و درخواستهای عمر را انجام می‌داد).

کار او در شام بالا گرفت. چون عمر بن عبد العزیز بخلافت رسید، او را بحکومت و امارت جزیره منصوب نمود. چون یزید بخلافت نشست، ابن هبیره دانست حبابه (همسر او و دختر حجاج) بر خلیفه مسلط شد و قدرت یافت و هدایای خود را بآن زن ادامه داد و افزود. همچنین نسبت بیزید هدایای بسیار می‌فرستاد. آن زن کوشید تا یزید او را بایالت عراق منصوب نمود. میان ابن هبیره و قعقاع بن خلید عبسی رقابت و حسد بود. قعقاع گفت: کسی بمقام ابن هبیره نخواهد رسید. زیرا حبابه هنگام شب حامی اوست و هدایای او در روز روشن نگهدار و مدافع او می‌باشد. چون حبابه درگذشت قعقاع گفت:

هلم فقد ماتت حبابة سامي  
بنفسك يقدمك الذرى والكواهل  
اغرك ان كانت حبابة مرة  
تميحك فانظر كيف ما انت فاعل

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۰۷

چند بیت بقیه هم دارد.

يعنى: بيا با هم معارضه کنيم تا منزلت يکى از ما معلوم شود. زيرا حبابه مردو تو از بلندی و مرکب ارجمند سرنگون شدی. تو بدین مغور شدی که يك بار حبابه بتلو مقام بخشيد. اکنون ببين (پس از مرگ او) چه کار می‌توانی بکنی؟ روزی ما بین او و قعقاع مشاجره رخ داد. قعقاع باو گفت: ای فرزند فرومایگانه چه کسی ترا بر ما برتر کرده است؟- گفت: اسفل اعضاء زنان زیبا ترا بالا برد و سرها و نبردها مرا سرفراز کرده است. مقصود این است که چون عبد الملک با قوم عبس وصلت نمود موجب ترقی آنها گردید که مادر ولید و سلیمان بن عبد الملک از بنی عبس بود.

بيان آغاز دعوت بنی العباس

در آن سال میسره نمایندگان خود را از عراق سوی خراسان فرستاد که در آنجا دعوت (خلافت) بنی العباس را اظهار و ابلاغ کنند.

عمرو بن بحیر بن ورقاء سعدی نزد سعید خذینه (خاتون- که والی خراسان بود) رفت و گفت: در آنجا قومی پدید آمده که سخن زشت (تبليغ ضد بنی امية) می‌رانند بشرح حال آنها هم پرداخت. سعید آنها را احضار کرد و پرسید شما که و چه هستید؟- گفتند: ما مردمی بازارگان هستیم - پرسید: این سخن که از شما نقل و حکایت شده چه می‌باشد؟ گفتند: ما نمی‌دانیم. پرسید: آیا برای دعوت و تبلیغ آمده‌اید؟- گفتند: ما سرگرم کار خود و مشغول تجارت می‌باشیم وقت چنین

سخنی را نداریم. عده‌ای از مردم مقیم خراسان که بیشتر آنها از قبیلهٔ ربيعه و اهل یمن بودند حاضر شدند و گفتند: ما اینها را خوب می‌شناسیم و ضمانت می‌کنیم که اگر چیزی ناپسند از آنها سر زد بر عهدهٔ ما خواهد بود. او آنها را آزاد کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۰۸

بیان قتل یزید بن ابی مسلم

گفته شده: یزید بن عبد الملک برای ایالت افریقا یزید بن ابی مسلم را برگزیده و آن در سنّه صد و یک بود. گفته شده در این سال (صد و دو) بوده است. علت قتل او این بود که او می‌خواست میان اهل اسلام که شهرنشین بودند سیره و رفتار حجاج را بکار برد. زیرا حجاج در عراق تازه مسلمانان را که قبلًا باج دهندهٔ غیر مسلم بودند، مجبور کرد که بمحل خود برگردند و باج ملل غیر مسلمان را کما کان بپردازند (اسلام آنها را نپذیرفت زیرا چون مسلمان می‌شدند از باج و خراج ذمی معاف می‌شدند). هر که در عراق مسلمان شده بود به محل اقامت خود برگشت و باز باج را برگردان گرفت و مردم همان جزیهٔ سابق را، مانند هنگامی که کافر بودند، باید بپرداختند.

چون او (یزید والی افریقا) بر انجام آن کار تصمیم گرفت، آنها بر قتل او تصمیم گرفتند. او را کشتند و والی سابق را که قبل از یزید بود بامارت خود برگردانیدند. آن والی محمد بن یزید بود و بر شهرها حکومت یافت و نزد ایشان بود. بیزید بن عبد الملک هم نوشتند ما از طاعت خلیفه دست نکشیدیم. ولی یزید بن ابی مسلم بر خلاف رضای خداوند بما تکلیف و تحمیل کرد و ما ناگزیر او را کشیم و حاکم سابق ترا بجاوی او نشاندیم. یزید بن عبد الملک بآنها نوشت که من از کردار یزید بن ابی مسلم خشنود نبودم و ایالت محمد بن یزید را هم تجدید و تثییت نمود.

بیان بعضی حوادث

در آن سال عمر بن هبیره روم را از طریق و ناحیهٔ ارمنستان قصد و غذا نمود. در آن هنگام او امیر جزیره بود و آن قبل از امارت وی در عراق بوده است. در جنگ با رومیان آنها را منهزم کرد و بسیار اسیر گرفت. عدهٔ هفت‌صد تن از گرفتاران را هم کشت. عباس بن ولید هم در آن سال روم را قصد و شهر دلسه را فتح کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۳۰۹

در آن سال عبد الرحمن بن ضحاک که حاکم مدینه بود امیر الحاج شده بود. والی مکه هم عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بود. امیر و والی کوفه محمد بن عمرو ذو الشامه (خالدار) بود. قاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود هم قاضی کوفه بود.

عبد الله بن بشر بن مروان هم والی بصره بود تا زمانی که عمر بن هبیره او را عزل نمود.

والی و امیر خراسان هم سعید خذینه و امیر مصر اسامه بن یزید بود.

سنّه صد و سه

بیان امارت سعید حرشی در خراسان

در آن سال عمر بن هبیره (امیر عراق و ایران) سعید خذینه (خاتون) را از ایالت و امارت خراسان عزل نمود. علت عزل او این بود که مجسر بن مزاحم سلمی و عبد الله بن عمیر لیشی بر عمر بن هبیره وارد شدند و از رفتار خذینه شکایت

نمودند. او را عزل و سعید بن عمر بن حرشی را با حاء بی نقطه و شین نقطه دار نصب نمود. او از بنی حریش بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعة بود. در آن هنگام خذینه در پیرامون سمرقند بغزا بود که خبر عزل خود را شنید. ناگزیر بازگشت و در سمرقند هزار مرد نبرد پادگان گذاشت.

گفته شده: عمر بن هبیره بیزید بن عبد الملک نامه نوشته و نام کسانی را بردا که در واقعه عقر دلیری کرده و نامدار شده بودند. ولی نام سعید حرشی را نبرده بود. بیزید گفت: چرا نام حرشی را نبرده است؟ و بعمر بن هبیره نوشته: باید حرشی را بایالت خراسان منصوب کنی. او ناگزیر او را برگزید و روانه کرد. او هم مجسر بن مزاحم سلمی را پیشاپیش فرستاد که پیشکار وی باشد (تا خود برسد).

نهار بن توسعه گفت:

### الكامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۰

فهل من مبلغ فتيان قومي  
بان النبل ريشت كل ريش  
و ان الله ابدل من سعيد  
سعيدا لا المخت من قريش

يعنى: آیا کسی هست که برادر مدان قوم من خبر بدهد که پیکانها تیز و خوب تراشیده و آماده شده است. و نیز خبر بدهد که خداوند بجای سعید یک سعید دیگر برانگیخته که او سعید مخت قریش نیست (سعید حرشی باشد). سعید حرشی وارد خراسان شد. عمال سعید خذینه (خاتون) را به حال خود گذاشت. مردی فرمان ایالت او را خواند و در ضمن غلط (الحن - در نحو) گفت.

سعید نهیب داد که خاموش باش. بمقدم هم گفت: هر چه شنیدید غلط کاتب و منشی بوده است. امیر از آن غلط مبری می باشد.

هنگامی که حرشی وارد خراسان شد مردم در میدان جنگ بمقابلة دشمن پرداخته و دوچار نکبت و رنج شده بودند. حرشی خطبه کرد و دلداری داد و گفت:

شما با دشمن اسلام با فزونی عدد یا ذخیره نیرو نبرد نمی کنید. بلکه فقط با قوه و نصرت خداوند جنگ می کنید که خداوند اسلام را عزت و ظفر داده است. همه یکباره بگویید لا حول ولا قوه الا بالله العلي العظيم. هیچ قوه نیست جز نیروی خداوند بلند و بزرگ.

آنگاه گفت:

فلست لعامر ان لم ترونی  
بعض الحد حدوث بالصقال  
و لا اخشى مصاولة الرجال  
وابى لى والدى من كل ذم

يعنى: من از قبيله عامر نباشم اگر مرا پیشاپیش سواران ببینید که با نیزه طعنه و جنگ کنم. من سر هر جبار (پهلوان سرفراز)

را با شمشیری می‌زنم که آن شمشیر تازه صیقل داده شده (تیز شده) است. من در نبردها ناتوان نمی‌باشم. از حمله و دلیری مردان نبرد نمی‌ترسم. پدرم مرا از بدنامی و بدگوئی مصون و مبربی داشته همچنین خال (دائی) من، که بهترین خال است، از بدنامی و مذمت من ابا داشته است (پدر و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۱

دائی مرا خوب پرورانیدند که کریم الابوین هستم).

چون سعدیان خبر ورود حرشی را شنیدند، بر خود ترسیدند، زیرا آنها در زمان خذینه ترکان را یاری کرده بودند. بزرگان و سالاران سعد تصمیم گرفتند که از کشور خود مهاجرت کنند. پادشاه سعد بانها گفت: چنین مکنید بلکه خراج عقب افتاده را بپردازید و خراج آینده را بر عهده بگیرید و آبادی زمین (کشت و زرع) را تعهد کنید و در جنگ با او همراه و یار و مددگار باشید و از گذشته عذر بخواهید و گروگان هم باو بدھید. - گفتند: می‌ترسیم که رضاندهد و قبول نکند.

بهتر این است که بخجند برویم و بپادشاه آن دیار پناه ببریم. آنگاه از همان محل بامیر (حرشی) پیغام بدھیم که از ما اعفو کند و گذشته را بیاد نیارد و از همان جا تعهد کشیم که بعد از این از ما چیزی برخلاف میل او سر نزند. پادشاه گفت: من یکی از افراد شما هستم و رأی من برای شما بهتر و سودمندتر است. آنها قبول نکردند و سوی خجند رخت کشیدند پادشاه فرغانه هم پیغام دادند که آنها را پناه بدھد، و از آنها دفاع کند و شهری برای اقامت آنها معین نماید. او خواست که بانها پناه بدھد ولی مادر او گفت:

این مردم شیطان صفت را راه مده ولی یکی از سرزمین‌ها را برای اقامت آنها آماده کن. بانها پیغام داد که هر روستایی که شما برای اقامت خود اختیار می‌کنید نام ببرید تا آنرا برای اقامت شما آماده کنم. مدت چهل روز هم بمن مهلت دهید تا محل مورد پسند شما را خالی و آماده کنم، گفته شده: مدت بیست روز بوده، و آنها هم دره عصام بن عبد الله باهله (بنام او معروف شده) را اختیار کردند. قتبیه او (عصام) را در آنجا گماشته بود. عصام هم بانها گفت: بشما پناه می‌دهم، ولی من قبل از رسیدن شما بدره حمایت و دفاع از شما را بر عهده نمی‌گیرم، زیرا هیچ قید و الزامی نیست که مرا بحمایت شما قبل از دخول بدره و پناه بردن و ادار کند آنها قبول کردند. او هم دره را برای اقامت آنها تهی نمود و بانها پناه داد.

(عبارت مؤلف تصریح نکرده که پناه دهنده کدام یک از آن دو نامبرده بود، پادشاه یا عصام. ما نیز آنرا با همان ابهام نقل کردیم ولی مسلمًا گفتگو با پادشاه بوده و از او درخواست پناهگاه شده بد.)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۳، ص ۲۱۲

بیان بعضی حوادث

گفته شد: در آن سال ترکها بر الان حمله و غارت نمودند.

در آن سال عباس بن ولید روم را غزا کرد و شهری را بنام دلسه گشود.

در آن سال امارت مکه و مدینه هر دو برای عبد الرحمن بن ضحاک توأم شده بود. در آن سال عبد الواحد بن عبد الله نصری بحکومت طائف منصوب شد که عبد العزیز بن عبد الله بن خالد از حکومت طائف و مکه عزل شده بود. عبد الرحمن ابن ضحاک هم امیر الحاج شده بود. زیرا او حاکم مکه و مدینه بود.

عمر بن هبیره هم والی عراق و حرشی امیر خراسان و قاسم بن عبد الرحمن قاضی کوفه و عبد الملک بن یعلی قاضی بصره بودند.

در آن سال شعبی درگذشت. گفته شده در سنه صد و چهار یا پنج وفات یافت (نه در آن سال). عمر او هفتاد و هفت سال بود. هم در آن سال یزید بن اصم فرزند خواهر میمونه همسر پیغمبر (ص) وفات یافت. گفته شده: در سنه صد و چهار درگذشت. سن او هفتاد و سه سال بود.

در آن سال ابو بردہ بن ابی موسی اشعری و یزید بن حسین بن نمیر سکونی و عطاء بن یسار که برادر سلیمان بود درگذشتند. (یسار با یاء دو نقطه زیر و سین بی نقطه). و در آن سال عبد الرحمن بن سعید بن زراره انصاریه (زن انصاری) وفات یافت. عمر او هفتاد و هفت سال بود. و در آن سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص و یحیی بن وثاب اسدی منقری و عبد العزیز بن حاتم بن نعمان باهلوی که از طرف عمر بن عبد العزیز عامل جزیره بود درگذشتند.